سركاتبى صلاحى قوللرندن ٩٢٨ ويدينا

كتاب تذكرهٔ دولتشاه مع سام ميرزا
مجلد ١٢

ايا صوفيه

٤١٤١



قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازى محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين عفى عنهما



کتاب
تذکرة الشعرا
...
حاشیه

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای آن
پرواز نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی
بذروه عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت باریتعالی
واجب الوجودی را سزاوارست جل شانه و عظم کبریائه
که از خواص آبا علوی آثار امهات چارگانه سفلی موالید
سه گانه بمحض وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات
برحسب استعدادات و قابلیات بتجلی لایق و مرتبتی و منزلتی
رایق مشرف و مشرب گردانید **شعر** ففی کل شیء له آیة

اصل کتاب تذکرة الشعرا
دولتشاه سمرقندی و
حاشیه تذکرة الشعرا
سام میرزاست و
سرلوح آن بخط
...
سنه الف ...

تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از
جمله اجناس موجودات و اعداد مکونات بتبدیل مزاج و شرف
و ممتاز فرموده تاج هدایت و تشریف کرامت **ولقد کرمنا بنی**
آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر تارک
میمون و فرق همایون ایشان نهاد و در قبضه زمین و زمان و نبات
و حیوان را در ربقه تسخیر این قوم خطیر در آورد و قوت ناطقه را
که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب تربیت
این جماعت مروج ساخت

قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال
حکمت اوست که پروانه دین داد بنقل
تا نهند شمع بشبستان هدایت بکمال

لاجرم جمع انسان عظیم الشان
شکرانه این نعمت منیع و موهبت بدیع را در شاهراه پایان

و معانی کنه جلالش میپویند و بنطق و کلام لا احصی ثناء علیک
تفسیر تنزیه و تقدیس ذات بی مثالش میگویند و علی الدوام
بحبل متین کرمش تمسک میجویند بیت شکر کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین فکر کرد تب علینا فاننا بشر ما عرفناک
حق معرفتک و آلاف تحیت و رضوان و اضعاف محمدت
و غفران از دل و جان روشن روان ایمان نثار روضهٔ منورهٔ
مطهر محرم راز دار لقا وحی مسندنشین دنی فتدلی شیرین کلام
و ما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت الا وحی یوحی درة التاج سروران
ممالک اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما فصیحی که پیش از مهد غربت بمحامد زبان میگشاد
و علیمی که عزیز مصر خلافت در ملاحتش تقدیم میداد

یتیمی که ناکرده قرآن درست / کتب خانهٔ چند ملت بشست

ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله تعالی ظلال سلطنته و شید ارکان دولته

پس از حمد دادار و نعت نبیست / وزانپس دعایی که فرضست چیست
دعای شهنشاه دیهیم و گاه / پدر بر پدر خسرو و پادشاه
فرازندهٔ پایهٔ سروری / فروزندهٔ ماه نیک اختری
فشانندهٔ گنج دریا به زم / درانندهٔ قلب خارا به رزم
ز آب کفش ابر گریان شده / ز تاب تفش مهر بریان شده
فلک از کمربستگان درش / ظفر یک سپاهست از لشکرش
کجا لشکر عزم او پی فشرد / رود چرخ گردنده آنجا بگرد
بر آفاق گسترده ظل همای / در آن سایه آسوده خلق خدای
ز گیسوی ظلمت و گیسوان / چه سریست شمشیر او در میان
ز شیر درفشش درفشان ظفر / چو از خانهٔ شیر تابنده خور

نه بیند بصر روی او جز بخواب / نه بیند نظیرش نظر جز در آب
گر از کوه پرسی که در بر و بحر / که زیبد که بندد بپیشش کمر
بمنطق صدا پاسخ آید ز کوه / که سلطان حسن آفتاب شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت / سزاوار شاهی و زیبای تخت
یکی نیست خورشید را فسحت / جنابت ناهید بر ساعت
زمین و زمانه بکام تو باد / همه پادشاهان غلام تو باد
شب مملکت را مه و اختری / تن سلطنت را سر و افسری
زهی در تن مملکت جاودان / وجود تو چون جان حکمت روان
کسی را که کین تو آتش دواب / نداد کس خبر از چشمه تیغ آب
بگرد تو شهزادگان جهان / همه خسروان بدیع الزمان
ز کان شرف هر یکی گوهری / چو خور بدرخشان و خیبری
به پیروز شهزادگان شاد باش / ز اندوه آینده آزاد باش

دلت خرم و ملک معمور باد / زجاه تو چشم بدان دور باد
کسی را که با تست در سر غرور / کلاه از سر و سر ز تن باد دور

بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

برای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضحست که سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از مخزن اسرار لاریب مجموعه بچون وجود انسان بصور ظهور نیاورد و در صدای حقایق و شکرپستان دقایق بجانفزایی و دلگشایی و شیرین زبانی و نکته دانی نطق انسانی و طوطی از جمله مرغان اولی اجنحه به نبات حسن نه پرورده بیت نخستین فطرت پسین شمار / تویی خویشتن را به بازی مدار ٭ اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافلین ادنی جهل و حماقتست ثم رددناه اسفل السافلین پس از فحوای این کلام

کریم مقرر شد که از حضیض حقارت و مهالک خسارت باوج مراتب
ممالک خریه اوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید

قوت خویش را بالفعل آور	تو ز آدم خلیفه به گهر

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند
بلکه طلسم معانی را بدین مفتاح کشاده اند آدمی بقوت نطق
و تمیز از حیوانات ممتاز است و گرنه در جود و کرنه در جود بر جمیع
خلایق باز است عارف رومی درین باب فرماید بیت

ای اخی در کوی قصابان گذار	چیست حیوانی ندارد اعتبار
میشود انسان قوی از راه گوش	فربهی حیوان کند از خورد و نوش

دریغ باشد که اینچنین طوطی از شکرستان مقال محروم گردد تا سیف
شاید که این سان گلستان آمال معدوم باشد عالم ارواح که
شغاف و صافیت فیض آن ارباب فصاحت را کافی و وافیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ؞ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
صاحبدلی را از آنجا که مقام و صالت لاسده شاهد عدل قال و
مقال اوست پس بدین تقدیر بسیاران بوادی طریقت و سیاحان
بحار حقیقت نه بر عبث در بادیه جانکداز حکمت و معرفت و در بحار
خونخوار اندیشه خلوت و ساحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این
بادیه گلبرگی چیده اند و از غواصی این بحر لا تتناهی بدر دانه
رسیده اند بیت ز آتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جمله خویشان شوند **بیان تحقیق شعرا از فرق فصحا و بلغا**
عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی
تصور کرده اند و شیوه نظم را برقع ایشان انگار و انگاره زیوری
دانسته اند هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمامست
اما کار عود بی وجود مجمر خامست بیت عشق مشاطه ایست رنگ آمیز

که حقیقت کند برنگ مجاز ∴ تا بدام آورد دل محمود
طره از دو شبانه زلف ایاز ∴ شاهدان عرایس ابکار و
ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم
و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لمحه از لجه لامکان هزاران در معانی
بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق ارباب معنی فشانند تحقیق
شاهباز معنی مقید دام این جمیع و توسن شد نکته رام این فرقه
است مال الشیبانی فی هذا المعنی **بیت** شاعران از شمار راویان
چشم کرمست ∴ جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار ∴
علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم
پاک بدین توده خاک بهر وقتی از پی طلادتی و قدرتی می یافته است
و حکمای آن اقوام و علمای آن ایام بدان عمل پیشه و منهاج
نبوت را بدان استدراج میپوشیده چنانکه بعد نوح علیه السلام

[illegible] بس شرار امید پیش رنج [illegible]

علم طلسمات و عزیمت و بروزکار ابراهیم علیه السلام آتش بازی
و بزمان موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بروزکار عیسی علیه السلام
حکمت و طبابت و مهره و ماهران این فن عن عمی العیون بدین علم
دعوی نبوت میکرده اند و این علم را معجزه می پنداشته اند پس قدرت
بی علت الهی بر فحوای وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای
آن کرد که انبیای اولوالعزم را صلوات الله علیهم جهت ابطال
ادیان و گوشمال سروران زمان مبعوث کرده چنانکه معجزه نوح علیه
السلام دعا بود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش نمرود که قلنا یا نار کونی
بردا و سلاما و معجزه موسی علیه السلام عصای مبارک او
جمیع آلات و ادوات سحره را فرو برد فاذا هی حیة تسعی
و معجزه عیسی علیه السلام حکمت و طبابت بود که بدم جانبخش مرده زنده شدی

حقیقت [illegible]

وبوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله علیه وابری الاکمه والابرص واحی الموتی
الله علیهم فصاحت وبلاغت بنوعی شرف یافته که فصحای عرب بن
علم دعوی نبوت میکردند امیه بن ابی المطلب که مقتدای شعرای مشرکان
بوده است وآیه کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون در شان آنگروه
نزول کرده دایم که حروف آن ظروف وبلاغت معجزه رسول
علیه السلام افضل التحیات المنجزات گشت قل لئن اجتمعت الجن
والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا فرقان که کلام سفابخش سجابت نسبت
مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون قدم قرآنی بذروه عیوق رسید
فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول واد بار کشیدند کرم شب تاب
پیش چشمه آفتاب و پاره قصب بوزها متاب چه تاب آورد و صفا
این حال شیخ عارف نظامی فرماید بیت کر بدی گوهری ورای سخن

آن فرود آمدی بجای سخن ** و حضرت با رفعت رسالت پناه
علیه السلام الگاه شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بلفظ
دربار گهر نثار آنحضرت گذشته که الشعر الحکمة وباتفاق جمهور علما
در مجلس رفیع حضرت رسالت پناه اشعار شعرا و مدایح گذرانیده اند
وصله و تربیت یافته اند و قبل از بعثت حضرت رسالت پناه شعرا را
حکما می نوشته اند و هر کس که در علم شعر ماهر می بوده امیر قوم و قبیله
می شده و امراء القیس که یکی از استادان شعراست تا در شاه دیار یمانی
بوده است و بمن الاجداد والاقوام بار السلطنت یافته صاحب
کتاب شرف النبی آورده است که حسان بن ثابت از شعرای
حضرت رسالت بوده همواره مدح آنحضرت گفتی و جواب شعرای کفار
باز دادی و ماریه قبطیه و شیرین خواهر او را که ملک فلسطین بهدیه رسول
صلی الله علیه و آله فرستاده بود ماریه را حضرت رسول بخدمت خود

باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم

داء عباد علام

خاص گردانید و شیرین را بحسان بصله شعری که بروز غزای خندق
گفت و مدح اصحاب دران درج کرده بخشید و گویند که ابراهیم
فرزند رسول از ماریه است و نیز حضرت امیر المومنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه المعصومین علیهم السلم
و تابعین و اکثر مشایخ انام و سلاطین اسلام بگفتن اشعار اشتغال
نموده اند و خلاف آنکه شعرای جاهلیت را حضرت رسول نکوهش
و ذم فرمود و شعرای اسلام را نوازش و تحسین نمود افضل الدین
خاقانی درین باب گوید **بیت** شاعران گرچه غاوون خواند در
قران خدای ∴ هم از ایشان بود ظاهر و چه استثنای من قیاس
باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم باشد در مرتبه و پایه
کم علمی و عملی باشد حکایت کنند که سلطان یمین الدوله سلطان
محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدی دیگر کس را هیچکس

نتوانستی زدن گفتندی همچو محمود کسی باید که تا او را بزند جایی که
حرمت مخلوقی بل بنده و بنده زاده باین نوع باشد پس علمی که
شکسته قرآن عظیم باشد بهیچ علم او را نتواند شکست و بروزگار قدیم
شعرا را تعظیم و تکریم و بلاغت بوده و ملوک و صدور و اغنیا
نوازش و صله شعرا را بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض شناخته اند
در آثار است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مدینه
مبارک را بفر قدوم خود مزین و مشرف میفرمود و اطفال و صغار
درانروز جملگی مبتهج و مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول
صلی الله علیه و آله اشعار تهنیت بدین منوال میگفتند و میخواندند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع	وجب الشکر علینا ما دعی لله داع
خیر مقدم ای که رویت دیده را کحل جلا	چشم جان را نور بخشیدی و مردم را ضیا

چون حضرت رسالت بخانه ابو ایوب انصاری نزول اجلال فرمود

اول ایمن نقش این بود که کنیزکان که بقدوم ما مسرور بودند و مدح
تهنیت میکنند لابدست که ایشانرا از انعام عام خود محظوظ گردانیم
پس از راه آورد شریف انانرا حصه وازچپ ترجیب خود ایشانرا
فراخنه بخشید ∴ حکایت کنند که اعشی که از اکابر شعرای وفصحای
عرب بود روزی بمجلس احنف وحنظله بن شیث که ابنای
اعاظم بودند با هم درافزونی ملک واموال وحشم وعبید وخدم
درمناظره اند ومفاخره دبارنامه پیان میکنند وطمطراق عیان
میسازند ودرآخر هردو اتفاق کردند که اعشی که مردمنصف وفاضل
اتساع بیان حکم باشد اعشی فی الحال رو بحنظله کرد **شعر**
لملک من ورده افود ∴ ووارک من داروابره ∴ دوثبک
الفس من ثوبه ∴ واسمک من اسمه ابقه ولکا الصدر اولی به
وافعاله ابلغ داشبه ∴ حنظله برهم زده از مجلس بیرون رفت

واحنف خرم شد واعشی درکنار گرفت وبوسها بر روی او داد
ودراثنای این حالت اعشی گفت ای امیر اگر در پیری نصیحتی کنم گفت
بگو گفت زنهار که در مجلس بمفاخرت خود سخن نگویی ومناظره
نکنی که این شیوهٔ طریق بزرگان نیست **بیت** اگر مشک خالص
نوداری مگو ∴ که گرهست خود فاش گردد بیوی ∴ احنف گفت
سه هزار گوسفند بخشیدم که در تطر خشم حمایت من کردی وهزار دیگر
دادم بدین نصیحت که از گنج شاهگان نزدیک من بهتراست ودر روز
سه هزار گوسفند ودو هزار اشتر تسلیم اعشی نمودند واعشی واتباع
وذریت او بالداری ودر دیار عرب مشهور گشتند وانوری در این
باب گوید **بیت** چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم ∴ ز شاعری
چه بر آید جریر و اعشی را ∴ اصمعی گفت روزی بقبیله بنی اسد
رسیدم ودیگر بنای اولاد طلحه بن خیر اسدی که امرای بنی اسد بودند

نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمود و ندا اطوار ان
ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابد است مدحی جهت این قوم گفتن
واین سه بیت در بدایح آن جماعت انشا کردم **شعر**

ابناء طلحة طابوا بالهدی مهجا ∴	از اطیب المجد والعلیا محتدهم
فاسمهم قاصر عن نوبهم شردا ∴	و نوبهم حاصد عن فضلهم حذهم
صغیرهم کبیر انی افتار ∴	علی من تلق هل لاقیت سیدهم

وآن عزیز سه هزار گوسفند با سه هزار غلام و چوبان با من همراه کرد
بعد از ان در مجلس هرون الرشید ذکر فضایل و کرم و آبادی و نعم ان
قوم را ترتیب فرموده انقطاع دم اسپ و مرتبه امارت یافتند هرگاه
که مرا دیدندی گفتندی ما بزرگی را از تو بگوسفندی چند لاغر خریده ایم
صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن علا
بروزگار سلطان مسعود غزنوی از گریان کرمان بود وزیر مکرم از نشابور

ازان انقلابست [illegible]
چیره دولت ازان [illegible]
موصوف بصنعت [illegible]
[illegible]
تا بیبین [illegible]
ابیات [illegible]
[illegible] وطغیان

عزیمت کرمان نمود وازاکابر و شعرا و فضلا باوازه وکرم آن وزیر
از نیشابور عزیمت کرمان نموده و بمدح وزیر قصیده انشا کردند و
مطلعش این بیت **شعر** دع العیش مدامع عرض الفلا
الی ابن العلاء والا فلا ∴ صاحب گفت این قصیده چند بیت
باشد شاعر گفت چهل بیت زیاده است وزیر خادمی را طلب کرد
و فرمود تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که هر بیت را از
ابیات قصیده تو بدره زر صله می بایدا اما در خزانه من چهل بدره نیست
واگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفه شعرا بصدور
رسیده زیاده بر این ایراد شود موجب اطناب است و این
فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند
از شعرای عجم استاد رودکی را امیر ناصر الدین احمد سامانی صله
نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده و چون

بلند غرض از ایراد حکایات
آن حکایت [illegible]
[illegible] و عنایت
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
تفننا [illegible] ذکر السلطان

عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبهٔ امارت یافت و امیر معزی را
سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین
روزها پایهٔ قدر این طایفه شکست یافت و تنزل شده اند بسبب آنکه
نااهلان و بی استحقاقان مدعی و متصدی این شغل شده اند هرجا
گوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هرجا نظر کنی لطیفی و ظریفی ناظریست
اما شعرا از شعیر و از شعر ورد را از ردیف نمیدانند **مصرع**
هر خر که بسیار شود خار شود ** و گمان غلط برده اند که مقصود
از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حلهٔ ابکار
اسرار است و درون این حجره مخدرات افکار ریچار کان ساده نظمان
جهت خاطر ساده رویان رنجی میبرند حکیم فاضل اوحدالدین انوری
از روی غصه و رنج این طایفه فرمایند **بیت** شعر در نفس خویش
هم بد نیست ** نادمن زخست شرکاست ** و ما درین داوری

کلمهٔ چندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری برطرف کنیم و این
جماعت نیز بانچه دانند و توانند معذور دارند **قطعه**

اگرچه شاعران از روی اشعار ** زیک جامند در بزم سخن مست
ولی با باده بعضی حریفان ** فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نظم ** دهان از گفتهٔ صورت نزد دست
همه غواص دریای کلامند ** که در بحر حقیقت افکند شست
ببین یکسان که در اشعار این قوم ** ورای شاعری چیزی دگر هست

سبب حال مؤلف و سبب تحریر این کتاب مسود این سواد نورانی و مصور
پر معانی اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه
سمرقندی ختم الله بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین
و دولت اصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که من بنده
روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت

بسر بردم و دو سه روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی
است بما لا یعنی تلف کردم و چون از روی محاسبت در اوقات
بروزنامه حیوة نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در ثنیه
گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت
قدوة المحققین وقبلة العارفین نور الدولة والدین مولانا
عبدالرحمن جامی ادام الله برکات انفاسه الشریفه این رباعی را
مناسب حال و حسب حال خود یافتم رباعی

تا ده بودم ز بی زبونی افتادم	تا بیست و سی بزه برون افتادم
در چل و عمی واد چل ساله باد	در پنجه پنجم کنون افتادم

با خود اندیشه کردم که از دفتر دیوان و دانش که فهرست مجموعه
کمالاتست حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده
اینچنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه عرض

بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم دیدم
که در دولت گذشته تدبیری نیست و در حالت روزگار حالی
تاخیری به بیتی از تخلصهای شیخ باخلاص آذری یادم آمد بیت

آذری عمر بیازیچه و غفلت بگذشت	آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ
عقبه مجروح شود مصرع دست بکاری زنم که غصه سر آید
علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهدان عروس
حرمی هر روز کار نصب سامی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر
گرچه طفل راهم اما قریب پنجاه ام و شاه راه سلوک بحقیقت اگر
چه طریق کاملان و وظیفه واصلانست اما بیت

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال	از قال تراره ننمایند بحال

من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه ساله بقال نرسیده باشم بحال رسیدن

محال باشد قصه غصه ملازمت درگاه سلاطین را چگویم اگرچه این طریق
طریقه شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند ست اما نفس را و درم
این خدمه با شوادب دیدم بضرورت پای از آن گریبان پس بمنع
در کشیدم بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ⁂
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ⁂ عاقبت سودا در فکر این زیبا
بنود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله که برین رباعی ترنم نمود
در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل ⁂ نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردانه ده اندازه جم آراست ⁂ چون نامردان خواب و خیالی حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویه ادبار بنجا در گشتم
و بگوشه از تنهایی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی
گشت هاتف عقل این ندا درداد بیت غافل منشین و
ورقی می‌خراش ⁂ گر تو بیتی قلمی میتراش ⁂ چون کنوز معانی

ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل
شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو مشورت میکنم که بسی بنان من
بدندان تو کدام رقم قسمت قلم بصدای صریر با من تقریر کرد بیت
که هرچند کانکشی گفته اند ⁂ بر و بوم دانش همه رفته اند
علمای دین و ادباء آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ
خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاح ریاحین انوار
معطر باد در تذکرة الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ
و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابها ساخته اند
همچنین در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است فضلا دران
کار جهد نموده یادگاری گذاشته اند آنچه مجهول مانده در عالم ذکر
و تاریخ قصه شعراست جهت آنکه علما با وجود کمال فضل درین افسانه
بجز قلم رنجه نکرده اند و پر همت فرو نیاورده اند دیگر آنرا

اوقات نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ و تذکره و
حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده اند اگر رقمی بوجه
ثواب نموده آید خاکروبه صلاح خواهد بود این شکسته چون
از خازن گنجینه معانی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید
از قید صیادان آن صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته
ازان شکسته که در مدت العمر دیده و ازان خوشه که از خرمن
کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین اشعار ایشان
که در اقالیم مذکور مشهورست جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا
و بترتیب شمه ازان تواریخ سلاطین نامدار بزرگ که شعرای
نامدار روزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از
نشات اکابر و لطایف اعاظم و تحقق معرفت بلدان آنچه توانستم
بقدر الوسع و الامکان درین تذکره به ایراد رسانیدم و چون عروس

حقایق از حجله غیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت شبستان
کرم کدام صاحبدل تواند بود و عذرای این مخدره عصمت که دامن طهارت
آن آلوده جهت خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این
درر معانی قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا متنبهم ساخت
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ؛ از رموز ملهم دولت یقینم شد که
این خدمت جز صدر رفیع را شایسته نیست که امروز عقود فضل بدولت
او منتظم و بنای جهل از هیبت وجودت او منهدم است ذکر صاحب
دولتی که این خدمت وقف خیرات احسان اوست اعنی امیر کبیر الاعظم
والنوابین الاعدل الافخم ناصب رایات العدالت والنصفه و اکرم
امیر الامرا و الحکام و الی ولاه الایام ناظم قواعد دین الملوک
والخواقین اعدل من حل الما و الطین نظام الممالک منجی الضعفا
پناه المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلما و مربی

الفضلا و مقوی الفقرا افضل امرا العظام و لی النعم و الایادی

الجسام ناقد فنون بمعیار طبع سلیم عارف معارف بمیزان

ذهن مستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر

نظام الملة و الدین علیشیر ؛؛ زین الله سراپرا العز بوجوده

و افاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست

و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و

مروت و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رافت ارباب فضل را

سده منیعش معوی معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفا درکرش

مقامی مبین عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار اوست اما بتحقیق عمارت

دل پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریق ثابت

قدم و راسخ دم دارد که شیوهٔ اول معموری بلاد و منفعت عباد است

و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمارسعی جمیلش دیوالک را

معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور کردانید

مؤلف الکتاب بیت درزمانش چون ز ویرانی زمی بنیاد اثر

جغد ازین وسواس و سودا میکند نوحه گری ؛؛ پاکبازی که بجلوه گاه

معانی قناعت نمود و عیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات

حسان یادگار اوست و الباقیات الصالحات مونس روزگار

او ان آثارنا تدل علینا انظر و بعدنا الا الآثار رعیت پناها دولت

شاد باد ؛؛ بعیت مسلمانی آباد باد ؛؛ خدایت بهر خیر یاری دهاد

جوانمردی و دانش و دین و داد | زفضلت خراسان فرخنده بوم
شرف برد از خاک یونان و روم | ترا فضل رسم است و بخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق | مرا داز جهان نام و نیکست و بس
بجز نام نیکو نماند بکس | ترا خیر و احسان و نیکی تمام
بماناد تا جاودان و السلام | رجا را و اثق ملکه تعین ضاقت

که تحفهٔ این فقیر حقیر که بتحقیق برون شبه بدکان جوهریست و
دعوی نور سها در جنب مشتری در نظر قبول جدا و بدی مرتد نگردد
پای ملخی نزد سلیمان بردن ∴ عیب است ولیکن هنرست از موری

بیان آیین کتاب و تعیین طبقات قایم در ابواب فراهم آورده اند
مقامات و حالات شعرا امر متعذرست اگرچه از روزگار قدیم این
طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات که بر در دهور
و اطوار حالی بحالی و امری با مری میگردد و اسامی اگر این
جماعت در سر خفاست و اما از انها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل
مذکورست و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم
که جمله فاضل و درین علم ماهر بودند و نزد سلاطین مقبول و این کتاب را
بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقهٔ
بیست فاضل تخمینا مسطورست مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم
که مقدمه تذکرهٔ شعرای عرب باشد با بعضی فواید و خاتمه برین طبقات
ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته
مقرر نمودیم امید که چون فضلا برین جرات صاحب وقوف
شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه بپوشند بیت

مگر عذرم بزرگان در پذیرند ∴ بزرگان خرده بر خردان نگیرند
و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا بیت
که در بحر لولو صدف نیز هست ∴ درخت بلند است در باغ پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان ∴ بناچار حشوش بود در میان

مقدمه در تذکرهٔ شعراء عرب و درین محل ذکر ده فاضل
ثبت است. لبید. فرزدق. دعبل خزاعی. ابن رومی.
ابو العلی معری. متنبی. حریری. ابو الفتح بستی. معین الدین
طغرائی خاص

طبقات هفتگانه طبقهٔ اول استاد رودکی

عصاری رازی · استاد اسدی طوسی · استاد ابوالفرج منوچهر
بندار رازی · استاد عنصری · عسجدی · مسعود سعد سلمان
فردوسی · فرخی · معزی · نظامی عروضی · سمرقندی · حکیم
ناصرخسرو · عمعق بخاری · قطران اجلی · عصیبی جرجانی · فرخاری
ابوالعلای گنجوی · ملک عمادالدین وزرونی **طبقهٔ ثانی** حکیم ازرقی
عبدالواسع جبلی · ابوالمفاخر رازی · افضل الدین خاقانی · اوحد
الدین انوری · رشید وطواط · ادیب صابر · عثمان مختاری ·
شیخ سنایی غزنوی · حکیم سوزنی سمرقندی · فلکی شروانی · سید حسن
غزنوی · فرید کاتب · سیفی نیشابوری · حکیم روحانی سمرقندی
ظهیرالدین فاریابی · مجیرالدین بیلقانی · جوهری زرگر · اثیرالدین جیلی
سیف الدین اسفراینی **طبقهٔ ثالث** شیخ نظامی گنجوی · سید
ذوالفقار شروانی · شاهپور اشهری نیشابوری · جلال الدین محمد اصفهانی

کمال اسمعیل اصفهانی · امامی هروی · فرید احول · اثیرالدین اومانی
مجد فارسی · پوربهای جامی · عبدالقادر نایینی · رکن الدین قبایی
طبقهٔ رابع شیخ فریدالدین عطار · مولانا جلال الدین رومی
شیخ سعدی شیرازی · شیخ اوحدی · شیخ عراقی · خواجه همام تبریزی
بدر جاجرمی · شیخ نورالدین حسن اسفراینی · سید حسینی · ابن نصوح
فخر بناکتی · جلال الدین جعفر فراهانی · حکیم نزاری قهستانی · سراج
الدین قمری · رکن صاین · امیر خسرو دهلوی · خواجه حسن دهلوی
خواجو کرمانی · میر کرمانی **طبقهٔ خامس** خواجه عماد فقیه کرمانی
خواجه سلمان ساوجی · مولانا مظفر هروی · مولانا حسن متکلم
ناصر بخاری · امیر یمین الدین طغرایی فریومدی · ابن یمین فریومدی
عبدالرزاق · خواجه وجیه الدین مسعود باشتینی · خواجه علی
شمس الدین خشی · امیر یحیی کرابی · پهلوان حیدر قصاب

امیرزاده لطف الله . خواجه نجم الدین علی . عبید زاکانی
سید جلال الدین عضد یزدی . مولانا حسن کاشی . جلال الدین
طبیب سبزواری . خواجه حافظ شیرازی . شرف الدین رامی
شیخ کجج تبریزی . مولانا لطف الله نیشابوری . شیخ کمال خجند
خواجه عبد الملک سمرقندی طبقه سادس امیر سید نعمت الله
قهستانی . مولانا معین جوینی . امیر سید قاسم انوار . خواجه
عصمت الله بخاری . ابو اسحق حلاج شیرازی . مولانا برندق سمرقندی
خواجه رستم جوزقانی . مولانا میر شروانی . مولانا شرف الدین
علی یزدی . مولانا علی استراباذی . مولانا کاتبی ترشیزی .
شیخ آذری . مولانا نسیمی نیشابوری . مولانا یحیای سیبک نیشابوری
مولانا کمال غیاث شیرازی . مولانا علی شهاب ترشیزی . مولانا
بدخشی مولانا خیالی بخاری . سودایی ابیوردی . طالب جاجرمی

طبقه سابع امیر شاهی سبزواری . مولانا حسن سلیمی . مولانا
محمد حسام قهستانی . مولانا عارفی . مولانا جنوبی . مولانا سیفی
امیری . خواجه اوحد سبزواری . امیر امین الدین نزلابادی
درویش قاسم تونی . مولانا صاحب بلخی شرینی . خواجه مغفور
قرابوقه طوسی . مولانا طوسی . سید شرف الدین رضایی سبزواری
مولانا طوسی ترشیزی . حافظ حلوایی . قنبری نیشابوری . طاهر
بخاری . مولانا ولی قلندر . امیرزاده یادگار بیک . خواجه
محمود برسه خاتمه در ذکر اکابر و افاضل که حالا روزگار بر
طور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله تعالی فضایلهم
وابد دولتهم و درین محل ذکر پنج تن فضلا و امرا ثبت میشود
مولانا عبد الرحمن جامی . امیر کبیر نظام الحق و الدین علیشیر
امیر احمد اسمعیل خواجه افضل الدین محمد وزیر . خواجه شهاب الدین

عبد الله مروارید مقدمه در ذکر شعرای عرب اشتباه نیست

که فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع

عرب‌اند به تخصیص علم بدیع شعر که اعراب درین فن مهارتی کامل‌تر

و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده‌اند دواوین

و ذکر ایشان در آفاق مشهور گشته و میان فضلا مذکوره گردیده

بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمیکند

و بیک بار از ایشان در گذشتن نیز نقص این کتاب بود و این تذکره

خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان مقصود نبود ذکر ایشان

فاصل از جمله شعرای عرب که مشار الیه بودند قناعت نمودیم چنانکه

در فهرست اسامی ابن گماعت در مقدمه تحریر پیوست علما از آثار اتفاق

کرده‌اند که اول کسی در عالم شعر گفت آدم صفی بود و سبب آن بود که چون

بفرمان رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط نمود و ظلمت

این زندان فانی بچشم ناخوش نمود و کرد عالم بندامت میکرد

ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم می بود و بعد از خلعت غفران

بدیدار زوجه و بعد از ان بقدوم فرزندان کرام مبتهج شده در ان

حال هابیل مظلوم را قابیل شوم بکشت و آدم را قربت حسرت

و ندامت تازه شد و در ندبه دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و

شیخ ابو علی میگوید که در کتاب آداب العرب ذالعرس ابن قصه را

برین منوال بیان میفرماید قال امیر المومنین حسین علیه الصلوات و

السلام کان ابی علیه السلام بالکوفه فی الجامع اذ قال رجل من

اهل الشام فقال یا امیر المومنین انی اسالک عن اول من قال

الشعر فقال آدم علیه السلام و قال ما کان شعره شعر

لما نزل من السماء فی الارض   و ابلیسها و سعتها و هوا ما

و قتل قابیل هابیل تغیرت البلاد و من علیها   فوجه الارض مغبر قبیح

تبغر کل ذی لون وطعم وقل بشاشة وجه الملیح • فواسی علی ابیل ابنی
قتیل قد تضمنه الضریح ∴ دجاوزنا عدو لیس یفنی • لعین لا یموت
فنستریح • فاجابه ابلیس اللعین علیه اللعنة • تنح عن البلاد وساکنیها

فتی فی الخلد ضاق بک الفسیح • وکنت بها وزوجک فی الفور •
وقلبک من اذی انا مریح ∴ فلم ینفک من کیدی ومکری
الی ان فاتک الثمن الربیح ∴ فلولا رحمة الجبار راضی
لکفک من جنان الخلد ریح ∴ وبیشتر از ورکار اسلام

حکما و علما شعر گفته اند خالا آنچه مشهورست سخنان شعرای اسلامست

مقدمه در ذکر شعرای عرب اشتباه نیست درانکه فصاحت
وبلاغت حق اعرابست واید تبارک وتعالی ایشان را درین
باب خلق وانی وهدایت شافی کرامت فرموده واز اقسام
بلاغت اعرابرا درفن شعر مهارتی کامل است واکثر اصطلاحات

شعرا فضلای عرب مدون ساخته اند وصنایع وبدایع ومحاسن
ومعایب فن جمع کرده اعرابست واهل عجم درین قسم متابع عرب‌اند
فی الجمله این مختصر تاریخ وتذکره شعرای عجم است ودرین کتاب
ازایراد ذکر شعرای عرب زیاده فایده متصور نبود وشعرای عرب
زیاده ازانند که این کتاب تحمل تذکره آن تواند نمود اما یکبارگی
ازان درگذشتن نقصان این کتاب مینمود وارزوی ایجاز
بذکر ده کس از شعرای عرب اختصار نمودیم به فحوای تلک عشرة کاملة
لبید • فرزدق • دعبل خزاعی • ابو العلا معری • ابن الرومی • متنبی
ابو الفتح الحریری • ابو الفتح بستی • کثیر عاصی • قال رسول الله صلعم
زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب هرچند نسبت شعر بحضرت
ولایت پناه کردن محض بی ادبیست اما چون آن حضرت را بدین
فن التفاتی بود ودیوان مبارک آنحضرت متعارف ومشهورست

[illegible]

[illegible]

شتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز

و معمیات و مطایبات جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت

که جوهر بیت یا خوذ از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر

ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیست و چه پایان توان کرد

از فضیلت حضرتی که منشا و منبع جمیع حقایق و علوم است و اینست

لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

از انجا اخراج میشود بر نسق معما ست شعر الاخذ و عد موسی من تین

وضع اصل لطبایع تحت دین	و سکه جان شطرنج فخذ ها
وادرجا خلال الدرجتین	فهذا اسم من بهوی و قلبی
وقلب جمع من النحافتین	وقال علیه السلام فی المقطعات
رضیت امری قسم الله لی	و فوضت امری الی الله خالقی
لقد احسن الله فیما مضی	کذلک یحسن با بقی ولـه

ایضا علیه السلام شعر	رضینا قسمت الجبار فینا
لنا علم البلاغة ادبا ل	فان المال یغنی عن قریب

وان العلم باق لا یزال ذکر امام الشعرا لبید بن اسود المبارکی

رحمة الله علیه از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همکنان

بر تقدیم او درین فن مقر و معترف اند و پیشتر از مبعث حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شعرا از رسم چنان

بوده که جهت دعوی از در بیت الحرام اشعار آویختندی

لبید این قصیده را که مطلع او اینست مطلع الا کل شیء ما خلا الله باطل

و کل نعیم لا محاله زایل او در خانه کعبه بیاویخت و مدتی آویخته

آویخته بود که کسی را از فضلای عرب مجال جواب آن قصیده

نبود چون ایات آیت سوره اقرأ نزول کرد حضرت رسالت صلعم

فرمود آیات اقرأ را مقابل قصیده لبید بیاویختند لبید را چشم

وابیات از قرائت نمود مقر و معترف شد که این سخن مخلوق
نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و
بدین اسلام مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول منتظم و مندرج
گشت رسول صلعم او را انچنین وصله فرمود و گاهی او را بجواب
هجو شعرای کفار رخصت داده و او امرا القیس را هجو میکند که پیشوای
شعرای مشرکانست محمد بن ادریس الشافعی گوید **شعر**

ولولا الشعر للعلماء یدری ∴ لکنت الیوم اشعر من لبید

ذکر ابو المیامن فرزدق بن همام النجدی رحمه الله از اکابر تابعین و
از فضلای عربست و دیوان او را در حجاز و عراق گرامی میدارند
و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است
نقلست که سالی عبد الملک مروان علیه اللعنه بحج آمده و امام
علی زین العابدین علیه السلام نیز دران سال بحج فرموده بودند

روز طواف عبد الملک علیه اللعنه دید که مردم بر شخصی سلام میکنند
و اکرام می نمایند و چون طواف مینمایند راه وی خالی میکنند
و کوچه میدهند آن ملعون پرسید که این چه کس است که مردم او را
برین نهج تعظیم مینمایند فرزدق حاضر بود در بدیهه قصیده در منقبت
امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جمله
ان قصیده است **شعر** هذا الذی تعرف البطحاء وطأته

والبیت تعرفه والحل والحرام	هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا	فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت والعجم	مومنان بر فرزدق آفرین کردند

و عبد الملک علیه اللعنه برو متغیر شد و او را محبوس ساخت
و تا عبد الملک علیه اللعنه زنده بود فرزدق در زندان بود و بعد از
وفات عبد الملک پسر او ولید باطلاق او اشاره بود **ذکر افصح**

الفضلا دعبل بن العلی الخزاعی نور الله قبره فضل و بلاغتی زیاده از وصف

داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون

الرشید از دیار عرب بغداد آمده و مردن او را محترم داشتی

همراه حضرت امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة

و الثنا بخراسان آمد و حضرت امام شیخ محمد بن مسلم طوسی درگاه

انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و دران سفر

دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار تسلی میکرد و دعبل را مرثیه ایست

در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا

علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که بیت

قبر ببغداد لنفس زکیة ∴ توفدا الاحشا منه للحرقات

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود

فرمود که این قبر منست و دیر باشد که در طوس قبر من مقصد شیعه

اجداد و عظام من شود و دعبل مکرر بیت و امام نیز در گریه و دعبل

صاحب دیوان است مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است

و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است

اشعار او را در تاریخ خود بیاد می آورد و السلام ذکر

ملک الشعرا و الفضلا ابن رومی او را ادیب زرکتیر گویند مردی

فاضل و فصیح و موطن او شام است و در رومی بودی و دیوان

اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا

معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته فال ادیب الترک

ذکر ملک الشعرا متنبی کنیت او ابو الحسن است و در روزگار

عماد الدوله حمدان بوده استاد طایفه شعراست فضل و بلاغتی

زیاده از تصور داشته شید و طواط میفرماید که در اقتباس

معارف و متانت جمیع شعرای اسلام متنبی اند و دیوان او عرب

وعجم مشهور گشته و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز میدارند و

او را مدایح آل حملان که سلاطین دیار بکر بوده اند بسیار است

و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است

گویند که ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از حکومت دیالمه حاکم اصفهان

و دیار فارس بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته

متنبی در مدح او قصیده گفته و از وصله چنانکه میخواست نیافت

روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زر اندود از جامع

اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه بدیهه انشا نمود **قطعه**

لا یشرف الرذل ان یکتسی   من الغنی تاجا و دیباجا

و هل یحیی به من تنسبه   یلبسه الدیباج و التاجا

ذکر امام الکلام ابو الغازی بن سلیمان المعری از جمله بلاد شامست

و در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضل کامل بلاغتی شامل داشته

و او را در علم معانی بیان تصانیف است و او را در دیار عرب

عظیم شهرتی بوده است و او را القائم بامر الله اعزاز نمودی و مربی

او بودی و در مدایح خلفای عباس پس ابو العلا را قصاید است

حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان

و اکابر فضلا و شعراست و در نهایت حال نابینا شد و او را

ابو العلای ضریری بدان سبب گویند و ابو العلا مدحی جهت خلیفه

انشا کردی ابو سعید رستمی فایده او شده او را خلیفه آوردی و دار الخلافه

درو ازهای چنان بلند بود که علم داران علم خم ناکرده بدانجا اوردندی

که در خم شدن علم تفال بد مینمود هر گاه که ابو سعید رستمی ابو العلا

بدروازه رسانیدی گفتی ایها الاستاد دو تا شو ابو العلا پشت

خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی

احسنت نعم شاگرد خلف و معنی این قطعه در نابینایی ذکو هش اهل

روزگار خود گوید شعر ابو العلا ابن سلیما نا

غماک قد لولاک احسانا . الک لو ابصرت هذا الوری . لم یرا

انسانک انسانا . وقال ایضا شعر الا انما الدنیا ابنا رواحد

وهذا اللیالی کلها اخوات	فلا تطلبن من عند یوم ولیلة

خلاف الذی مرتبه اصوات ذکر ابلغ الکلام ابو الفتح الحریری

رحمة الله وکفته اند کنیتا او ابو منصور و نام او حسن است

و بصری است اما در بغداد بودی مردی ذو فنون بوده در انواع علوم

مشارالیه است تخصیص در علم معانی و بدیع و شعر که درین علم

سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی پایان تصانیف در عو بست

و بزرگواری او را کتاب مقامات گواهی دهنده است حکایت کنند

که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه برد

و خلیفه او را نوزشها نمود و او دار الثعلب داشتی و پیوسته محاسن

خود کندی و اقربا و فرزندان او وا بجا از ان منع کردندی تا خایی

که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت که اگر حکومت

ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود

امیری و حکومت ده تا مرا بر ریش خود و فرزندان و اقربا حاکم داشتند

و مرا بر ریش خود باز گذارند خلیفه این لطیفه او را پسندیده فرمود

و او را مراعات و اکرام نمودند و او راست این قطعه قطعه

فقلت من الدنیا تفوت ذتمله	وشربت ما رکوزها میکدر
فقل بنی الدنیا احسن من اردتم	ولو دخلوا ای البعد انظر

ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی از اکابر و فضلا روزگار است

و در زمان دولت سلطان محمود سبکتگین بوده و نسا این است

اشعار فارسی را نهایت مصنوع و متین میگوید و ایراد اشعار او در

در جریده شعرا فارسی زبانان خواهد آمد و او راست قصیده که مطلعش

انیت شعر زیادة المرء فی الدنیا نقصان • وربحه غیر محض
الخیر خسران • واین قصیده هشتاد بیت غراست مجموع معارف
وزهدیات وترک دنیا وملک الشعرا بدر الدین جاجرمی این قصیده را
ترجمهٔ فارسی نموده وآن ترجمه بجایگاه خود آید وقال ایضا قصیده

نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا	کسب المکارم الا بالاحسان والجود
وانفقوا بعضکم والحر فی الشرف	لا ینتهی باختلاف البیض والسود
ای ذخایر محمود قد انتهب	ولا انتهاب لباقی ذکر محمود

وشیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیارست ودر میان مردم شهرتی وقری
دارد واکابر عرب دیوان او را معتقد اند واکثر سخنان او در معارف
و توحید است وملک الفضلا عماد روزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح اکبر بود	مقتدای اهل فضل وپیشوای اهل کلام
چارصد با سی جو از تاریخ احمد در گذشت	در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ابیات شیخ [illegible]

ذکر فخر الفضلا معین الدین عبد الکریم الطغرائی از اکابر علما بوده
ودر روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد
مدرس بوده لاشک فی شعر ادنی مراتب اوست واورا اشعار
عربی بسیارست مشتمل بر صنایع وبدایع از انجمله قصیده میگوید در مدح
خواجه نظام الملک مجانس ودو قافیتین بسیار صنایع دران قصیده
بکار برده چون در مقدمه شعرای عرب اطنابی رفته این قصیده را
من اوله الی آخره ایراد نمیشود طبقهٔ اول در ذکر شعرای عجم رحمهم الله
حوادث آباد عالم متعاقبست منقلب که هر حادثه بنوعی بگردد ودر هر
قرنی وزمانی لغتی وزبانی پدید آید بیت شاهد هر قرن بینده
عروسیست ولیک • نیست معلوم که کابین کش ویرا بود • طوفانات
وحادثات وانقلاب وقتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود
وعلما وفضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند وذکر

سلطان حسن [illegible]

اسامی شعرا ندیده اما در افواه افتاده که اول کسی که بزبان فارسی
شعر گفت بهرام گور بوده و سبب آن بوده که او را محبوبه بوده که
ویرا دلارام چنگی میگفته اند این بیت شامل حال وست بیت
ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی ؛ میتواند بود چندین حسن در یک آدمی
و بهرام بهزار دل بی آرام بر آن گل اندام دلارام عاشق زار و خسته
و دل افگار بود و آن پری و خرامان را همراه تماشا و شکارگاه بردی
و دوستکانی کامرانی و عشرت با او بهم خوردی روزی بهرام بنخجیر
در حضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش
گرفته بهم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت
منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ؛ و هر سخن که از بهرام واقع شدی
دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام را
مناسب آن گفت تتمه نام بهرام ترا و پدرت بوجبله پادشاها

طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و بجای گفت این سخن را عرض
کرد در نظم قانونی پیدا کردند اما از یک بیت زیاده نگفتندی اما
ابوطاهر خاتونی گفت که بعهد عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که
بنواحی خانقین است بالکلیه ویران نشده بود در کتابه آن قصر
این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است بیت
هژبرا بکیهان انوشه بدی ؛ جهان را بدیدار توشه بدی
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز گفتندی
اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد آن قوم مبارک در تقویت دین
و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیدند
شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرات شعر مجهول
شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفاء عباس چون حکام این بلاد
اعراب بوده اند و شعرا انشاء مثل بزبان عرب بوده و خواجه

نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفاء راشدین
حضرت نبی علیه السلام تا بوقت سلطنت سلطان محمود غزنوی
قانون دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین نوشتن عرب
بود و چون بوقت وزارت عبدالملک ابونصر کندری رسید که او وزیر
الب ارسلان بن جغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود
تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین
نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار
خلفاء عباسیه امیر خراسان بود روزی در نشاپور نشسته بود شخصی
کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید این چه کتاب است گفت
این قصهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام
نوشیروان جمع کرده اند امیر گفت ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از
قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب

تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را
در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هرجا از تصانیف عجم و مغان
کتابی باشد جمله را بسوزند و ازین جهت تا روزگار آل سامان
اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیانا نیز شعری گفته باشند مدون
نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم
اول کسی که بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک
و او را بغایت دوست میداشت روز عیدی آن کودک با کودکان
جوز میباخت امیر بسر گو رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد
فرزندش جوز بینداخت و سه جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست
امیرزاده ناامید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز برسبیل رجع القهقری
بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج
بر زبانش گذشت مصرع غلطان غلطان همی رود تا لب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا حاضر کرد و گفتند این
از جنس شعر است و ابوزن ابن الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند
این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر به تحقیق و تقطیع موافق این
مصرع افزودند و یک دیگر موافق آن ضم ساختند و دوبیتی نام کردند
و چندگاه دوبیتی میگفتند تا فضلا لفظ دوبیتی را نیکو ندیدند گفتند
این چهار مصرع است رباعی نیز بباید گفت و چندگاه اهالی و فضایل
رباعی گفتن مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند
گل بود و به سبزه نیز آراسته شد   اما روزگار آل سامان شعر فارسی
رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری
که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب بود ابتدا از استاد رودکی
نمایم

ذکر مقدم الطایفه استاد رودکی ابوالحسن

استاد ابوالحسن رودکی
در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و وجه تخلص رودکی

گویند سبب آنست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده
و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند رودک موضعی است از اعمال
بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از
جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم
در آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه بود چنانکه استاد عنصری
در شرح آن انعام در قصاید خود میگوید حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده
می آورد که امیر نصر بن احمد را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار
الملک هرات رسید باد شمال و هوای خوب شمال و اعتدال آن شهر
طبع امیر را ملایم افتاد و نوبهار سرخس و تموز کوهسار بادغیس
و خزان پر نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا
از خاطر محو شد امرا دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن
و مسکن و ضیاع و عقار در قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هرات

طول شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت باستاد رودکی بردند
تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مالی عظیم از استاد
تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت آسا بر زبان او گذشت استاد رودکی در بدیهه این ابیات

نظم کرده عرض کرد بیت

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر زی تو شادمان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آب	خنگ ما را تا میان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

و این قصیده ایست طویل و ایراد

مجموع ابیات آن درین کتاب تحمل نمی آورد و گویند که امیر را
چنان این قصیده بخاطر عجب افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد

و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت بخاطر عجب مینماید که این
قطعه ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین
روزگار سخن وری مثل این سخن در مجلس سلطان و امرا عرض کند
مستوجب انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در ادوار
و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ
اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد القصه
استاد را انکار نشاید کرد و بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علوم و
فضایل وقوفست و از اقسام فن شریف قصاید و شعر را نیکو میگوید
و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست
که چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک گذاشت
و چندین اموال دیگر از آن توان کرد و او راست این قطعه بیت

بی آلت سلاح بر در راه کاروان	در داد چرخ تا که مرا دور روزگار

چون دولتی نبود مرا مخنسی فزود ... بی کردن شکفت نبود بشت کرد وان

اما امیر و فی ابو الغارپس نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه

عادل هنرمند هنرپرور بوده و ما وراء النهر و خراسان را مستخلص

ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر ایادی و قهر اعادی روزکار

کذرانده و آخر بدست غلامان سعادت شهادت یافت و استاد

عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک کوید رباعی

نه کس بودند ز ال سامان مذکور ... دایم بامارات خراسان مشهور

اسمعیلی و احمدی و بو نصری ... دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر استاد عضایری رازی رحمه الله ازاکابر شعراست در روزکار

سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت

سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه

مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلعش این بیت

اکر مرا دبی دانند رست و جاه و مال ... مرا به چه که به بینی جمال اکمال

من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند ... هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال

و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صله آن اغراق

هفت بدره زر بخشیده که چهارده هزار درم مملو بوده و آن بیت

آن اغراق بیت صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان ؛ یگانه

ایزد دارای بی نظیر و همال ؛ و عضایری را قدرت و قوت کامل

در فن شاعری هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و شعرا

او را درین دو صفت مسلم میدارند اما آثار و مناقب سلطان

یمین الدوله ابو القاسم محمود از آفتاب روشن تر است

پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل

داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت

و شفقت بودی لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است در تاج

الفتوح چنین آورده که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسانرا
مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی
معین مشرف گرداند ابو نصر ثعالبی را برسالت جهت تعیین لقب
بدار الخلافه فرستاد و او قریب یکسال بجهت این بدار الخلافه تردد
میکرد و میسر نمیشد آخر الامر او این صورت بعرض خلیفه رسانید
که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و در اعلاء
اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و
چندین هزار از کفار مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین
پادشاهی مجاهد غازی دین دار را از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن او
متامل شد که این شخص بنده زاده ایست اورا لقبی از القاب سلاطین
چگونه تواند بود و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پر شوکت
مبادا که قصدی و عصیانی ازو بظهور آید با اکابر حضرت درین امر

مشورت کرده اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت که احتمال
مدح و ذم داشته که سلطان یمین الدوله ولی و ولی در لغت هم
دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را بس این کلمه بر دو جانب
شامل باشد چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد ابو نصر
کیفیت این لقب بسلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت
زیرکی و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار
درم بحضرت خلافه روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت
سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفوی صلی الله علیه
و آله وسلم روزگار گذرانیده باشد و یک الف اکنون بصد هزار
درم نفروشد خلیفه که ثمره نتیجه مروت و فتوتست اگر یک حرف
بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد
چون رسول سلطان در لقب که ولی امیر المومنین والی امیر المومنین

شود و مظنه طرف دوم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل وکیاست
سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها اشله و مناشیر از دار الخلافه
در حق سلطان صادر میشد و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین
اربعمایه بود و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد

ذکر ملک الشعرا استاد اسدی طوسی از جمله متقدمان شعراست
طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان
محمود استاد فرقه شعرا خراسان اسدی بوده است و او را اگر
تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته و پیری و ضعف را
بهانه نموده حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است
و مناظرها را بغایت نیکو گفته است و از طرز کلام او معلوم میشود
که مردی فاضل بوده و فردوسی را او ایما بنظم شاهنامه اشارت
میکرده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که

چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد بر ستمدار افتاد
بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مالوف
آمد در ان چین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلبید
و گفت ای استاد وقت رحیل است و از نظم شاهنامه قلیل مانده است
میترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید
نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد
من بعد از تو این شغل با تمام رسانم فردوسی گفت انشاء الله شود و
از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار
هزار بیت باقی شاهنامه را بگفت و هنوز در حال حیاة بود که سواد
آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن
نظم از اول استیلای عرب بر عجم و در آخر شاهنامه و آمدن مغیره
بن شعبه نزد یزدجرد شهریار در حرب سعد بن وقاص بملوک عجم

و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده
و بنظم اسدی رسیده است ظاهر ابقر است معلوم میتوان کرد
و از مناظرات اسدی مناظرهٔ شب و روزست که نوشتیم و درین روزگار
اشعار مناظره کمتر میگویند **حکایت** شنو از حجت گفتار شب و روز بهم

سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم | گفت شب فضل تو از روز فزون آمد از آنک
روز را نارسن شب کرد خداوند قدم | نزد یزدان ز پرستنده در جاه بزرگ
ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم | قوم را سوی مناجات شب آمد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم | قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم | هر مهی باشد سی روز بفرقان شب قدر
بهتر از ماه هزارست بفضل و بشرم | تیره پوشست شب و روز نماینده عیوب
راحت آراست شب و روز فزاینده الم | هست در روز ز آفات که هیبت نماز
در تمام همه شب فخر نبی بود و امم | منم آن شاه که تختم ز فلک میکرد

[illegible]

مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم | آسمان از تو بود همچو یکی فرش گلیم
از من آراسته بر مثل یکی باغ ارم | هر مه و سال عرب از عدد ماه منست
نیز بر ماه منست از بر چرخ رقم | بر رخ ماه من آثار در پیشت مبین
بر رخ و چهرهٔ خورشید تو آثار سقم | راه خورشید تو چندانکه بسالی برود
کم بماهی برود ماه من از کیف و کم | روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت
خامشی کن چه درآیی بسخن نامحکم | روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش
روز را پیش ز شب کرد بستایش بقسم | روز با خلق که دارند بروزست همه
بحرم حج بروزست هم از رب حرم | عید آدینه و فرخ عرفه عاشورا
همه روزست چو بینی بهم از عقل و فهم | روز باشد همه بر خوان حق بخشش
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم | تو بعاشق بری رنجی و بر اطفال بتب
در تن و بود دلی بر دل بیمار رحم | بوم و خفاش تو مر عشت و سپه خیز و دود
وز دد نباش تو خیلست و کرا اهل تهم | من باصل از خور چرخم تو بخشی از دل خاک

[illegible]

من چو تابان خور نیارم چو تو رنگ قحم | روی آفاق زمین خوب نماید ز تو است
دیده خلق زمین نور فزاید ز تو هم | هر کرا گونه اسلام ترا گونه کفر
هر کرا چاره شادیست ترا چاره غم | تو بچهره حبشی فخر بحسن ار چه کنی
حبشی را نرسد حسن اگر هست صنم | سپه و خیل و نجوم تو چه باشند که با
بگریزند چو خورشید بر افراخت علم | چه زیان گشت بنی پیش زمین داشت خلای
در بنی نیز هم از پس سمعت اصم | خلق الموت بخوان که چه حیات از پی تست
بهر موتست بهر حال حیات آخر هم | گر زماه تو شناسند مه و سال عرب
ز احتسابم شناسند مه و سال عجم | گرچه روز آمد خورشید هم او به ز تو است
گرچه روز آمده بیار هم او به ز درم | ماه نو از ضوء خورشید هم افزاید نور
ور پی خدمت خورشید کند پشت بخم | گر ز خورشید بسی بگذرد او بیک و بیست
پیک چه بود که پی بسکه نهد از شاه قدم | از فریضه سه نمازست بروز و دو بشب
زان نماز تو کم آید که زمین پستی کم | در بتول تو بی راضی و خواهی که بود

در میان حکم کند عدل خداوند حکم

ذکر ملیح الکلام استاد ابوالفرج السجزی رحمة الله علیه

استاد ابوالفرج در زمان حکومت ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح خاندان ایشانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب قدرت چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج بلخی بوده اما ابوالفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار ابوالفرج را باستشهاد می آورند و این قطعه او راست

قطعه

عنقای مغربست درین دور خرمی
خاص از برای محنت و غم زاد آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدم

غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی | هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده اند برات مسلمی | آورده اند که امیر علی سیمجور

از حکومت آل سبکتگین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان
خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار
شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد به ید تصرف
سلطان محمود افتاد و سیمجور را استاد ابو الفرج میفرموده که هجو
آل سبکتگین میگفته و در حقارت نسبت ایشان وارد و چون آل
سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت
سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم رفت فخواست
تا اورا عقوبتی فرماید و هلاک سازد او در خفیه استغاثه باستاد
عنصری برد عنصری شفیع شد جریمهٔ اورا از سلطان درخواست
سلطان از جریمهٔ او در گذشت و اورا باموال و جهات باستاد

عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد ابو
الفرج بتعلم آورد و از روی استادی و حقوق و سماحت طبعی
اموال را با بو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و
در مدح شاگرد قصاید دارد

ذکر ملک الفضلا منوچهر شصت کله

منوچهر در زمان دولت سلطان محمود بوده و از ولایت بلخست
اما در غزنین بوده و اورا از شعرای سلطان محمود شمرده اند
شاعری ملایم گوی سخن متین است و شاگرد استاد ابو الفرج
سنجریست و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او
قبول طبع شعراست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهورست
و مجموع این اموال را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد
عنصری اشعار اورا بسیار معتقد است و مربی او بوده و اورا
در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از انجمله قصیده میگوید

و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد **بیت**

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن / جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

گر نه ای کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب / ور نه ای عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری ولی گر آسمان تست موم / عاشقی آری ولیکن هست معشوقی لگن

پیرهن در زیر تن داری و پوشند هر کسی / پیرهن در تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی / چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست / هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان / بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی / دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان / دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز / هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی / و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلید تر که بشکفد بامداد / وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن

از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب / در فراق تو شب تاری شدستم ممتحن

راز دار من توئی ای شمع یار من توئی / غمگسار من توئی من آن تو و آن تو من

تو همی تابی چو نور و من که در خوابم بمهر / هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری / عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش از فتن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع / فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن

زین فزون تر شاعری گوید بلاف و گزاف / این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن

در زغن هرگز نباشد چون اسب رهوار / گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

تا همی خوانی تو اپاتش همی خوانی سکر / تا همی بوبی تو اپاتش همی بویی سمن

ذکر ملک الکلام پنداری رازی قدس سره شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده نحوی متتبع و طبع قادر داشته بسه زبان سخنوری

میکنند عربی و فارسی و دیلمی این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او
گواه عدل است و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان
بوده مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی را است در فضیلت
خود و ستایش بندار **بیت** در نهانخانهٔ طبعم تماشا بنگر

تا زهر زاویه عرضه دهم بنداری
قطعه و این قطعهٔ بندار راست
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

و این دو بیت بغایت مشهور است و بر بسیاری از اکابر اسناد میکنند
اما به تکرار در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در
مذمت کدخدایی **در مذمت کدخدایی** مرا گویند زن کن زن که تا اندر هلاک آیی

عروسک پر جهیز کی ز جامه طرطراک آیی
بخواهی زن نخواهی زن که نه ببکذر دعا لی
ر یدیر ریش تو گرچه زخانه یک داک ای
اما مجد الدوله بعد از وفات پدر در

عراق عجم و دیلم هفده سال سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی
نزاع بود مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی بوده و چون
مجد الدوله طفل بوده سیده بنیابت او سلطنت میکرد گویند که سلطان
محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد بدو نوشت
که حق تعالی مرا برگزید و تاج و اقبال کامرانی بر تارک دولت قاهره
من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند و مطیع و منقاد من شده‌اند
تو نیز فرزندت را روانه ساز تا در رکاب همایون من باشد و باج
و خراج قبول و اگرنه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم
تا خاک ری را بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در
جواب گفت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت است
و اکثر ایران زمین و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخر الدوله
در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان

اندیشه‌ناک بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه
از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاهی بزرگ و صاحب ناموست
لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند
مقررست که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت
مرا شکوهست و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که پیرزنی را شکست
و فتح‌نامها بر ممالک چگونه نویسد ع چه مردی بود کز زنی کم بود
و من میدانم که سلطان مرد عاقل است و فاضل است و
هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود و من درغرا این باری آسوده‌ام
و بر بساط کامرانی در فراغت غنوده چون رسول سلطان محمود پیغام
برین منوال رسانید بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما
نمیخواستیم که شعبده سازیم و این زن را حزم و پیش بینی از مردان
زیاده است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله

نکرد

ذکر ملک الشعرا ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری رحمه الله

مناقب بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای سلطان محمود
بوده و او را ورای طور شاعری فضائلیست و بعضی او را حکیم نوشته‌اند
چنین گویند که در رکاب یمین الدوله سلطان محمود همراه چهارصد شاعر
متعین ملازم بود و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بود
و همگنان بر شاگردی او مقر و معترف بوده و او در مجلس
سلطان منصب شاعری با ندیمی ضم بوده و پیوسته مقامات و
غزوات سلطان را بقید نظم درآوردی و او را قصیده ایست
مطول یکصد و هشتاد بیت که تمام غزوات و حروب و فتح سلطان را
دران قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را
مثال ملک الشعرایی قلم زد خود ارزانی داشت و حکم فرمود
که در اطراف ممالک هر جا شاعری و خوشگویی باشد سخن خود

به اپستاد عرضه دارد تا استاد همین آن مفتح کرده در حضرت اعلا
رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد معین بوده
و اورا مالی و جاهی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی شهنامه
تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجا نگاه خود خواهد آمد و عنصری گوید
در صفت سوال و جواب در حق امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان
سلطان محمود انار الله برهانه مثنوی هر سوالی کزان کل سیراب

دوش کردم ز ابداد جواب — گفتمش جز بشب نشاید دید
گفت پیدا بشب بود مهتاب — گفتم از شب خطاب روز مکن
گفت بزر زر خون مکن تو خضاب — گفتم آن زلف سخت خوشبویست
گفت زیرا که هست عنبر ناب — گفتم آتش بر آن رخت که فروخت
گفت انکو دل تو کرد کباب — گفتم از روی تو نتابم روی
گفت کس روی تابد از محراب — گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت عاشق کجا بود بعذاب — گفتم از چیست روی راحت من
گفت هر دم ز روی خیر و شباب — گفتم از حد گذشت مرا خیر است
گفت از جز بخیر نیست مآب — گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت آن مالک قلوب رقاب — گفت اورا کفایتی وادیست
گفت کافی از وشد آداب — گفتم آگاهی از فضایل او
گفت بیرون شو از حد و حساب — گفتم از وی بحرب گیتی رسول
گفت از یک دبیر و دور شباب — گفت او در زمانه بایستت
گفت با پسته ترز عمر و شباب — گفتم اندر جهان چو او دیدی
گفت نی و نخوانده ام بکتاب — گفتم اندر کفش چه گوئی زر
گفت دریا بجای او چو سراب — گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت پاسخ دهد بزر شتاب — گفتم از داد رانبر دشمن چیست
گفت جاه و ضلالت اصحاب — گفتم از تیر او چه دانی بگو

گفت همای صناعت و شهاب ... گفتم ان تیغ چیست دشمن جه

گفت این آتش است و آن سیماب ... گفتم از حکم او برون جا نیست

گفت اگر هست ضایعت و خراب ... گفتم اعدای او دروغ زنند

گفت همچون پسیله کذاب ... گفتم آفاق را بدو ندهم

گفت خود را کسی خطا دهد بصواب ... گفتم از خود او غنا بر کیست

گفت بر جاره یافت دیر خراب ... گفتم آن کز همه شریف ترست

گفت داد پستش ایزد وهاب ... گفتم او ملک را کجا دارد

گفت زیر نگین و زیر رکاب ... گفتم از مدح او نیا پایم

گفت همچون کنند اولوا الالباب ... گفتم او را چو خواهم از ایزد

گفت عمر دراز و دولت شاب ... و از صفات استاد قدس قدر

کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است

مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات

و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین

و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین واربعمآ

در زمان سلطان مسعود بن محمود بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر

سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر بعد از سلطان

محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده

بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان محمود را باشد

و غزنین و کابل و هند سلطان محمد را باشد و سلطان مسعود از برادر

التماس کرد که او را در خطبه شریک سازد و سلطان محمد ابا کرد و

سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر

کرد و بر قتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد

بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت و صبح اقبال سبکتکین بشام

ادبار مبدل شد و در ان خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان

وخراسان وعراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه و بارای

و تدبیر بوده ع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد ذکر استاد

عسجدی رحمة الله علیه باصل هروی است قصاید را متین و ملایم میگفته و از جمله

شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود

سبکتکین بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها

و رسایل فضلا مسطور است و این رباعی از وست رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه	در عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس گناه و بر لب توبه	زین توبهٔ نادرست یارب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سلیمان رحمة الله علیه جرجانی است

و دیوان او در عراق و عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی دارد و

بغایت در زمان امیر ابو المعالی منوجهر قابوس بوده و از

اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در اخر عمر ترک مداحی

سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد و در

آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید

و معارف دارد و مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و

اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی در منقبت خود ذکر

مسعود بن سعد میکرد که این طور سخن در شاعری مسعود را بودی

بجان صد آفرین کردی روان مسعود سلمان | و مسعود سعد است این قطعه قطعه

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق	که جهان منزل فناست کنون
طبع بیمار من ز پرهیز آز	شکر یزدان درست خواست کنون
وز عقاقیر خانهٔ توبه	نوش داروی صدق خواست کنون
دین زبان در جهان بپیرو من	مدح حضرت خداست کنون
لهجهٔ نو نوای خوش نغمه	بلبل باغ مصطفاست کنون
تن آسوده و پر آزاده	رنج گز پشم و پنبه راست کنون

مدتی خدمت ثنا کردم ∴ نوبت خدمت دعاست کنون

امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان بوده و دار

المرز و طبرستان و گیلان (اکثر آنجا) عالم و عادل و فاضل بود و حکما و علما را

موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم شالی

راست درین باب که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند

فقه خوان لیک در جهنم جاه ∴ همچو قابوس وشمگیر مباش

و میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و فخر الدوله اورا از جرجان

اخراج کرد قابوس به نیشابور آمد و التجا بامیر ابو علی سیمجور آورد

که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت شش سال

در نیشابور علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی و اوانی

مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غربت از قاعدهٔ

که در دار الملک داشت ذره کم نکردی و تجاوز ننمودی و ابو سهل

صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة خراسان بود و سرآمدان روزگار

و مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله

وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت خود کرد و

بدست آورد و دران حین بر دست خاصان خود و سعی فرزندش

منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و

سبب قتل امیر قابوس آن بود که آن مرد بغایت متکبر بود و تند خو

بوده و بسیارا کابر بر دست او هلاک شدند و اورا در ریختن

خون حریصی تام بوده عاقبت ارکان دولت از و نفور شدند

و منوچهر را بروی بیرون آوردند تا ویرا گرفته محبوس ساخت

و در اثنای حبس بهلاک او رضا دادند حکایت کنند که در وقتی که

منوچهر قابوس را گرفت بعبد الله جارزه بان سپرد تا اورا

در قلعهٔ باران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس

از عبد الله پسوال کرد که آخر شما را چه برین داشت که براز امن
جرارت نمودی عبد الله گفت ای امیر تو مردم بسیار بکشتی از
آنجهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را
کمتر کشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا
می کشتم امروز برین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ ابو
علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند
اصل بخاری است و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بود و
شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و
اشیا را ملزم ساخته و در خوارزم هفت سال درس گفت و از آنجا
بجرجان و عراق عجم افتاد وزیر عماد الدوله دیلمی شد و در خطه
اصفهان بمرض اسهال و پیچ درگذشت و این قطعه در حق او است
حجة الحق ابو علی سینا ⁂ در شجع آمد از عدم بوجود

در شعا کرد جمله کسب علوم ⁂ در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی طوسی رحمة الله علیه اکابر و فضلا متفق اند
که شاعری در مدت روزگار اسلام از کتم عدم پای بمعموره وجود
مثل فردوسی ننهاده داد حق داد سخن دری و فصاحت داده و شاهد
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاه نامه است که درین پانصد سال
گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب
شاه نامه نبود این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این
معنی هدایت خدا ایست در حق فردوسی قال بعض العاقل **قطعه**

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند
وعزیزی دیگر است در معنی	در شعر سه تن پیمبرانند
قولیست که جملگی برانند	فردوسی و انوری و سعدی

هرچند که لا بنی و بعدی ∴ انصاف آنست که مثل قصاید

انوری که خاقانی را توان گفت باندکی زیاده و کم مثل غزلیات

شیخ بزرگوار سعدی غزلیات امیر خسرو خواهد بود بلکه زیبا تر اما

مثل اوصاف وسخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید که را

باشد میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را

درین باب ید بیضاست و درین سخن مضایقه نیست شیخ نظامی

بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف

تاملی در هر دو شیوه کو بکن و بخیر بوده حکم براستی در میان کو بیاگ

گویند اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی

نسخ ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند

از فرزندان است از اعمال طوس و بعضی سوری بن معتز که اورا

عمید خراسانی میگفته اند در روستاق طوس کاریزی و چار باغی

داشته فردوس نام و فردوسی باغبان آن باغ بوده و وجه

تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی

آنست که عامل طوس بر وجوری و بیدادی میکرده بشکایت عامل

از طوس بغزنین رفته مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و اورا

تمشی نمیشد و بخرج الیوم درمانده شاعری پیشه ساخت قطعه و قصاید

میگفته و از عام و خاص وجه معاشی بدو میرسید و در سر او آرزوی

صحبت استاد عنصری میبود و از غایت جاه عنصری ورا میسر نمیشد

تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری کنجانید و دران مجلس

عسجدی و فرخی هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند عنصری

فردوسی را چون مردی روستا شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر

درین مجلس شعرا جز شاعری نمیگنجد فردوسی گفت بنده را درین فن

اندک شروعی هست عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت مانند رخ گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند
از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛
همگنان از چنین کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را
گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوف هست گفت بلی
و تاریخ ملوک عجم همراه داشت عنصری وی را در ابیات و اشعار
مشکله امتحان نمودی و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری
قادر یافت و گفت ای برادر معذور دار که ما قدر ترا نشناختیم و
او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که
تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آرد عنصری از کثرت اشغال بهانا
میکرد میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد
و هیچ کس را در آن روزگار نیافته باشد که اهل این کار
بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن

فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری ازین سخن خرم شد
و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده است
بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که
کار عهده نظم عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت که او را
بگوی که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان
اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و بر بدیهه
چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ ز گهواره محمود گوید نخست
سلطان را بغایت این بیت خوش آمد فردوسی را فرمود که تا بر
نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرابستان خاص
فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر
کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین نظم شاهنامه مشغول بود
و مدت چهار سال دیگر بطوس باز مسکن ساخت و باز بغزنین

رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را نظم آورده بود بعرض
رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطان شده باز بر طریق اول
بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را بنوازش و تفقد می فرمودی
و مربی او شمس المعالی خواجه احمد بن حسن میمندی بود و مدح او
گفتی و التفات بر ایاز که از جمله خاصان سلطان بود نکردی
ایاز از نیمعنی تافته شد و او را دی معاودت در مجلس خاص
بعرض رسانید که فردوسی رافضیست و سلطان محمود در دین و
مذهب بغایت صلب و خشن بود و در نظر او هیچ طایفه
دشمن تر از رفضه بوده خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی
متغیر شد و روزی او را طلب نمود و از روی عتاب با او گفت
تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند تا تمامی
قرامطه عبرت گیرند فردوسی در حال در پای سلطان افتاد که من

قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند
سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این مذهب اکثر از طوس
بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع کنی
فردوسی بعد از ان از سلطان هراسان شده و سلطان نیز در
حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه را بتمام
رسانید و او را طمع بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای
آورد مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان
بر او گران شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم
نقره انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی
این انعام را در حق خود حقیر دانست اما بستد و بیازار شد و
بحمام رفت و بیست هزار درم بحمامی داد و بیست هزار درم بفقاعی داد
و فقاعی خرید و بیست هزار درم باقی به مستحقین قسمت نمود و

خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد ازان بحیله کتاب شاهنامه را
از کتابدار بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بر انجا
الحاق کرد و بعضی ازان ابیات اینست که مثنوی

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد و نوشتن تمامی آن
احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود
بعد ازان مخفی بهرات آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند وقت
بسر میبرد آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و به
شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید
و در انجا نیز نتوانست بود اهل و عیال و اقربا را وداع کرد عازم

رستمدار شد و دران زمان اسفهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس
حاکم رستمدار بوده بدو پناه آورد و اسفهبد او را مراعات
میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را به یکصد شصت مثقال
طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر باره
بطوس رجوع نمود و پیری برو مستولی شده بود و در وطن مألوف
متواری میبود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت
روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب هندی بروفق
مراد نیاید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند بیت
اگر نه بکام من آید جواب ؛ من و گرز و میدان افراسیاب
سلطان را رقتی پیدا شده گفت در حق فردوسی جفا کردیم آیا احوال
او چیست خواجه چون محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی
پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از

غایت عنایت و شفقت فرمود که تا دوازده شتر نیل بار کرده
جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران نیل
بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی
بدروازه رزان همان بود و از آن جهاز برخواهرش عرض کردند
قبول نکرد و از غایت زهد گفت مرا بمال سلطان احتیاجی نیست
و وفات فردوسی در شهور سنه احدی و عشرین و اربعمایه بود
و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الی هذا الیوم
مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین
گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح
مجوسی کرده آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن
درجات عالیست از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان
یک بیت که در توحید گفتم **توحید** جهان را بلندی و پستی توئی

ندانم چه هر چه هستی توئی و بمحبت اهل بیت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم اما سفهبد پسر خال امیر شمس المعالی
قابوس است و رباط عشق که در جنب گنبد شغالست در سر راهی
واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای
اوست و دیوارهای آن چون عهد خوبان سپهکار در هم شکسته
بود و سقف آن چون محنت عاشقان بهم نشسته امروز از آن
جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید
مفضل نظام الحق و الملة و الدین علی شیر خلد الله تعالی ایام
دولته به عمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرموده تا اندک
مایه روزگاری دیواران چون سد سکندر محکم و سقف آن
چون طاق فلک معظم شد و امروز درین اقالیم مثل آن رباط
نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست

حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالهای بسیار مسلم
دارد مثنوی الهی تا جهان از آب و رنگ است :. فلک را دور و رنگ
گیتی را درنگ است :. ممتع دارش از عمر و جوانی :. ز بهر خرمش
فزون ده زندگانی ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمة

استاد فرخی ترمذی است و شاگرد عنصری است ذهنی سلیم
و طبع مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی
عجم را همچنان است که متنبی عرب را و این مرد فاضل سخن را
سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح ابو المظفر امیر نصیر الدین است
که در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت
داغگاه ابو المظفر این قصیده اوراست قصیده

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ... پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ... بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد ... حبذا بوی شمال و فرخا باد بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین ... باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله ... ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل ... پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ... آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ... باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ... کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ... خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ... هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی ... خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ... مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروزبخت ... از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد | گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای او بود یاقوت رنگ | هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف | مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر | با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان موی و گیسو تاب خورد | همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان | شهریار شیرگیر و پادشاه شهریار
هر کرا اندر کمند تاج زده (?) افکند | گشت تاش (?) بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر داد | شاعران را با لگام و زائران را با فساد

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جملهٔ مولفات اوست و سخن اورا فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در میان ها و در السنه شهرتی دارد و حال در خراسان مجهول و متروکست ذکر امیر معزی

رحمة الله علیه از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست در ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان به اصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مولف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل و رای و رافت طبع مثل امیر معزی ندیدیم اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرایی او در درگاه سلطان ملکشاه ان بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند و باشکال تمام شکل هلال مرعی نشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز آمدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشاره انگشت بر تمام اکابر نمود و از غایت بهجت

و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل
برین صورت استاد در بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را انجبار
شعبه مطلق بیان کرد **رباعی** ای ماه کمان شهریاری گویی

یا ابروی آن طرفه نگاری گویی	نعلی زده از زر عیاری گویی
در گوش سپهر گوشواری گویی	سلطان این رباعی را پسند

نمود و امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدانجا که او را برسالت
بروم فرستاد و گویند که چهل قطار شتر قماش به اصفهان
آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد
اوست و مشکور شید و طواط و امیر معزی قصیده ذو قافیتین
نیکو گفته بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن اینست
ای تازه تر از برگ گل تازه به بر ⁂ پرورده تر از خازن فردوس ببر
و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را

قریب پانصد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی هیچکدام نگفته
اند و ابوطاهر گوید که ظن من آنست که این قصیده امیر معزی
محکمتر از عنصری گفته و این خرابیات هم امیر معزی است که
مطلعش اینست **بیت** تا باد صبا حله برون کرد ز گلزار
ابر آمد و بچید قصب بر سر کهسار ⁂ اما سلطان ملکشاه ولی عهد امیر
شجاع الب ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوقی بود و روزگار
دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او
دیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند
که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و از عنایات
الهی در شان سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچو خواجه
دنیا و آخرت نظام الملک تغمده الله تعالی بمغفرته بدو ارزانی
داشت که بعلم و عدل و خیرات وزیری مثل او نشان نداده اند

سلطان در آخر عمر دولت خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم سلطان
بود و تربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان رای
او وزارت بستد یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت
کرد و با خواجه مصادرها میفرمود و او تحمل میکرد و عزل خواجه نظام الملک
بر سلطان ملکشاه مبارک نیامده و ناگاه در اثنای آن حال بجوار
رحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرده

نشناخت ملک سعادت اختر خویش		در نسبت وزیر خدمتگر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش		تا در سر تاج کرد آخر سر خویش
وهم او راست درین حال تاریخ	وفات	رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر		ای دریغا انچنان شاهی وزیری انچنین

قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

ذکر ملک الشعرا نظامی عروضی سمرقندی غفر الله

بسی فاضل بود و طبع لطیف داشت و از جمله

شاگردان امیر معزیست در علم شعر ماهر بوده داستان ویس
و رامین را بنظم آورده و گویند این داستان از شیخ نظامی گنجوی است
نظم کرده قبل از خمسه کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است
و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عمل و
آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این از داستان ویس و رامین
از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا نظم آن نسخه معلوم شود بیت

از آن گویند ایرش را کمانگیر ** که از آمل بمرو انداخت او تیر

و حقیقت اینحال آنست که ایرش برادرزاده طهمورث است
اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال
آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آن طرف جیحون تا حدود
فرغند و خجند میکشد و ایرش از عم التماس کرده که یک تیر
پرتاب باو داده و حکما تیر را مجوف کرده اند و از سیماب و دود

پر کرده و قوت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب

انداخته اند و حرارت آفتاب را جذب کرده از حد و آمل

بر او رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این

حالت از عقل دور مینماید که تیر مستعجل چهل مرحله رود اما شیخ آذری

در جواهر الاسرار آورده که شیخ الرئیس ابو علی سینا این

صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت دور نیست تاویل آنست

که دهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دهیست در سمرقند

شیراز نام و در خوارزم دهیست بغداد نام و در هرات دهیست

گجرات نام والسلام **ذکر حکیم ناصر خسرو** اصل او از

اصفهانست و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موحد

و عارفست و بعضی بر او طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده است

و مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله بهمه حال مردی فاضل

اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث

با حکما و علما حجت و برهان محکم بوده و در اول حال از اصفهان بگیلان

و رستمدار افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند

بطرف خراسان گریخت و در اثنای حال غربت بجانب خراسان

خود را بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی رسانید و شیخ او را

از روی کرامت احوال معلوم کرده بود با اصحاب گفت فردا مردی

حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد آمد او را اعزاز و اکرام

بجای آرند و اگر امتحان از علوم ظاهر سوالی در میان آرد گویند که

شیخ ما مردی دهقانی امیست و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم

ناصر خسرو بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل نموده

او را بخدمت شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرموده حکیم ناصر

گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل و قال درگذرم و بپاه

بلابل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه صحبتی
توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بدرجه
مردان نهاده ام طلاق بائن بر گوشه چادر این مکاره بسته ام
حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه اول
ما خلق الله العقل گفته اند شیخ گفت ای حکیم العقل اینجاست
دلیری درین میدان مکن اما عقل ناقص عقل تو و پور سیناست که هردو
بدان مغرور شده اید و دلیل و برهان بدین امین قصیده است
کرده و شش گفته و پنداشته که گوهر کن مکان عقل است غلط کرده
که آن گوهر عشقست و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارک
گذرانید و آن مطلع اینست **مطلع** بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند
کز کاینات و هرچه درو هست برترند ❊ حکیم چون این کرامات از شیخ مشاهده
کرد بیخود و مبهوت شد چه این قصیده هم در آنشب منظم کرده بود و

[illegible]

شیخ آفریده را بران اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او با ستانه
شیخ درجه عالی یافت و چندوقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید
و بریاضت و تصفیهٔ باطن مشغول میشد اما شیخ اورا اجازت سفر
داد بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تبحر سخن گفت علما تعصب
او برخواستند و در آن حین اقضی القضات ابوسهل صعلوکی امام
و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بود وی حکیم را گفت تو مرد فاضل
و بزرگی و سخن تو واقع بلند شده چنین که مشاهده میکنیم علمای
ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین دیار
سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد
و آنجا نیز متواری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و
این قصیده بشکایت اهل خراسان انشا نمود چنانکه **بیت**
بنالم بتو ای قدیم قدیر ❊ ز اهل خراسان صغیر و کبیر

[illegible]

چه کردم که از من رمیده شدند | همه خویش و بیگانه برنا و پیر
مقرم بفرمان پیغمبرت | نه انباز گفتم ترا نه نظیر
بامت رسانید پیغام تو | محمد رسولت بشیر و نذیر
قرانرا به پیغمبرت آورید | مگر جبرئیل آن مبارک سفیر
مقرم بمرگ و بحشر و حساب | کتابت ز بر دارم اندر ضمیر

واین قصیده الیست مطول که اعتقاد خود بیان میکند و چون مطلع قصیده اول بر زبان شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد
پروردگان دایهٔ قدرت در قدم

گوهر نبید اگرچه باوصاف گوهرند | بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال
بی پر در آشیانه علوی همی پرند | از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
از باختر بجا و روا از بحر تا برند | هیچند و نیستند و نهانند و آشکار
هم بی توانند و با تو بیک خانه اندرند | بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان

آخر مدوران سپهر مدورند | بعد از بیان نفس کل و عقل کل
چند بیت نکوهش اهل روزگار میگوید که **بیت**

گویی مرا که جوهر دیوان ز آتشست | دیوان این زمانه هم از گل مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان | اینها ز آدمند چرا جملگی خرند
دعوی کنند انکه برادر ابراهیم ادهم اند | چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند
آن شیعیان که سیرتشان بغض حیدرست | حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند
در بزمگاه مالک و طوف زبانیه | این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران | از بهر لقمه همه خصم برادرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان | چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند
نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط | همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از

مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود
غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست چنین گویند
که هر دو با هم صحبت داشته اند اما این سخن از اقوال عوام است و در هیچ تاریخ
و نسخه ندیدیم و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمکانست از اعمال
بدخشان و مردم کوهستان را بحکیم ناصر خسرو اعتقاد باقیست بعضی
او را سلطان میپندارند و بعضی شاه و بعضی میگویند نسبت سیادت
داشته و آن سخنان که میگویند که در طاق نشسته بودم و بوی طعام
زنده مانده سخن عوامست اعتبار ندارد و این ضعیف این حالت را
از شاه سعید شهید سلطان محمد بدخشانی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد
و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثمانین و اربعمایه بوده **ذکر**
عمعق بخاری از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده
قصه یوسف علیه السلام نظم کرده که در دو بحر توان خواند و استاد

رشید الدین وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد آورده
و معتقد اوست و حمیدی عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و
سوزنی را هجو میکند و این قطعه حمیدی راست **قطعه**

دوش در خواب دیدم آدم را ** دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی پسرهٔ تست ** گفت حوا سه طلاق ارست

ابو طاهر خاتونی در تاریخ سلجوقی میگوید که چون ماه ملک خاتون
دختر سلطان سنجر که در قبالهٔ سلطان محمود بن ملکشاه بود سلطان
سنجر از وفات او بسیار تنگ دل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد
تا مرثیه خاتون بگوید زیرا که عمعق را در شیوهٔ مرثیه گفتن ید بیضا بود و
عمعق پیر و نابینا و عاجز شده بود از قصیده مطول استعفا خواست
و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده است **بیت**

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ** رفت آنکه گل شکفته و در خاک شد نهان

سکام انکه شاخ شجر نم کشد ز بر ∴ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

واین قصیده راغنی نیکو گفته ∴ وایراد مجموع آن مشکل است

اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده
صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت
و در رشته طاعت هشتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال به
استقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال به نیابت
پدر و برادران و چهل سال بانفراد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید
که من در اردوکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه و مشاهده کردم
که گنجشکی بر سایه بان سلطان آشیان گرفته بود و بیضه نهاده چون
وقت رحلت از ان منزل رسید فراشی را متعهد شامیان گذاشت
تا آن وقت که گنجشک بچه بپرورد و بپراند که پریشانی گنجشک روا
نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی ماند و خواهد ماند که **بیت**

عدل کن زانکه در ولایت دل ∴ در پیغمبری زند عادل

اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و
مدح سلطان گفته اند و تربیت یافته اند ادیب صابر است و
رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و زید کاتب و انوری خاورانی
و ملک عماد روزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیر که محبوبه
سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود
و چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرد و برف میبارید
مهستی این رباعی نظم کرده بعرض رسانید که **رباعی**

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ∴ وز جمله خسروان ترا تعیین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت ∴ بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی در محل قبول افتاد و ملایم طبع شد و من بعد
مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلیمان

ذکریای تکوینی قزوینی در کتاب صور الاقالیم می آورد که سلطان سنجر بعد از آنکه مسجد ساخت قصد سامره کرده در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام از انجا خروج خواهد کرد هر جمعه اسبی الیق بر در غار منتظر نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله چون انحال مشاهده کرد گفت بپرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیرهای بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسب بدست من امانت هرگاه امام خروج کند تسلیم نمایم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هر چند از روی ظرافت طبع سلطان را خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب ها را باز گرفت و آن نیز موجب زوال دولت او شد و غزان برو خروج کردند و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ممالک و ولایات خراسان و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغا تباه و خراب شده امیر خاقانی در آن واقعه گوید **قطعه**

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ⁂ وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

گردون دون محمد یحیی بباد داد ⁂ محنت قرین سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری امام غزالیست و بر سر آمده علمای روزگار و غزان او را بشکنجه و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعه ترمذ خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده است **قطعه**

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ⁂ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست ⁂ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ⁂ بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

ذکر حکیم قطران بن منصور الاجلی از جمله استادان شعراست

و انوری شاگرد او بوده و ترمدیست اما در بلخ میبوده است و دیوان او مشهورست و در قوس نامه نسخه نظم کرده دست بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان والی بلخ بود و رشیدی سمرقندی و لواحی و روحی و شمس سیم کش و عذبانی و پسر خجخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران بوده اند و در اخر حال بعراق افتاد و انجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است رشید وطواط میگوید که در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار شکل مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار گفته است و این ترجیع و ذو قافیتین او راست **شعر**

یافت دریا را دگر بار ابر گوهر بار بار	باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مرغ شبگیر آن سرایان بر سر گلزار زار

باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر	ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار
تا شمر گشت از صبا پرچین چو پرناز باز	باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز
چون بطرف جوی بنماید گل خودروی روی	جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق	برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بستد لاله و گلنار رنگ	یافت از کافور و عنبر خیری شبوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون فرخار باغ	وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آهوی گشت از هجر او	تن بخون در چون میان چشمهٔ آهوی هوی
گوژ گرد و بر سپهر عشق و هر ماه ماه	خون دل هر شب کند زین چشم من بیراه راه
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر	مردم از بس کاوری در وعده تا تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر در مویی سوی	سوی را شب زان مدام و سوی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار	آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر	همچو خنجر در جگر دوزد بزخم تیر تیر

بوالجلیل آن کو بکیتی در شده موجود ∴ جعفر انکش چو بکشت ارطالع مسعود

ذکر ملک الفصحا فضیحی جرجانی از جملهٔ ملازمان امیر عنصری المعانی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب کفته است و من ورقی چند از ان دیده ام ابتر و در هوس باقی آن بودم و نیافتم و این بیت از ان داستان بخاطر داشتم نوشتم و او در داستان بیان حال خود و ذکر دولت خاندان ملک قابوس میکند و تاسف این مت میکوید

جز فرخ وجودی کز او نعمتش ∴ ببرد بپای وسے نعمتش

اما کیکاوس نبیرهٔ مادر قابوس است مردی از اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامهٔ او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس مودود بن مسعود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کردانیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده و همراه ابو السوار که والی کنجه و بردع بود و بغزوی کرجستان رفت و انجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و بمرک رسیده این قطعه کفت

کیکاوس آمد عاجز کرداب اجل شو	∴ آهنک شدن کن اجل از بام و در آمد
روزت بنماز دکر آمد همه حال	∴ شب نبود در آید چو نماز دکر آمد

ذکر فرخاری رحمة الله فرخار موضعیست در بدخشان فوق طاغان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیکرست و در میان خطا و کاشغر ولایتی است فرغار نام غالبا فرخاری که شعرا اوصاف مه او خوبان انجا کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه خواجه سلمان ساوجی کوید قطعه بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ترک ماچین نشنیدیم بآن شیوه و رنک ∴ معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده است شاعر استادست و او راست قطعه

اسپی دارم که هرگز ایزد | فایق تر ازو نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب | از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند زین غم | میخواهد تعزیت گزیند
پوشیده پلاس و پاره گاه | میخواهد تا درو نشیند

ذکر ابو العلا گنجه نور مرقده اورا استاد الشعرا میگویند

در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین احسان منوچهر ملک الشعرای ملک شیروان و مضافات آن بود و عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شاعر هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود چون دست نداد رنجیده میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این

بهای پنجاه دختر ترک است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند و فلکی بدان راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد التفات نمیکرد ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی میگوید بیت تو ای افضل الدین اگر راست پرسی

بجان عزیزت که از تو نیادم | در و دگر پسر بود نامت شروان
بخاقانیت بر لقب من نهادم | بجای تو بسیار کردم نکویی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم | چرا حرمت من نداری تو چون من
ترا هم پسر خوانده هم اوستادم | بمن چند گویی که گفتی سخنها
کز ایشان سخنها نباشد بیادم | بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم
بگادم بگادم بگادم بگادم | اما ملک منوچهر چراغ دودمان

شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر

شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ
در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه و ابو العلا
و فلکی و خاقانی و ذوالفقار و فاضل و مر قاضی ابو سعید عبدالله
بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام
چوبین اند و بهرام بچند پشت با دشیر بابکان میرسد ذکر ملک عماد
روزنی علیه الرحمه بسیار دانشمند و فاضل بوده و در شعر شاگرد سید
حسن غزنوی است مدتی مدید شاعری کرد روزی در حالت سیاحت
بطوس افتاد او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد بن یحیی غزالی
پیدا شد بی وسیله نتوانست بصحبت او رفتن این قطعه نظم کرده
بزیارت محمد غزالی رفت قطعه خرد را دوش میگفتم که این کنه جهان آگهی
شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی :. خرد گفتا عجب دانم که میدانی
پیرسی :. بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی :. محمد غزالی را

چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال
و مدرکست گفت ای یار نیکو خصال چنین که شعر و سطر و سیرت زیباست
چرا تصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری
که فردای قیامت ترا از شعرای یتبعهم الغاوون شمارند ملک را
این سخن موثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست محمد غزالی
توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول شد و از
غزالی درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف
علما و زهاد کند امام منع کردش که کرد این آرزو مکر دکه رعونتی
ازین حسنات در دل پدید می آید که تا جهد و کوشش تو شود پس
امام را ملک گفت که چکنم گفت ببر آن مرو هر که خواهد قبول کند
او چنان کرد طبقه دوم درین طبقه ذکر هست فاضل است
ذکر ملک الکلام آذری بسیار فاضل بوده او را حکیم می نویسند و از مروست

ظهور او در روزکار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بود که در خاندان
سلجوق از او پادشاهی متعدتر نشان نداده اند و چند تصنیف
بنام طغانشاه پرداخته و کویند کتاب سندباد و پندیات
و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی در تاریخ خودی آورده که
طغانشاه را قوت رجلیت کمتر بودی اطبا و حکمای روزکار بسیار
جهد کردند و معالجه نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه
تالیف کرد تا هرکاه که سلطان دران کتاب و تصویرات و اشکال
آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی
صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله کوید
که روزی سلطان طغانشاه نرد میباخت و چندانکه دو شش میخواست
سه یک می آمد و سلطان ازین صورت متغیر میشد و حکیم ازرقی
در بدیهه این رباعی انشا کرده بعرض رسانید رباعی

کر شاه دو شش خواست سه یک زخم افتاد ❁ تا ظن نبری که کعبتین داد مراد
شش چون نکریست حشمت حضرت شاه ❁ از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاه نیکو صورت پاک سیرت بود مقر سلطنت
او نیشابور است چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نکارستان
و امروز آن از محلات نیشابور است و طلال آن قصر را طلل طغانشاه
میکویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم بن ینال
مصاف داده و بدست او اسیر شد و آن روسیاه چشم جهان بین او را از
نور بینش عاطل کردانید و او در حسرت چشم خود این بیت بکفت زار
بکریست و کفت ای کاش میسر شدی تا من چشم خود بدین جوان جهان
نادیده دادمی و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود
درخواست تا او را ملول نکذارد و ندیمان خوشکوی و جلیسان
خوشخوی با او مصاحب سازد طغرلبک التماس او را مبذول داشت

ذکر استاد عبدالواسع جبلی رحمة الله اصل و منشا او از ولایت غرجستان است و در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشت و اشعار نیکو بسیار گفته و در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از انجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی که از اولاد محمود سبکتگین بوده است مشغول شد و چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود و لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان میگوید قصیده

زعدل کامل خسرو زرای شامل سلطان / تذرو و کبک و گور و بوم میکشند در کیهان
خداوند جهان سنجر که همواره جهان را است / بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی فیروزی دولت دوم بهروزی ملت / سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش بنان اوست در کوشش / لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض / سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شدند اندر قران او باطل شد اندر عصر او نقض / شد اندر عهد او حاصل شد اندر دور او برهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر / سه دیگر نام افریدون چهارم فخر نوشروان

و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول خلف عامی بوده و انهاکه در وی می بندند که چگونه شعر میگفته تمامی سخن عوام است و در تواریخ ندیده اند ازانجهت در تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله دوران پیداست که چند کس بتتابعت وصفت او سخن گفته باشد عقل قبول نمیکند که در ایام شباب چنین عامی بوده باشد و تربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی آسانست و در روزگار کهولیت صعب و دشوار و این حال از عقل دور مینماید اما سلطان بهرامشاه پادشاهی فاضل و دانشمند دوست و شاعرپرور و عالم نواز بوده است دار الملک غزنین روزگار او مرکز اهل فضل شده بود و تربیت این فرقه را کسی از وی بهتر نکرده است

وکتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمید
استاد ابو المعالی غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده
و بنام بهرامشاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن
کتاب داده و شیخ العارف سنایی حدیقه را بنام او میگوید این بیت
از آن کتاب سنایی راست بیت کر فلک سیم بار کاهستی
شاه بهرام شاه شادستی ؛ خواجه رشید وزیر در کتاب خلع می آورد
که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد با او در کنار
آب بارها مصاف داد و با آنکه دویست پیل جنگی داشت از علاء الدین
منهزم شد و شب در شدت سرما بناه بخرابه دهقان مردی برد و گفت
طعام چه داری مرد دهقان فطیر و پوپینه لب جوی آورد و چون تناول
کرد باستراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست دهقان
گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل کاو هیچ ندارم اگر اجازت

فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای بدبخت نامش چرا بردی جل
سگ باش و بپوش چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان
فهم کرد که او سلطانست بامداد از و سؤال کرد که بعزت و جلال خدای
که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان
افتاد و گفت ای مخدوم جهان با وجود این تهور شجاعت و لشکر جرار
و فیلان چرا افتادت که از غوری هر کهری بهزیمت شدی دهقان را گفت
پیل بردار و بگو به تیر بر پیل دهقان گشاد داد که بی محابا از پیل گذشته
تا سوفار در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت زخم اینست اما بخت یوی
کرد انست و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین بعد از
آنکه غزنین را قتل و غارت کرد ببرادر داد و بهرات آمد و سلطان
بهرامشاه از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین بر گاو نشاند و
گرد محلات غزنین بگردانید بکرات و مرات گفتی که لقمه لذیذتر از

فطیر دهقان در مدت العمر نخوردم و باسایش تر از جل کاو پوششی
نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث واربعین وخمسمایه
بوده و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنایی و سید حسن
و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق

ذکر ملک الشعراء فخر الفضلا ابو المفاخر ابی عبد الرازی علیه الرحمه

در روزکار
دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده و دانشمندی
کامل و شاعر و ادیب و فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشته
و او را یکی از استادان میدانند و ماورای شعر و شاعری او را
انواع فضل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و
این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس
امام البریه ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوات و السلام
چند قصیده دارد و بر جواب آن اقدام نموده اند و مطلعش اینست

[illegible]

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ❁ اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا که در صفت طلوع نیر اعظم
برین سیاقت گفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب
نیز گفته اند و جواب اکابر برین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آورد
و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تام یافته اما صاحب
تاریخ سلجوقی کوید که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در ولایت
ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع
اهالی ری چارپایان کذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر
این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکر باز اا از خرابی زجر کلی نمود

ای خسروی که پاس حکم تو بر فلک ❁ برتر ز طاق طارم کیوان نشاندست
لطفت باستین کرم پاک میکند ❁ کردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت ❁ در ملک چین مرتبه خاقان نشسته است

[illegible]

شاها سپاه تو که چو مور آید و ملخ	برگرد دخل وانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالها	تا بر امید وعده باران نشسته است

اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار
موفق سعادتمند بوده برادرش برکیارق دران حین فوت
شده و سلطنت ایران بر محمد قرار گرفت و دوازده سال پادشاهی
و عدل و تعظیم علما روزگار گذرانید و دین و مذهب و ملت صحیح
بوده و هر جا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی
و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قطع و قمع
ملاحده کوشید و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را
فرود آورد و بر گاو نشانیده بازار و محلات اصفهان بگردانید
و به آخر بزاری زارش هلاک کرد و مسلمانان درین کار دعاهای
خیر کردند چنانکه عبد الملک ملحد علم رمل را نیکو دانستی چنین گویند که

به وقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که درین
هفته عظمت مرتبه من در اصفهان مرتبه شود که بوصف در نیاید
و خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند بعد از هفته
گرفتار شد و آنچنانکه ذکر رفت بر گاوی تشهیرش کردند سلطان
گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نیامد عبد الملک گفت ای
سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق
حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله
که حکم مخدومان تو در الموت برین نوع باشد و سوگند یاد کرد که اگر
خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو
بدبخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان درگذشت
والا بالکلیه ملاحده را استیصال میساخت و بعد از وفات سلطان
محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار

هلاکوخان بمسلمانان میرسید و از شعرای بزرگ که در زمان سلطان
محمد بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر و منجیکو و شبلی الدد
رحمة الله علیهم بوده ذکر ملک الشعرا خاقانی حوالقی رحمة الله علیه
نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول
سلاطین و حکام او را میسر شده و در علم بینظیر بوده و در شاعری
استاد و درجاه مشار الیه بوده چنانکه استادان ما مدح
او گفته اند و در قصیدهٔ که آنرا صغیر صغیر نام کرده میگوید **قطعه**

ز دیوان ازل منشور کاول میآید آن	امیری جمله را دادند سلطانی تحنی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد	ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و در آخر حال او ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامن گیر شد
و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استغفار
میخواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد خاقان کبیر چون
دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد تا وقتی که بی اجازت
خاقان از شروان گریخت و به بیلقان آمد کماشتگان شروانشاه
او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعهٔ
شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملامت
و دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات
و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ
آذری شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان
میکند و چند بیت از آن ابیات

فلک کج روتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین هفت مردان	پس از تنزیل وحی هفت قرا
بر از تعبیات حج و سعی و عمره	پس از قرآن و تعظیم مصلا
مرا از بعد پنجه سال اسلام	زیبد چون صلیبم بند بر پا
زدم زنار بندم زین تحکم	

روم تا قوس چو سم زین تعلد | وگر قیصر سپکالد وا در زرتشت
کنم زند ور سوم زند واپستا | بسر کین خر عیسی بربندم
رعاف جاثلیق ناشکیبا | وچون این قصیده موقوف شد

زیاده ازین نظم نیابد خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول
نشد و در طلب دامن گیر او شد مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج
از شروان بیرون آمد و همراه موفق التوفیق جمال الدین موصلی
که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را
در راه مکه میگوید وصفت بادیه میکند و درین قصیده چهار مطلع
بکار داشته **مطلع** سرحد بادیه است روان باش بر سرش
تریاق روح کن ز سموم معطرش ؛ و در آخر این قصیده تخلص بمدح
جمال موصلی میکند و جاه او را چنین میسازد بدین طریق که **مطلع**
سلطان دل و خلیفه همت خواهش ازانکه ؛ سلطان مهر نوشت و خلیفه برادرش

[illegible]

صاحب خلاصه بانگی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب
ومعظم بودی و در اول حال خاقانی تخلص میکرد خاقان کبیر او را منصب
خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این
بیت بخاقان فرستاد که **بیت** وشاقی ده که در برم کیرد
یا وشاق فی که در برش کیرم ؛ وشاق موبینه الطاقی را کویند
و وشاق چهره امرد چون خاقان این بیت را مطالعه کرد حکم کرد که
خاقانی را بقتل رسانند چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال
از روی فراست دریافت یکی را الکرفته بال و پر را الکند و نزد خاقان
فرستاد که کناه از من نیست از یکی است که با وشاق را یا وشاق
ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد نازکی آنست
که خاقانی از خاقان رنجیده که چرا مرد و طلیده باشد تمت بر کان
آن روز کار چنین بوده و لطایف طبع شعر و فضلا بدان مشابه اکر شاعری

[illegible]

از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب دارند چیز ندارند دمنت تمام
دارند که تخفیف تصدیع کند و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه
علیه معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی
مشاهده آهنگ خاقانی و ملک شروان کرد و در راه بخدمت
سلطان السلاطین ارسلان طغرل ارسلان رسید و او را تربیت
کلی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی میبود و سخن او را بر سخن
خاقانی مقدم میداشت و این قطعه خاقانی نزد اثیر فرستاد

حزد خریطه کش خامه و بنان منست — سخن خبیه بر خاطر و بیان منست
بگرد کار که دور زمان بدید آورد — که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن — که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامه ضمیر مرا زانکه — کبوتر فلکی پیک رایگان منست
زتر از خایی هر ابلهی نترسم ازانکه — هنوز در عدمست انکه همعنان منست

منم نوجی معانی همبر شعرا — که منجز سخن امروز در بیان منست
توئی که صاحب قدح نبی اگر دوری — بقدح گشته شوم آن شرف هم آن منست

و اثیر الدین این قطعه را در جواب فرستاد **قطعه**

گره گشای سخن خامه توان منست — خزینه دار بیان خاطر روان منست
کنار و آستی جان چو بحر پر در شد — که در ولایت معنی گدای کان منست
من ارسلان شه ملک قناعتم ازرو — جهان قیصر و خان صد یک جهان منست
کمان من نکشد دست و بازوی شیران — که تیر چرخ یک انداز از کمان منست
نه من قرین وجودم بود سزا گفتن — هنوز در عدمست انکه همقران منست
زمان زمان زمین گیر خرد بخشست — محال باشد گفتن بزمان زمان منست
و گر زبان هنر میسر اید این معنی — بحکم عقل بحل میکنم که آن منست

و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست و هر دو فاضل و دانشمند
و خوشگوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده

ودر شهور سنه اثنی وثمانین وخمسمائه در سرخاب تبریز آسوده است
ومرقد او الی یوم مشهور متقررست ونیز افضل الزمان ظهیر الدین طاهر
بن محمد فاریابی وملک الشعرا شافور بن محمد اشهری نیشابوری که دو
در پهلوی خاقانیست اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل
پادشاهی ظریف طبع معاشر بوده شعرا را دوست داشتی وهمواره
مجلس او از حضور شعرا وندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق
چنین آورده است که یک روز عید سلطان در همدان سوار شد
بعزم عیدگاه ومن دران عید بودم در راهی که سلطان میگذشت
حساب کردم هفت هزار سوار کمی ودیباپوش شمردم که همراه
سلطان بعیدگاه رفتند ودر عهد او جامه ابریشم بهای تمام داشت
با یوز وسگ شکاری ذوق تمام بوده گویند چهارصد یوز داشت
مجموع با قلاده زر وجل سقرلاط داد ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است

وازین قصیده اثیر الدین در حق او گفت که مطلعش اینست **مطلع**
بفراخت رایت حق تافت دست باطل ∴ البرسلان ثانی شاه ارسلان طغرل
وکمال الدین اسمعیل اصفهانی وخواجه سلمان ساوجی در جواب این
قصیده گفته **قصیده** ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل

وی از فروغ رویت خوش گشته برگ گل — زلف تو بر بناگوش ثعبان ودست موسی
خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل — دو رشته در دندان چون از رخت تابد
گویی مگر ثریا در ماه کرده منزل — گل در لحاف غنچه خوش خفته در سحرگه
با وصبا برو خواندیا ایها المزمل — ای برده آب حیوان شیرین لب دهانت
وی مانده عقل حیران زان شکل وآن شمایل — زنجیر بند زلفت زو حلقه بر در دل
خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل — وازشعرای بزرگ که در زمان

سلطان ارسلان بوده اند خاقانی وظهیر فاریابی واثیر الدین
اخسیکتی ومجیر بیلقانی وکمال الدین نخجوانی وشاه فور نیشابوری

و ذوالفقار و سید عزالدین علویست رحمة الله علیهم اجمعین ذکر
ملک الشعرا الحکیم اوحدالدین انوری رحمة الله علیه اوصاف
سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است و از شعرای روزگار کمی
در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت
ابیوردست از دهی که او را بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا دشت
خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد
او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه
منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و همچنانکه رسمست فلاکت
و افلاس موالی بدو عاید شده بجرح الیوم فرو مانده و در اثنای این
حال مواکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه
نشسته بود دید که مردی محتشم با اسب و غلام بسیار میگذرد و پرسید که این
کیست گفتند مردی شاعرست انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین

بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین
محتشم بعزت جلال تو که من بعد الیوم بشاعری که دون مرا
تبست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده
گفت که بیت گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست
خدایگان باشد علی الصباح قصیده بدرگاه سلطان برد و آن
قصیده را گذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود طراز
کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت
و از وی سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمعی آمده انوری
زمین خدمت بوسه داد و گفت جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سرم بجز این در حواله گاهی نیست سلطان مشاهره و جایگی و ادرارش
فرموده و تا مرد ملازم درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرض
کرد مثل این که بیت باز این چه جوانی و جمالست جهان را

وین حال که تو گشت زمین پر انبارها ❊ واین قصیده مشکلست وبغایت
این قصیده را خوش گفته وانوری در علم نجوم سرامد روزگار خود بود
چنانچه در نجوم وچند نسخه دیگر تالیف دارد چنین گویند که از خاک خاوران
چهار بزرگ فاضل خواسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانکه درین باب
گفته اند قال واحدٌ من الفضلا [2] خواجه چون بو علی شادان وزیر نامدار

عالمی چون اسعد مهنه زهر شهری بری	صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعر نادر چو مشهور خراسان انوری	اما خواجه علی شادان خاورانی

در زیر طغرل بن میکاییل سلجوق بوده است ومردی خیرمندی عاقل مدبر
کاردان بوده وخواجه نظام الملک دراول حال ملازم او بوده و
گویند که از خویشان اوست ونظام الملک را بعد از آنکه از وزارت
استعفا خواست بواسطه پیری وضعف بر جای خود بنشاند و بوزارت
الب ارسلان بن جغربیک نصب کرده و درگاه الب ارسلان از وجه

نظام الملک کفایتی وکار نیکو دیدی بر روح خواجه علی دعای خیر کردی
اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد والی
سوالی کرد این بود که مذهب شافعی داری یا ابوحنیفه او در جواب
گفت که من در عقلیات مذهب برهانی دارم و در شرعیات مذهب
قرآن نه ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد
گفت این خطاست که او گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه دانستی
نمیگفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری اگر حرمت
پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی راه تحقیق بتو نمودمی حکایت
کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد
که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم
کرد که اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بار کند و شهرها را خراب کند
عوام الناس ازین حکم ترسان و متوهم شدند و سردابها کندند

و در روز قران انجا خزیدند اتفاق در آن شب که انوری حکم کرده شخصی

چراغی بر سر مناره مرو برافراخت چندان بادی که چراغ را بکشد نبود

شخصی درین باب قطعه گفت **قطعه** گفت انوری که از سبب بادهای سخت

ویران شود عمارت و بس کوه بر سری	در روز حکم او نوزید است هیچ باد
یا خالق الریاح تو دانی و انوری	صباح سلطان انوری را حاضر کرد

با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد

که آثار قرانات فی الحال پیدا نباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا در آن سال

باد چندان نبود که خرمنهای زارع مرو پاک شده و تمامی خرمنها تا بهاری

دیگر در صحرا بماند انوری ازین تشویر بگریخت و ببلخ افتاد و مدت بدید

در بلخ بسر برد و بتعلیم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از بلخیان مند

همانا که هجو مردم بلخ کرده بود آن مردم بر وی بیرون آمدند و معجر بر سرش

کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند اقضی القضات حمید الدین

و دیوانجی که فاضل روزگار بوده حامی انوری شده او را ازان

بلیه خلاص کرد و او سوگند نامه که درین باب میگوید مطلعش اینست

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری	وز نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری
بر سر من معجری کردی کلاه دولتت	بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری

وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه خمس و اربعین و

خمسمایه قبر او در بلخست و در جنب مزار سلطان احمد خضرویه **ذکر**

ملک الشعرا رشید وطواط رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب

بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون بوده و بزرگواری و فضل او

ممکنان مقر و معترف اند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه

بوده است اصل او از بلخست اما در خطه خوارزم مسکن داشته

و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای

روزگار از نزدیک و دور بقصد ملازمت او نمودندی و باستفاده

علم شعر و علوم دیگر مشغول می بودند و او را در طور شاعری جاه و منصب
عظیم دست داده و مرد تیز زبان و فصیح بودی و بر سخن شعرای
اطراف ایراد و تخطیه کردی و نیز شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر
او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او ازین
مفتریات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی حقیر الجثه
و تیز زبان بوده از آن جهت او را وطواط نام نهاده و طواط مرغیست
که او را اشتروک خوانند نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند
در مجلس خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بی اندازه
میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت
گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که تا از پس دوات
کیست که سخن میگوید رشید دریافت و برخاست گفت المرء
باصغریه قلبه ولسانه خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید

معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت
مستفیدش داشت و او را در مدایح خوارزمشاه راکیات و
فضل و بلاغت رشید را معلوم نمود و او را قصاید غراست و این
قصیده از آنجمله است **قصیده** شاها به پایگاه تو کیوان نمی‌رسد

در ساحت تو گنبد گردان نمی‌رسد ‖ جایی رسیده‌ای بمعالی و مرتبت
کانجا بجهد فکرت انسان نمی‌رسد ‖ یک لحظه نیست در همه اطراف خافقین
کانجا ز بارگاه تو فرمان نمی‌رسد ‖ فریاد ازین جهان که خردمند را ازو
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو ‖ بهره بجز نوایب حرمان نمی‌رسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را ‖ بی صد هزار غصه یکی نان نمی‌رسد
جاهل بمسند اندر و فاضل برون در ‖ جوید بحیله راه و بدربان نمی‌رسد
آزرده شد بحرص درم جان ظالمان ‖ وین خواری از گزاف بدیشان نمی‌رسد
در داو حرص تا که بپایان رسید عمر ‖ وین حرص هر دو رنگ بپایان نمی‌رسد

منت خدایرا که مرا در پناه تو ‏ آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد

تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا ‏ دست بلا بریش و گریبان نمیرسد

آنم که چون باسب فصاحت شوم سوار ‏ در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد

از نظم من بخاک خراسان خزانهاست ‏ گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد

تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است ‏ در علم خر بنعوت برهان نمیرسد

در دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت ست اکثر آن مصنوع و مرصع و بعضی ابیات آن ترصیع و تجنیس و دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته که تمامی مرصع بوده باشد خواه بفارسی و ان بیت مطلع آن قصیده قریب هشتاد بیت است مجموع مرصع قصیده

ای منور بتو نجوم جلال ‏ وی مقرر بتو رسوم کمال

حضرت تو معول دولت ‏ ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان

تکش

سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان شاه آرزوی صحبت رشید کرد از ضعیف را در محفه نشانده بحضور او بردند و چون چشم او بر سلطان شاه افتاد و در بدیهه این رباعی انشا کرد و بعرض رسانید

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ‏ عدل پدرت شکستگی کرد درست

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ‏ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد نوشتکین غرجه ساقی غلام ادا سلطان ملکشاه آمد بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت فرستاد مرد متدین بود قطب الدین محمد فرزند او بود در تربیه خوارزمشاه یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم متوطن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقربی تمام یافت و هر سال نوبتی بدرگاه آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب

سلجوقیت دیان فضال خوارزم

اعراض حسودی کردند و سلطان زاهد و بدگمان ساختند از مرو بگریخت
و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت
و همواره با کفار تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار آوردی تا مرتبه بدان
رسید که لشکریان از سلطان میگریختند و بدو می پیوستند
سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در آن
سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسب رسیدند و هزاراسب را
محاصره کردند انوری این رباعی گفت و بر تیری نوشته در قلعه انداختند
و رباعی اینست رباعی ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست ∴ امروز بیک حمله هزاراسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ∴ و رشید وطواط در قلعه بود در حال

اتسز این بیت در جواب نوشته بعوض فرستاد در منقبت اتسز
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ∴ یک خر ز هزاراسب نتواند برد

سلطان بغایت از رشید در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط
بدست آید او را هفت پاره سازم و این قصیده نیز سلطان شنیده
بود که رشید گفته که بیت اتسز غازی تخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد ∴ و کینه قدیم در دل سلطان بود چون
مدتی محاصره کرد اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت
و قلعه هزاراسب بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان شد و بجهادی
و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند
وطواط تشفاعت رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان
سلطان بود و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه
او از سلطان درخواهد منتجب الدین سلطان را عرضه داشت نمود که
وطواط بسیار خورد است و ضعیف او را هفت پاره نمیتوان کرد
بفرمای تا دو پاره اش کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط

درگذشت و گفت بیا تا بدو پاره اش نیز بکنیم که آن نیز طاقت ندارد
وطواط بترسید رفت و مدتی در ترمد میبود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید
و بوقت گرفتاری سلطان بدشت غزان اکثر خراسان را مسخر ساخت
و رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز کرده و در جوشان بعسکر اتسز رسید
و مدتی مصاحب اتسز بوده ناگاه اتسز در خرم دره جوشان بفجا
درگذشت و در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید در بالین
اتسز بیکر بیت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاست تو میلرزید
پیش تو بطوع بندگی میورزید ؛ صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا آن همه سلطنت بدین می ارزید ؛ وفات او در خوارزم در سنه
سبعین و خمسمایه بوده و مدت عمر او گویند هشتاد و سال بوده و قبر او
در جرجانیه خارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مر
غوبست و کتاب حدایق السحر از جمله مصنفات اوست که در صنایع

شعر کتابی ازان مفیدتر نساخته اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام او نوشته و بغایت نیکو نوشته و چند نسخه دیگر
در علم شعر و کتابت و استیفا تصنیف دارد **ذکر استاد**
شهاب الدین ادیب صابر دانشمند فاضل بود و ادیب فاضل
و شاعر کامل بوده است در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد
برو افتاده و اصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما
یافته معاصر رشید وطواط است تا حدی که یک دیگر را هجوهای بزرگ
گفته اند و ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور مینماید
و خاقانی معتقد صابر است خلاف وطواط و انوری صابر را در
شاعری مسلم میدارد و الحق صابر بغایت خوشگوی بوده است
و سخن او صاف و روانست و بصنایع نزدیکتر از اشعار اقران او
بوده و مربی ادیب صابر اجل بزرگوار ابو جعفر علی ابن حسین قدامه

موسوییست که او را از تعظیم وقدر رئیس خراسان مینوشته اند و
سلطان سنجر سید را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و
صنایع وعقار واحتشام او در خراسان بینهایت بوده است
واین سوکندنامه صابر است که بمدح سید انشا نموده وبعضی ازان
قصیده اینست که قصیده تنم بمهر اسیر است ودل بمهر فدی

همی بکوش من آید ز لفظ عشق ندی | دلم فدا شد و چشمم ندید روی خلاص
خلاص نیست اسیران عشق را ابدی | من و تو هیم نگارا که عشق و خوبی را
ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی | ملامتست ازین عشق عشق مجنون
غرامتست ازین حسن حسن لیلی | ازان قبل که عمل را خلاف او ثابت
خدای عز وجل در عمل نهاد شفی | و در تهنیت انکه سلطان سنجر

ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده میکوید واین بیت ازان
قصیده است بیت اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد

واین مطلع ازوست
با غیرهای دل من ...
... بیت ...
ز عرض ... دل ...
بیت عبد الکریم ...
... واین مطلع ازوست
...

بزرگی را باید رسید تا برادر خواندش و صابر نزد سلطان سنجر وارکان
دولت او محترم بودی وچون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم
عصیان کرد ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم تفحص
حالات ومهمی باشد اتسز شخصی فدایی را فرستاد تا در روز جمعه
سلطان را زخم زند وهلاک کند صابر صورت وهیات آن شخص را
بعینه بر کاغذی تصویر کرده بمرو فرستاد وآن شخص را یافتند وسیاست
کردند وادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین
کاری کرده بفرمود تا ادیب را دست و پای ببستند ودر جیحون
انداختند وغریق کردید وکان ذلک فی شهور سنه ست و
اربعین وخمسمایه ذکر ملک الفضلا عثمان مختاری
غزنویست واز اقران شیخ سنایی است ودر روزگار سلطان
ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است

بیت ... بیت عبد الکریم ...
... احسان ...

دخوشگوی وطبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او

گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله اینست **بیت**

بنو دپش دو خورشید و دو تیر باری	که بر دو لمعهٔ نور از سخن زمختاری

وعثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود حالش	گرفتارم بدان دردی که پیدا نیست پایانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند و او نیکو گفته

در مدح سلطان ابراهیم این قصیده را همان بزبانی این قصیده

گفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در

زهدیات و حکمیات است و مطلعش اینست **بیت**

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش	دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

وخواجه خسرو دهلوی جواب این قصیده دارد و داد سخن وری داده

و درین روزگار طبع وقاد و خاطر نقاد جوهری بازار سخن وران

عالم عارف محقق مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی نایل

جواب این قصیده شده والحق حقایق و معارف و حکمت را بنوعی

در شیوه نظم آورده که در حیز وصف در نگنجد و بعضی از اکابر و بعضی افاضل

مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن مودود

بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دین دار موفق بوده گویند

از ولایت نصیبی داشت هشتاد و شش سال عمر یافت و مدت

شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت

جهت بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد و اخت

و قریب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد در راه خدا بنا کرد

صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم شبها

گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را ارزد طعام

بدست خود دادی و تعهد داروی چشم و اشربه و ادویه تمامی صبحها

در غزنین از خزانهٔ او بر دندی و سلاطین سلجوقیه او را التعظیم کردندی
و پدر بزرگوار نوشتندی و وفات او در شهور سنه اثنی وستین و
اربعمایه بوده **ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد بن محمود بن آدم
السنایی الغزنوی رحمة الله علیه** از بزرگان دین و اشراف روزگار است
بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقرا ان چاشنی که حق تعالی او را ارزانی
داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل
او خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید که **بیت**

عطار روح بود و سنایی دو چشم او	ما از پی سنایی و عطار آمدیم
و جای دیگر در مثنوی میفرماید	ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام	و در آخر حال امر تا حق و از دنیا

و ما فیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی خواست
تا همشیره خود را بنکاح شیخ آورد و ابا نمود و غنیمت ... کرد و بدو ...

در آمد و درین باب در حدیقه فرماید و در معذرت سلطان بهرامشاه

من نه مرد زر و زن و جاهم	بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم	بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست در دامن تربیت حضرت
شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی زد و خلوت و عزلت اختیار
کرد و شیخ ابو یوسف از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را
از تعظیم کعبه خراسان میگفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی
فارمدی است و شیخ محمد غزالی با وجود فضل و قدر و کمال مستوای
دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده در آخر مرید او شد و فارمد
قریه ایست از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنایی آن بوده
که ان مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام نمودی نوبتی در غزنین بمدح
جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفت و سلطان عزیمت

سند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست که به تحمیل قصیده را
بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای
خوار میگفتند و از معنی خالی نبود و همواره در شرابخانها شراب جرعه جمع کردی
و در گلخنها تجرع چون حکیم بدر گلخن رسید ترنمی شنید که با ساقی خود میگوید
که پر کن قدحی که نابکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم سنائی گفت
این سخن خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاه عادل خیرست مذمت او نکوی
دیوانه گفت بلی همچنین است اما مردکی ناخشنوداست و نا انصاف
غزنین را چنانکه شرطست ضبط ناکرده در چنین زمستان سرد میل
ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت نیز مسخر خواهد کرد آرزوی ملکی
دیگر خواهد نمود و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن قدح
دیگر تا بنوشم بکوری چشم سنائیک شاعر ساقی دیگر گفت این خطا از
اصلاح دور است ای یار در باب سنائی را باری طعن مکن که او مردی ظریف

و خوش طبع و مقبول خاص و عام است گفت غلط مکن که او بسی مردکی
احمق است لاف و گزافی چند فراآورده و نام شعر کرده و از
جهت طمع هر روز بیاد در پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمد میگوید
و این قدر نمیداند که او را برای شاعری و هرزه گویی نیافریده اند
اگر در روز عرض اکبر از وی سؤال کنند که سنائی بحضرت ما چه آوردی
چه عذر خواهد آورد مراد را خرابه و بوالفضول نتوان گفت حکیم چون
این سخن شنید از حال برفت و بر وی این سخن کار کرد و دل از محبت
مخلوق بگردانید و از دنیا سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب
انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار خود ساخت تا در
طریقت انقطاع را بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه
گردیدی و دوستان و خویشان بر حال او گریان شدند و اقربا گفتی
که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی نمائید که از دوستان

یکی برای او کفش آورد والتماس کرد که در پای کند قبول کرد روز
دیگر کفش را بحضور یاران باز آورد و رد کرد و گفت که آن سنایی
که دی بود در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالبا سد راه من این
کفش است خواجه خسرو درین معنی میگوید که **بیت**

نیست مر اهل ترک را خود نام کفش از آنکه ∴ هر شکاف از پاشنایش دین و دل را آفت است

از گفتار حکیم سنایی کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاض
حقیقت است و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات آن کتاب
در رسایل و مصنفات خود باز آورد و استشهاد می آورند و از حدیقه

این تمثیل در تاریخ لایق آید ∴ داشت لقمان یکی وثاقی تنگ
راست چون حلق نای و سینه چنگ ∴ بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست این خانه شش بست و سری ∴ با وجود فضل و کمال چون حدیقه را

تمام کرد علمای ظاهر در غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند

آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض
کرد و از خلفای آن دیار و ائمه بغداد بر صحت عقیده خود فتوی حاصل
کرده از غزنین عزیمت خراسان نمود چند گاه در مرو در حلقه
درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین
رجوع کرد و در آخر حال سخنی جز حقایق و معارف و توحید نگفتی
و چند قصیده او در معارف و توحید بینظیر است و بزرگان تتبع
آن نموده اند **بیت** طلب ای عاشقان خوش رفتار ∴ طرب

ای شاهدان شیرین کار ∴ در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه و ما هشیار ∴ خیز تا زآب چشم بنشانیم
باد این خاک توده غدار ∴ تا بجاروب لا فرو روبیم
کوکب از سقف گنبد دوار ∴ تا ز خود بشنوند از من و تو
لمن الملک واحد القهار ∴ و این قصیده را الشیخ اوحد الدین

کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و دیوان
حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده است مجموع معارف و حقایق
و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک بر ترک دنیا و مذمت این
خاکدان تحریص میکند و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در
شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و الیوم مرقدش معین و
خانقاه او معمور است اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرای
که معاصر شیخ سنایی بوده اند امام حامد محمد غزالی از قریه ایست از
اعمال طوس که نام او غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را
گویند و او میفرموده مادرش را که آنچه رشته بوده در بازار میفروخته
بغزال ازان جهت اشتهار یافته از جمله تلامذه ابو المعالی عبد
الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته
و شیخ آب دهان مبارک خود در دهان او انداخت برکت آن

آن عالم ربانی شده و اکابر متفق اند که غزالی از صدیقان است
گویند که هشتاد نوع علم خوانده که گشاد کار من در کدام باشد او را
فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و
سخن شرع با صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی
و حکمت مرعی داشتی علمای ظاهر برو طعن کردند و احتراز نمود و
از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاده ده سال در دیار عرب
بدر بسر افتاده مشغول شده کتاب احیای علوم و جواهر القرآن در دمشق
تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و انزوا اختیار
کرد و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بوده صاحب تاریخ
استظهاری گوید که مؤید الملک امام را بجهت تدریس مدرسه
نظامیه بغداد طلب کرده امام این مکتوب در جواب نوشت
و این است آن مکتوب **هذا المکتوب** الحمد لله رب العالمین و

الصلاة والسلام علی محمد وآله اجمعین   اما بعد خدمت خواجه
وملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقایه این ضعیف را از
حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله تعالی
کرم و بزرگی میفرماید برین حقیر واجبست که خواجه را از حضیض
بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد
راه بخداوندیک پست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان
تفاوت فراوانست والتماس حضور این فقیر کرده اند لاشک
این فقیر را وقت فراغتست نه وقت عراقت ای عزیز فرض کن
که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسیده و فکر مدرسی
دیگر باید کرد امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار
وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم میشود   **بیت**

نصیب حجة الاسلام زین سرای سپنج   حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر ملک الفضلا حکیم سوزنی رحمة الله علیه سمرقندیست خوش طبع
و شیرین سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بجانب
هزل مایل است علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر خمخانه را بران
داشتند تا هجو سوزنی بگوید او سوزنی را هجوهای رکیک گفته
و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب
پسندیده نباشد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرده است
و حج گذارده و در توحید و زهد قصاید غرا دارد و از انجمله این
قصیده ثبت شده   **قصیده**   چون بر سرای تن دل من گشت پادشاه

آمد به پیش سینه من از صف سپاه   دیو سپید کلیم بدان بود تا کند
همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه   نبود خیل خیل کنم پیش چشم من
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه   رفتم براه دیو و فتادم بدام او
از دیو دیوتر شدم از بیشتر گناه   یک روز یکپاه نبودم بعمر خویش

گویا که بود دیگی نزد من گناه — هرگونه گناه ز اعضای من برست

چون از زمین نم زده هرگونه گیاه — فردا بروز حشر گرام وزمن کرند

اعضای من شوند بر اعمال من گواه — ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل

هم بنده از انکه آلت پادشاه — در قدرت آنکه کن بچشم عجز

تا عجز خویش بینی در قدرت اله — پیری رسیده موی سیاهت سپید شد

یا رب سپید روی سیه موی را مخواه — زین پس بنعت چه زنخدان غزل مگوی

کز نظم نعت چه زنخدان او فتی بچاه — گر آب جاه میطلبی معصیت مورز

از طاعت خدای طلب آب روی جاه — نیران دوزخ از تو بر آرد شرار دود

گر از نرم بیاوری از دیدگان میاه — ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست

در کوره دل آید چو سوزنه زغم بکاه — در پیش چشم خلق جهانی فراخ وپهن

چون چشم سوزنی کن و اندیشه کن گناه — گر از عذاب نار نهبی پناه جوی

هر تو بر اد سایه طوبی بر پناه — یا آمد از تو هیچ گناهی زکوه کم

یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون زکاه — زاهل سموم هاویه گر طمع کنی

تا نزد تو نسیم شمال آید از هراه — عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی

بسیار کلهاست بسودای این کلاه — با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم

تا در بحار رحمت یزدان زنی شناه — ای قادری که هست بتقدیر حکم تو

گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه — ستم بگانه عاصی و عاصی چو من بیست

جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه — یا رب بفضل خویش ببخشا و رحم کن

بر من بگانه عاصی و بر جمله عصاه — کافی تو بی و قاضی حاجات ما تو بی

ما را مران بصدر گناه و در قضاه — ایمان ما و قوت اسلام و دین ما

از ما جدا مکن بجدا گشتن جباه — بر ما لباس خاک چو چیب کلیم کن

تا چون کف کلیم برآریم از وجاه — ای راوی این قصیده بخوان و دعا ببین

السمع للمعیدی و خیرا لمن نزاه — و لا معی بخاری و ختی و ثمن خاله

دشنطرنجی شاگردان سوزنی اند و این مطلع سوزنی راست مطلع

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ ∴ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

و رکن صاین این قصیده را جواب گفته هم نظیر حکیم سوزنی و شاه ابو الحق
او را نعت بدره بخشیده و مطلع ان قصیده بجایگاه خود خواهد آمد انشاء الله
و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده و در شهور سنه تسع و خمسمایه
و قبر او در مقبره چاکردیزه است بقرب مزار ابو منصور الاترمدی
و شهاب الدین ابو حفص رحمة الله علیه **ذکر ملک الشعرا فلکی شروانی**
نور قبره بغایت مردی خوش گوی بوده و از اقران افضل الدین
خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست بلکه شیخ عارف
آذری در جواهر الاسرار می آرد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلای
گنجه اند و حمد الله مستوفی خاقانی را شاگرد فلکی میداند فی کل حال
طبعی قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ علم ∴ جهان وجود و معالی چراغ دودهٔ آدم

خدیو کشور پنجم یگانه ششم انجم ∴ جم دوم متعظم خدایگان معظم
زحل محل و قضا ید قدر مراد فلک کین ∴ شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن ∴ جهان گشای چو رستم هنرنمای چو نیرم

و این قصیده مطولست و ایراد مجموع ابیات آن از تکلیفی خالی
نبود و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلکی
آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته
در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را
بنزد پادشاه مغفور الغ بیک گورکان بردند مطالعه کرده پسند
فرمود اما تخلص عجب دارد و تغزل خوب نیست **ذکر سید اشرف**
حسن الحسینی الغزنوی قدس سره بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل
بوده و قصیده فخریه را او میگوید و بعضی شعرا جواب این قصیده
میگویند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری

نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته و مطلع آن قصیده

اینست بیت واندجهان که قرة عین پیمبرم ؛ شایسته میوه دل زهرا و

حیدرم ؛ کمال اسمعیل گوید بیت روزی وطای کحلی شب در برا ورم

بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم ؛	مجیر الدین بیلقانی گوید بیت
هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم ؛	شیر فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم انکسار کمی میطلبند و از مقام فخر عار میدارند

نقلست که سید حسن در غزنین وعظ میگفت مقدار ده هزار مرد در پای

منبر او جمع شدند سلطان بهرامشاه در اخوش نباید دو شمشیر پیش

سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون

آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین

علیه افضل الصلوات رسید این ترجیع گفت والتماس خلعت کرد

ترجیع اینست بیت یارب این مائیم و این درگاه صدر انبیاست

یارب این مائیم و این خاک جناب مصطفی است ؛ و ترجیع بند عربی کرده است

سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین ؛ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

و در جمیع مطلع این بیت فرموده اند بیت لاف فرزندی نیارم

زد درین حضرت ولی ؛ مدحتی آورده ام انبک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در اثنای تذکره شعرا می آورد

که خلعت از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

بجهت سید حسن بیرون آمده و بر صحت این اطنابی میکنند و چون

سید حسن در حج باز گردیده و مردم آن کرامت دیده اند بسیار

معتقد او شده اند و دران حین سلطان مسعود بن محمد ملکشاه

در دار السلام بغداد بوده بروزگار المسترشد خلیفه عباسی و سلطان

محمد مسعود در اعزاز و اکرام سید مبالغها کرده و تحفه ها نذر زراند و ترتیب

کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت و چون سید بولایت

چوین رسید در قریه ازادان آزاد و از بقاعا بجوار رحمت ایزدی
انتقال کرد در شهور سنه خمس و ستمایه اکنون تربت شریف سید
اشرف در قصبه آزاد مذکورست و آزاد و از مسقط راس و وطن مالوف
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادران او خواجه علاء
الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشایی ازو بوده است واین
دو خواجه از جمله اکرام جهان و فضلای زمان بوده اند و هردو فاضل
و صاحب جاه و عالم و سرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند
و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب تاریخ جهانگشایی گواه
عدلست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را
بنام خود تصنیف نموده اند داد و شرحی بران نبوشته قضا و قدر د
ودیعت حیات او نموده و آن کار ناتمام مانده گویند روزی شمس الدین
صاحب دیوان در صدر جاه و قبول عوام و خاص متمکن بود مدرجا جری

این رباعی بگذرانید **رباعی** دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط

پیوسته بگرد نقطه میگردد خط	پرورده تو که ده و دون و وسط
دولت بدهد خدای کس را بغلط	خواجه دوات و قلم خواست
و بر ظهر رقعه شاعر بدیهه نوشت	سیصد بره سپید چون بچه بط
در روی زمین پای نبود هیچ نقط	از گله خاص ما نه از جای غلط
چوپان بده هر بدست دارند خط	اما در روزگار اباقاخان خواجه

علاء الدین متکفل مهمات دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی
تقریر کرد و بدان سبب چهار هزار درم مصادره افتاده عاقبت خیانت
مجد الملک ظاهر شد و خان برو متغیر گشت و او را پاساق رسانیدند
و اعضای او با قالیم بجهت عبرت حمله فرستادند خواجه علاء الدین
درین باب گوید این رباعی روزی دو سه سر دفتر تدبیر شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

القصه بیک هفته جهانگیر شدی ∴ و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ
می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین عطا ملک ابا عن جد
از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون
خان در قراباغ اران در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین
و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین همگر فارسی این رباعی در مرثیه صاحب
دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را شنید گریان شد
و بروح خواجه دعای خیر گفت و خواجه مجد الدین را تحسین نمود و آفرین فرستاد
آن رباعی **بیت**
در ماتم شمس از شفق خون بچکید ∴ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ∴
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح ∴ بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب رحمة الله علیه

فرید شاگرد انوری است و خوش گوی و لطیف بوده همواره ملازم
درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب او راست

گفتم بدان نگار که خورشید انوری ∴ گفتا ز روی کمترم ار نیک بنگری
گفتم مه چهاردهی در سپهر حسن ∴ گفتا مه مراست هزاران تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنم ∴ گفتا چو تو بسیست کنونم بچاکری

صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر کرت دوم که بتسخیر ملک
ما ورا النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند
و در حدود دایرغ از اعمال قرسی که در قدیم آن ولایت را نسف
میخوانده اند مصاف عظیم داد و شکست بر جانب سلطان افتاد
و سلطان میخواست که ثبات قدمی بیش برد و دشمنان پس و پیش
سلطان فرو گرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب
سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرار است مردانگی نمودن
سلطان را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی چند از جیحون عبور کرد
و آن شکست و ناموس سلطان سنجر را نقصان کلی کرد و فرید ملازم

بود دران باب این رباعی میگوید **رباعی** شاها زسنان
تو جهانی شده راست :: گر چشم بدی رسیدن هم ز قضاست
کانکس که بیک حال بماندست خداست :: اما ملک تاج الدین ابو الفضل
سیستانی از ملوک سیستانست و نبیرهٔ نصر بن خلف است که در زمان
سلطان محمود سبکتکین بوده و با سلطان بکرات مصاف داده
مردی محتشم و مشهور بوده و ملک تاج الدین مقرب بود و در زمان
سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون خود را بنکاح او در آورد و
ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و ثروت
ایشان برقاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند
که اول کسی که از عجم بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از
یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت و سیصد هزار
سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و

و در حبس معتضد خلیفهٔ بغداد از گرسنگی بمرد در سنه سبع و ثمانین و
ستمایه و گویند هشتاد قطار شتر مصالح مطبخ او را میکشیده اند القدرة
لله تبارک و تعالی **ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله** شاعر محکم گو
و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و این قصیده نیکو
در سنگ و سیم هر مصراع لازم داشته میگوید **قصیده**

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار	مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین نگاری زانکه هست	همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی و لیک	همچو سیم از سنگ ناکام رفتی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا چون سنگ	زخم پر سنگ و عهد سیم از تست گوئی یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان بوده شعر ترکی و فارسی را
نیکو گفته و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری

از اهل فضلیت و مردی فاضل و طبعی ظریف دارد و ذکر او در خاتمهٔ
کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما سلطان سنجر را بوری شاعر تکش خان
خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین بوده استقلال او
درجهٔ عالی یافت و تمام خراسان را مسخر کرد و مردی خیر بود و مسجد
جامع سبزوار بنا کرده است و خواجه علاء الدین علاء الملک جوینی
در تاریخ جهانگشایی می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد
و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ
او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد
تا اسیر شد و او را پیش تکش بردند از و سوال کرد که با وجود
مردانگی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل
از شاهنامه این بیت بر خواند **بیت** ز شیر ژیان و زدن بود هامون بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور ❁ حکایت کنند که آن حق ناشناس

ولی نعمت زاده را بر در دروازهای فارس بر دار کرد و آن حال
بر و مبارک نیامد بعد از اندک مایه روزگاری بعلت خناق در
گذشت و آخر ملوک سلجوق طغرل بوده بعد از قتل طغرل سلطنت
از خاندان سلجوق انتقال کرده و بخوارزمشاهیان افتاد فی سنه
احدی و سبعین و خمسمایه **ذکر حکیم روحانی سمرقندی**
خوشگوی بوده و شاگرد رشید بیت و رشیدی استاد سیف
الدین اسفرنگی بوده گویند که رشیدی از اقران مولانا سیف الدین
است والعهدة علی الراوی و این قطعهٔ روحانی است در مذمت
کدخدایی **بیت** مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار ❁ تا وجودش
همه وقتی بسلامت باشد ❁ زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعدهٔ قیامت باشد **ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی**
و مولانا ظهیر الدین فاریابی ابو الفضل طاهر بن محمد بغایت فاضل بوده است

و در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او
نازکتر و با طراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از
خواجه مجد الدین فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن
انوری افضلست فی کل حال در شیوهٔ خوبی شاعری مشار الیه استاد و در علم
و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک
قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده
و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد رشیدی سمرقندیست
که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری در نظم آن داستان
داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند که **بیت** دیوان ظهیر
فاریابی ؛ در کعبه بدزد اگر بیابی ؛ و چون ظهیر خوشگوست
واجب نمود که از دیوان او دو قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره
بقلم آید و این قصیده بمدح قزل ارسلان میگوید **قطعه**

گیتی بیمن دولت فرمان ده جهان ⁂ ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر ⁂ وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
بالید ازین نشاط تن تخت بزرمین ⁂ بگذشت ازین شکوه سر تاج ز آسمان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد ⁂ منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
ملکی چنین مسوز و شاهی چنین مطاع ⁂ دیربیست تا زمانه ندارد ز کس نشان

و در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و دران حین سلطان
طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و کوس نوبت
زد اما خوارزمشاه او را امان نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقیست
روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و
خواجه ظهیر الدین ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن
حال میگوید که **قصیده** تراست لعل شکربار و در میان گوهر

میان لعل چرا کرده نهان گوهر ⁂ بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی

نظم

ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر   رخم چو زر شده و ز چرخ دیده هر ساعت
فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر   مرا بیاد دهد گرچه خاکسارم از آنکه
بخاک تیره کند پشت همکان گوهر   اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر سخن
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر   سزد که تنگ نیاید ترا ز صحبت من
از آنکه تنگ ندارد ز ریسمان گوهر   چنان ز چشم تو بی قیمتیم ز بی درمی
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر   همین بسست که الماس طبع من دارد
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر   خدایگان ملوک جهان طغانشه آنکه
نثار میکند از جود بر جهان گوهر   بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند
بصورت شبه از نوک او روان گوهر   اگر تو دست سخاوت کشیده بر نکنی
بهیچ کان ننهد هیچکس نشان گوهر   خروس عدل تو تا بر زد بست در عالم
بجای بیضه نهاد ماکیان گوهر   زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر   زمانه گرچه نیاز اردم نه بندارد
کسی نیکند از دست رایگان گوهر   اگرچه موج بر آورد سالها دریا
بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر   قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر
ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر   درین دیار بسی شاعران با هنرند
که نوز فکرت ایشان دهد بکان گوهر   سزد تو نظم چنین گوهری کند قیام
از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر   همیشه تا که بایام نوبهار سحاب
نثار کرد بر اطراف بوستان گوهر   نثار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیاید بها جهان گوهر   گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت

بر اصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضات و مشار الیه آن ملک بود روی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست و او بسلام کرد و غریب وار بجای نشست و التفاتی چنانکه میخواست نیافت تافته شد و این قطعه در بدیهه گفت و نوشت و بدست خواجه داد و اینست آن قطعه

بزرگواری و دنیا ندارد آن عظمت | زبید آنکه کند کس بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همت | بدین نعیم مزور چرا همی نازی
زچیست کاهل هنر را همی کنی تمییز | تو نیز نه بهنر در زمانه ممتازی
بمن نکه تو بنازی مکن ازانکه بفضل | دلم بگیسوی حوران همیکند بازی
اگرچه بیت خوشی نیک سخن من بشنو | بشرط آنکه بود پیش تو رحال خودسازی
تو این سپهر که ز دنیا کشیده در روی | بروز عرض مظالم میان بنیدازی
کر از جواب سلامی که خلق را است | بهیچ مظلمه حقا دگر نپردازی

چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و با آذربایجان رفت اتابک مظفرالدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاده میگوید که بیت

شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق | نانم هنوز خسرو مازندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان بوده و اتابک نصیرالدین محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب او میل تمام داشت در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بدو پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی نموده چنانکه او را هر هفته جامهٔ کمخا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر این بیت در باب مجیر گوید بیت

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی ∴ پس در اطلس چیست کرم و در عبایی بود حمار

و بعد از آنکه ظهیر مدتی بملازمت حکام و سلاطین بود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز بود در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک ابابکر بن قزل ارسلان و در جنب پسر

قصاید مدونست خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف
الدین شروه و محمد بن کرتاج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر
بوده اند اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی
سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافت
و پادشاه نشان بود طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت
عراق آذربایجان بعد از موت اتابک محمد بن ایلدگز بانفراد و استبداد
قزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب
تجمل بوده اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات
آل سلجوق بوده اند او نیز باشد طغرل این را بیافت و مکاتبات
پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر
قزل ارسلان را کفایت کند و در اثنای این حال بر در شهر همدان
شبی اتابک قزل ارسلان بر تخت کشته یافتند هیچکس ندانست

که آن کار کدام کس کرده و همچنانکه ذکر رفت تکش در صحرای ری طغرل را
بر دار کرد که من اعان ظالما سلطه الله علیه ذکر ملک الکلام
مجیر بیلقانی رحمة الله علیه بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل
بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابی است و در پیش اتابک ایلدگز
راه تقرب و نیابت داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش
کردی و شعرا چنانکه رسمست برو حسد بردندی و او را بجهت تحصیل
وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستادند افاضل اصفهانی
چنانکه شرطست پروای او نکردند در هجو مردم اصفهانی این رباعی
گفت که رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ∴ لعلیست
مروت وازان کان خیزد ∴ کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد ∴ واکابر اصفهان ازو در خشم
بودند شرف الدین شروه را گفتند تا او را هجوهای رکیک گفت

وایراد آن هجویات مناسب این کتاب نباید اما شرف الدین

راست در جواب این رباعی | شهری که به از جمله ایران باشد
کی لایق هجو چون تو کشخان باشد | سرمه چه کنی که از صفاهان باشد
میل تو بلیت فراوان باشد | و بحر این قصیده را در مدح قزل

ارسلان گفته در لزوم شمع و تربیت و شعرا و فضلا این قصیده را
پسندیده اند **قصیده** مهره عمرم ربود شعبده آسمان

گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان | بر سر بالم گداخت نقره حالی چو شمع
با سر و پستم فکند تیر فلک چون کمان | سر ببود همچو صبح بزم حریفان عمر شمع
تا بکشندم چو شمع شب همه شب در میان | شمع دل پس نیم از چه سبب همچو شمع
مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان | دهر مرا همچو شمع یکتنه آویخته است
گر بفروشد رواست در بگداز دهان | از در این شش جهات چون بگریزم که گرد
پای ببندم چو شمع گردش این سقف خان | زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که ست

مستمع این سخن خسرو صاحب قران | صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
سدره برخود گریست عالم نامهربان | فتنه بحاجب چه خواست توسن اصدر ملک
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان | ظلم که بنشسته است تو بی تو همچو شمع
از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان | برد چو او از میان ظلمت ظلم ای عجب
قدرت قدرش گرفت دره ذهن بیان | ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عدا
وی ز تو دولت چو پیر گشته بپیری جوان | هست چو شمعی بروز روی عطارد ز رشک
تا که تو قمع دید کلک ترا در بیان | ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجر
هم ز دل آتش بود چشمه آب روان | خاطر او آتشست گرچه در و طعنه زند
آنکه منورش چو شمع میرود آب از دهان | تا که بشب مست شمع محرم اسرار خلق
بر دل پاک تو باد سر الهی عیان | اما تا تک ابلد کرد را بایم دولت

سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی و مدبر آل سلجوق بوده و بعد از
وفات مسعود پادشاه نشان شد والده ارسلان بن طغرل را

نکاح کرد مردی متدین و عادل بوده علما و فضلا را دوست داشتی
و احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او
اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز
در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین
روزگار ویرانست وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلاث و
ستین و خمسمایه بود و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در
همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز و فرزندان
او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اثیر الدین
اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و
قوامی مطرزی و یوسف فضلوی است علیهم الرحمه اما بیلقان از اعمال
اران و آذربایجان است در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است
صاحب صور الاقالیم میگوید که چون هلاکو خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد

مدتی مدید فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند در نواحی بیلقان خاک
و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم
داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب بر شکل سنگ منجنیق
ساختند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ
در منجنیق نهاده انداختند و بارو و بناهای قلعه ویران شد و بدان
حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از ان روزگار شهر بیلقان
ویرانست و جز اسمی نماند اما خاقان سعید شاهرخ سلطان میخواست
که آن شهر را عمارت کند ارکان ملک صواب ندیدند که چون شهر معمور شود
خلایق و چهارپا جمع شوند و نقصان و علفخوار قشلاق پدید آید و نیز
زلزله در ان شهر عام بوده و چند نوبت از ان آسیب زلزله آن شهر
خراب شده بملاحظهٔ زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر کردند اما
حفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرمود و آن جوی را جاری ساختند

وطواحین دایر گردانیده اند والیوم برقرار است **ذکر جوهری**
زرگر رحمه الله سخن دلپذیر دارد و مرد ندیم شیوه بود
شاگرد ادیب صابر است و از اقران اثیرالدین اخسیکتی بوده اصلش
از بخاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و باصفهان میبوده
مردی باحال بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار
او قصیده نوشته میشود که در مدح شراب میگوید **بیت**

چون صبح برکشد علم ساده بر بنان — باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کآفتاب سر از کوه بر زند — باید می‌ای چو بوی گل و رنگ ارغوان
آن باده‌ای که بزم ده و عکس آفتاب — کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی — درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل سخا و عزت مردی و ذات حسن — عین تواضع و سر لطف و تن بیان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط — قوت دل و توان تن زار ناتوان

دارد نگاه آنکه کنی رنگش آزمون — باشد ببوی آنکه کنی بویش امتحان
لون عقیق گونه یاقوت و رنگ لعل — بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
در فعل او نهاده که تربیت فلک — در طبع او سرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و زهره — آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
آن می که گر ز دور بداری عکس او — شنگرف سوده گردد و مغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند — باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر — آمیخته بمشک بود آب ناردان
انرا که سودها بزیان آورد فلک — چون زو بخورد سود شمارد همه زیان
روی چو زعفران شود از وی معصفری — وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
در باغ و بوستان ز تماشا نیابد بهر — بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود تازه تازه گل — بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دست گیر پیر شده پیر در بهار — وان آفت جوان و جوان بوده در خزان

[illegible]

روحیت بی کثافت و شمس بی کسوف	نوریت بی تغیر و ناریت بی دخان
می خواه و می گسار و می ساد بابزن زانکه	بار خدای وعده بمی کرد در جنان
می بر حرامزاده حرامست کو بعهد	از آسمان طلبد تیغ میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام جوان	چون تیغ آفتاب زند چرخ در فسان

تا جوهری ز زر کرد جام شراب نیز
نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و استاد امیر احمد بهشتی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده والعلم علم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه پادشاه زاده خوش منظر نیکو صورت بوده بعد از قزل بن محمد بر تخت ملک نشست و التماس اتابک ایلدگز را ولی عهدی به ارسلان بن طغرل داده و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و روزگار او چون روزگار گل هفته بیش نبوده و دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ برکنده نشد و کدام گلبرگ تر که از صرصر ادبار پراکنده نشد عادت این سفله مهمان کشی است و حاصل از دو روزه بقای زنان ملامت کشی است خوش وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان عدم بیرون نیامد بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمانشاه از سلیمان بحشمت بیشتر نبود بادی که تخت او را برمیداشت این را بباد داد و از جای روزگار داد پس بداد و دنیا داد از روزگاری که بیرسد بعد

میکند بلبل خوشگوی بالحان زبان	که کجا شد آن همه حسن و کو دلشاد
پیش ازین با و بفرمان سلیمان بودی	بیند هر دم که کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکتی دانشمند و فاضل بوده

و در سخنوری مرتبهٔ عالی دارد و از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از ترکستانست از ناحیت اخسیکیت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و ماسوله اورا بخود خواند در آخر عمر دران دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت او بود و ملاقات امیر با وی میسر نشد و مشار الیه ترک و تجرید تمام داشته و این قصیده جواب خاقانی میگوید و مطلعش اینست

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان
هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان

و اثیر راست در جواب خاقانی قصیده
ای عقل خنجر تو دناورد گاه جان

بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عیسی رکیبت دیده بهرتاب در کمند

پیروزیست چرخ منه تیر در کمان
عیسی رکیبت مه تاب در کمند

و در تحریص نفس تنبّاغت ز ترک

و نیا این چند بیت در آخر قصیده میگوید
قصیده

ای عقل نازنین چو تو بی مقتدای نفس
تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان

خلقان حرص و آز بکش از سر اثیر
ور تنگ مدح گفتن خلقانش وا رهان

و چون اثیر از سخن وران متعین است واجب نمود قصیده او را نوشتن و این قصیده را در مدح اتابک ایلدگز گفته و در مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند به مجیر الدین بیلقانی کرده که مداح محمد ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان بوده و ایشان هر دو برادرند و اینست قصیده
بیت

آنراکه چار گوشه عزلت میسر است
گو تو به پنج زن که سه هفت کشور است

بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای اوست
برتر ز طاق طارم این سبز منظر است

گر بوی کام هست نه زین سقف اخضر است
ور عهد انس هست نه زین چار گوهر است

چون کاملان بسبزه کردون فریب دنیا
کین پایه دار گرچه شکوفست بی بر است

دانی بدین بخور مزور که خوش بود
هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است

کاوی نشان دهند برین قلزم کبود
کو رانه پر حمیت مرا و رانه عنبر است

از آسمان مشام تنفر فراز گیر
کین سبز برکه آبخور شیر الحمر است

بر بسط حادثات بدنهای زمین لباس | کا دل بر آن نکیست که شرط شناور است

از اشک خواه سیم که نقد مروجست | وز چهرهٔ چو زر که طلای معنبر است

خلقان برنگ ریز طبیعت مده از انکه | هر دست رنگ او زنخستین سیه بر است

بر چین و کان جسم که در دار ملک روح | به زین عمل کهست که نزدت مقرر است

جبریل میزبان مسیح است بر فلک | در خورد هم طویلگی زر پسم خر است

زورق ز آب دیده کن و در نشین از انکه | دریای آتشین تو دشوار معبر است

فضا در روزکار ز بهر آب داده ایش | تو شادمان و غره که گوش معنبر است

رخ پر ز رشک کن چو فلک وقت شام از انکه | بی این همه صداع دو نانی میسر است

در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند | شادی ز خلق روی نهفته چو دختر است

گفت آفت سر است و خوی خلاص جان | در اختیار این دو یکی تن مخیر است

از سر و تا تبسوی پس آزاده کس نماند | الا دلی که بندهٔ شاه مظفر است

دریای رزم و بزم که از جود و خرم او | دایم صدف گهر ده و ماهی زره ور است

[illegible]

چون پشت بر سریر کند روی دولتست | چون روی در مصاف کند پشت لشکر است

معمار عدل او بحذاقت مهندس است | عطار خلق بعبارت شکرگر است

آن ابر از رقت حسامش که در مصاف | هر قطره که رشح کند بحر اخضر است

در شان آن درخت چه داند خرد که تو | فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است

بانگ خروس چیست دیو ستبر کجا | تفسیر آن برحمت الله اکبر است

هر کس ز بحر فکر برارد دری و لیک | در دانهای خاطر من بحر دیگر است

بنهاده اند در پر بوم و غراب و زاغ | آن چابکی که بر پر باز و پر کبک بر است

بر لشکر ریاحین و گل راست سلطنت | کوری کو گنجار که حمال او در است

نثار شکسته نعل اسپانت زمین تند | لیکن بزور پنجه و بازوی حیدر است

سوگند میخورم بجام سر افکنت | کاچیست از صفا که درو عکس اختر است

کاندیشه خلاف رضای تو بنده را | بر تخته مخیله هم نامصور است

ور کم کنی ولای تو شاه ز رشته خلق | بس هیچ خلق دیو تنم منسج سر است

[illegible]

در عهد دولت تو که طور فصاحتش را / منزلگه ثنای از ان سوی محشر است

گه چوب آستان توام ناز بالش است / گه خاک بارگاه توام ناز بستر است

با دم زبان بخنجر بودش دل تو قطع / گرنه درین زبانم با دل برابر است

تو همچنان مکن که چو پندار حسود / گوید بطعن حال فلان از که کمتر است

گر زر خریده کرم این برادرم / آن هم گزیده نظر آن برادر است

صد قصه و قصیده و پیغام داده ام چرا / در بطن این دو بیت که گنجم میسر است

تا پاسبان معتمد ملک خاتمست / تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است

از روز تو مباد ضمیر تو کاندرو / اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است

عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش / از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل اثیر را درین شاعری مسلم میدارند و بعضی برآنند که سخن او بر سخن انوری و خاقانی فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست

که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد هر کس پسر را حرکات دگر است غواصان بحار معانی بوده اند هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند بیت

نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند / خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر ملک سیف الدین اسفرنکی رحمة الله اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و از اهل فضیلت و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیگ کورکان دیوان او را دایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح دادندی اما این جای مکابره عظیمست و مولانا سیف الدین در اول روزگار ال ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود که جواب قصیده

خاقانی بگوید که مطلعش اینست **مطلع** صبحگه چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم خون پالای من ∴ مولانا سیف الدین
آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه
مخالفت چون بمجلس بر دآن قصیده را فضلا شنیدند و پسندیدند

شب چو بردارد نقاب از موی ابجر ای من ∴ خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

گفت این قافیه را طبایع خوشاینده تر یافتم و بعد از ان قصیده را
جوابی در بحر و ردیف و قافیه موافق میگوید و اینست **بیت**

ناز اگر قناعت شد طلا سیمای من ∴ گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من
از کلاه فقر تا نازکی مرا آمد نصیب ∴ جبهه اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیارست و مولانا سیف الدین
قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظهیر شده
که مطلع آن قصیده اینست **مطلع** شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد ∴ جواب مولانا سیف الدین راست
آنرا که غمزه تو زکشتن امان دهد ∴ اینست خونبهاکه بیاد تو جان دهد
دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم
مختار و در نغزگویی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بچه عطار
بخاری که بعلای عطار مشهور است و عدنانی و ملک شاه تراش
شاگرد مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت
خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الفضلا
اسمعیل جرجانی کتاب اغراض علایی بنام او نوشته و در علم
طب کتاب فارسی مفید تر از کتاب اغراض ننوشته اند و اغراض
انتخاب ذخیره خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و
ستین و خمسمایه و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و
بعد از وی پسران فرزندانش سلطان شاه و تکش خان بسبب سلطنة

خراسان تنازع بود و دران غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید
و سلطانشاه این رباعی به تکش فرستاد رباعی

منجانیق ترا مصاف و میدان ما را	کاشانه ترا ابزد و جولان ما را
خواهی که تنازع از میان برخیزد	خوارزم ترا ملک خراسان ما را

و تکش خان در جواب این رباعی فرستاد رباعی

این غم اجیا جون و سودا کیسه	وین عصه نه در شمانه در ما گیرد
هم قصه شمشیر که خون پالاید	تا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت
و سلطانشاه بخوارزم گریخت و آنجا نیزش نگذاشتند و در صحرا
میگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر سلطان تکش خان
مقرر شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه

طبقه ثالث ذکر شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمة والمغفرة

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را چهره
نوشته اند و در بزرگواران و فضیلت و کمال شیخ زبان تقریر و
تحریر عاجزاست او را در ای طور شاعری طلاقی و آئینیست که صاحب کمالان
طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن موید
المطرزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزیست که از شاعران
استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعر دران مندرجست
و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد و با مردم کمتر اختلاط
کردی و درین باب میگوید بیت گل رعنا درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین و اتابک قزل ارسلان را آرزوی
صحبت شیخ نظامی بوده بطلب شیخ کس فرستاد و نمودند که شیخ
منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد و اتابک ارزوی امتحان
بدیدن وی رفت شیخ از روی کرامت دانست که اتابک از روی

استحسان می آید و بچشم حقارت بخلق مینگرد و شیخ از عالم غیب تتمه بچشم
اتابک نمود اتابک دید که تختی پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کرسی
دیگر نهاده و صد هزار از چاکر و سپاهی و تجملهای پادشاهانه و چاکرها با
کمرهای مرصع و حاجبان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر
سریر نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت
شد و از روی تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب
بشهادت آمد دید که پیرمردی فقیر بر غذا پاره در غاری نشسته و مصحفی
و دوات قلمی و مصلا و عصایی پیش شیخ نهاده بتواضع دست شیخ را
بوسه داد و من بعد اعتقاد بنسبت شیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ
خاطری و همتی بدو حواله کردی و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت
داشتی و شیخ در بیان این حال میگوید که **بیت**

بگفتم بوسه اش همچون زمین پای / چه دیدم آسمان برخاست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی بود و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه
بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار
دارد و چون قصه خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن
کتاب اتابک چهار ده معمور مزروع بسیورغال شیخ کرد و شیخ شکران
انعام میگوید درین بیت **بیت**

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد / ده حمد و ثنان را خاص من کرد

واین فارسی از اشعار شیخ است

جهان تیره است و ره مشکل خبیث افغان (؟) درکش / رهانی رخت مستی را انجلو نگاهان (؟) درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن / همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی تصور تا بپیرون زن / هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گرانجانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحان / چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
چو مست حکمتش گردی فلک را خیمه بر هم زن / ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین / حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش

نظامی این چه اسرارست که خاطر برون دادی ** کسی رمزت نمیداند زبان اندر زبان

درکش زبان درکش ** و شیخ قبل از خمسه در زمان شباب داستان

ویس و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند

که آنرا نظامی عروضی نظم کرده و درست انست که نظم شیخ بزرگوار

نظامیست چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده

و شک نیست که داستان ویس و رامین بنام سلطان محمود نظم کرده اند

و این بعهد شیخ نظامی اقرب است اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند

و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر هشت سال به نیابت

سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یک نوبت دم عصیان

زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف

کرد و شکست یافت و روز دیگر کرمگاه با دو سه سوار به سراپرده سنجری

در آمد فی الحال عم را سلام کرد و سلطان از شفقت عمومیت در کار آمد

و فرمود که بپهلوی خیمه سلطان جهت او خیمه مهیا کردند و یخ و فواکه و طعام

پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و روز دیگر بار محمود را

بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج طلا و جامهای طلادوز مشرف

ساخت و اکابر سرداران عراق را دلجویی و رعایت نمود و تشریف

داد و روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان

روان شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه تسع و

عشرین و خمسمایه و سلطان ستی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان

محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق واصل گشت

عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل پادشاهان

دیگر سال بخدمت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی

در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه

بوده و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند

در هر یک داستان جدا بوده و در گنجه بعد از وفات شیخ این نخ
کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند ذکر
سید ذوالفقار شروانی رحمه الله سید ذوالفقار شروانی از اکابر
و افاضل عصر خود است و ظهور او در روزگار سلطان محمد بن تکش
خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه
سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده مثل قصیدهٔ او نگفته است
که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتمل است
بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت چندین مصارع
و ابیات متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی
چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد
بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را
بنام او گفت چنانکه خواجه سلمان مدعا بوده صله نداده خواجه سلمان

از خواجه غیاث الدین محمد گله کرده که صدر سعید محمد المایستری که سید
ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته او را صلت هزار ابریشم
کرم نموده و با وجود آنکه وزیر شروان پیش نبود و خواجه که امروز
بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود
آنکه از قصیدهٔ من تا قصیدهٔ او تفاوت ظاهر و باهر است و باضعاف
آن صنایع و بدایع دران مندرجست راضیم که خواجه بعشر عشیر از آن
در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت
از علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام تا سلمان نیز تفاوت
ست یعنی او را پایه و شرف سیادتست و ترا نه و چون سید ذوالفقار
در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود و سلطان
او را اعزازات کردی و او مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد
و از قصیدهٔ مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد

چمن که شد گل صدبرگ تازه دلبر دار ∴ بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر شود چنان در رقص ∴ بسان فاخته چون چهلدان نالد زار
ارم ز زردی شاخ چو بوستان آمد ∴ خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار
و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج شود بدین نسق در بحور مختلف
و آن بیت اینست بیت ∴ گل صدبرگ دلبر وار چون در بوستان آمد
بهاری باد در گلزار چون بید خزان آمد ∴ اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی
قاهر و صاحب دولت بوده کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک
اطراف انقیاد امر او را کمر مطاوعت ببستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند
خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور
و هرات را از تصرف ملک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه
رسید که هفتاد و دو زدار نقاره و کوس طلا بر درگاه او نوبت زدندی
و هر امیری از امرای او در دور دولت او طور معاش و تجمل شاهی داد

بود دو دختر بخان پسر قند داد و از خان کاشغر دختر خواست
و جهت این موصلت عظمی در کهدپستان هرات طوی فرمود که چشم
روزگار ندیده بود و در اثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری بود
که ملازمت سلطان ماضیه نموده باشد تا از وی استفسار رود
که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین وجود یافته است گفتند بدین
صفت مقرب الدین ملک الدین است که از بزرگ زادگان
دولت سنجری بوده است او را بحضور آوردند سلطان از وی استفسار
کرد و گفت خوش عظمتیت و مزیدی برین متصور نی چون زیادت برین
الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر درین جایگاه جشنی
ساخت که هر چه تو بنوعی بکار برده در آن جشن بجنگی بکار برده دیدیم
سلطان طیره شد و گفت آیا مرتبه تو در آن درجه چه بوده باشد
گفت ای خداوند در هما روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان

ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود و پدر مرا بعد از سی کس نوبت
زانو زدن رسید و پدر همین ترا که مقطع خوارزمشاه بود و بعد از
چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد بخانه خود نقل کند که
من بعد بودن او انجا مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که
چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور
نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در
میان ایشان بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی
حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت
حق اولاد امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و خانزاده
علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد
کرد تا خلیفه را معزول و سید حسینی را منصوب سازد و الناصر خلیفه
شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین سهروردی برسالت پیش سلطان

فرستاد تا صلح کند و شیخ در حد نهاوند به عساکر سلطان محمد رسید
عظمتی تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند در آمد و سلام
کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد و همچنان بر پا خطبه در منقبت
آل عباس بخواند و سلطان گفت این خاندانیست مبارک آزار
این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هرچند این خاندان را
شما مبارک ساخته اید اما مبارک نه از خاندان رسول صلی الله علیه
و آله نیست و به تحکم و تقویه شما این خاندان مبارک شده همانا این
افعال که از مردم میشنوم بشآمت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد به
خاندان رسول شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق
در ضمیر بود بمصالح ناصر دین مشغول نمیشدی بلا باز گرد و خلیفه را بگوی
که تا فکر نزول من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه
سلطان بیرون آمد و گویند سلطان را دعای بد کرد که الهی این دو

بلایی گرفتار سازد زوال دولت سلطان محمد گویند که ازان
دعا بود چنانکه مولانا فرماید بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد :. سلطان عزیمت بغداد کرد و بدینور
رسید برف بی حد در عقبهای دینور بیارید و سرمای سخت واقع شد
و اکثر چارپایان معسکر سلطان هلاک شدند سلطان بازگردید
و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد و چون اندک مایه
فرصتی گذشت چنگیز خان روی بخروج کرد و در شهور سنه سبع و
عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و انزوا رسید و سلطان
چند نوبت با ایشان مصاف دادند و هزیمت یافت و بعد ازان
سلطان هرچند روبرو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ
ازان قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر
سلطان بود سؤال کرد که جهانبانیا از مردانگی و سیاست شما معلوم و مسلمست

بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی
و اکنون ازین مشتی بی دین میگریزی و مسلمانانرا بدست کفار
مخاذیل می سپاری سلطان در جواب فرزند فرمود که ای فرزند
بدانچه من می شنوم تو نمیشنوی گفت چه نوع سخنیست سلطان گفت
که هرگاه صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی رجال غیب میگویند
که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی
میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب
کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله
و حضرت پیغمبر را علیه السلام دیده اند که رهنمای آن لشکر گردیده اند
عقل عقلا ازین حالت مبهوت و حکم حکما ازین حکمت فرتوت و منفعل
باشد و بحکم بایزید و شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین الکبری این
رباعی را دران وصف فرموده است رباعی ای برق موردبار روز زاغ و بلبل

گشتند هلاک بندگان تو بکل | کشتی سنک را بهانه ساخته
از دست تو میکشی چه تاتار و مغل | و سلطان از لشکر مغول بهیچ

نوع پای استقامت بنود و در شعبان سنه سبع و عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای مبتلا مساز و او در جواب میگفت که حصارها بسازید و مسلمانان از و فرو ماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست دران روزگار ساخته اند و سلطان از نیشابور قصد ری نمود و انجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که مازندران جایی محکمست از یکطرف دریا و از طرفی جبال و بیشه است و از طرفی خوارزم نزدیکست که تختگاه اعلیحضرت سلطان از ری به رستمدار آمد و از انجا بجزیره آبسکون قرار گرفت

و از غایت التهاب آتش درون و صحرا و اندوه سلطان را علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان گشاییست میگوید که پدرم نزد سلطان متقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته با سپاهی معدود فرود آمده بود و من همراه کوچ میکردم مرا طلب کرد چند ساعت نشستم سلطان دست مبارک بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت که ای جوینی می بینی که روزگار عذار بعد من مشغول شده و بخت ستمکار از سر گرفته جوانی به پیری مبدل شد و صحت منعدم و مرض ملتزم این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این ابیات را بدیهه انشا کرد و این دوات و قلم خواست و نزار زار میگریست و این ابیات را مینوشت

بیت

بروز نکبت اگر بیچ قلعه فلکست | چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست

یقین بدان که بوقت نزول بر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست

بروز دولت اگر مسکن تو هامونست
ترا گشادگی ارض و کنبد خضراست

تو کار نیک و بد خود بختی تن نویس
بروز دولت و نکبت که کار کار خداست

و بعد از انکه فرصتی سلطانرا بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن
مازندران و اندوه و نامرادی و دلتنگی در جزیره آبکون رخت
بقا بدر وازه فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان
ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجة الحرام سنه تسع و عشر و ستمائه
و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد ظهور یافته اند
از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة و الدین
احمد الخیوقی المعروف بکبرا بوده است و اصحاب او و از
علما فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرای بزرگ محمد
بن عبد الرزاق اصفهانیست و پسر او کمال الدین اسمعیل و پسندیده و العقاید

شروانیست و وفات امام فخر الدین در هرات بوده و مدفن
مبارک امام در خیابانست و عزیزی در تاریخ وفات او گوید

امام عالم عادل محمد رازی
که کس ندیده و نبیند و از نظیر و مثال

بسال ششصد و شش در گذشت از هرات
ماز دیگر اثنین و غره شوال

ذکر ملک الشعرا شاه فور بن محمد النهری النیشابوری خوش طبع و
فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است در روزگار سلطان
محمد تکش منصب انشا بدو متعلق بوده و رسالهٔ شاه فوری
بدو منسوبست و در علم استیفا و چند رساله در القاب و انشا
تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان
جلال الدین است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر
اشتغال داشتی نقلست که در چهار روز چهار نوبت شاه فور
بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاه فور این

رباعی در بدیهه انشا نمود و بمجلس خواجه فرستاد رباعی

فضل تو و این باده پرستی باهم	ماتند بلندیت و پستی باهم
حال تو بچشم ماه رویان تا هم	کانجاست مدام نور و مستی باهم
وهم اوراست این غزل	روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من	شب سیه تر یا دلت یا خال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من	نظم پروین خوبتر یا دریا دندان تو
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من	وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوزتر یا ناله های زار من	مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من	وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من	صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیمار من	چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من	نسبت شاه غور بحکیم عمر خیام بر

و وفات شاه غور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه قبر او در سرخاب تبریزست در جانب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی

و حکیم عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم برسرآمده روزگار خود بوده است سلاطین اورا عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر اورا بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این سخن را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل بن صدبرابر عمر خیامست اما درین روزگار بقانون نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شرکاء درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند خواجه نظام الملک را کواکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نموده

آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم
ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما
چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار و معاش من در
نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم خواجه چنان کرد بعد از آن
حسن را گفت تو چه میگویی حسن گفت التفات من بشغل دنیای
ونیست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود و حسن را
داعیهٔ آن بود که خواجه او را در وزارت شریک سازد ازین عمل
عار کرد و بدل خواجه گران شد و بعداوت خواجه برخاست و
همواره با ندمای سلطان ملکشاه اختلاط کردی و به نرد و شطرنج مشغول
شدی تا مقربان و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانیدند
که چند سالست که سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان
بر محل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان

خواجه نظام الملک را طلب کرد گفت محل جمع و خرج را بچند گاه متکفل
توان کرد خواجه گفت که بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر است
تا ممالک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نماید شاید که بعرض یک سال
این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که اگر سلطان
این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این
مجمل متکفل گردم بنده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه
بدو سپرد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان بحکم حسن بوده
این شغل را مهیا و چهل روز با تمام رسانند حسن بکار در مشغول
شد و از چهل روز قلیلی مانده که حسن کار را نزدیک بود که با تمام
رساند خواجه دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد
حیله و تدبیری نمود که چهره مقصود او را روی نماید چهره خود را گفت
که با چهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چهره خود را

گفت که روز چهلم که حسن دفتر مکمل سازد و من و او بدرگاه سلطان
درآییم تو چهره اورا بگوی که میخواهم که دفتر خواجه ترا به بینم که
چون نوشته اند و آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجه من و چون
دفتر بدست تو آید دفتر را برهم باش و پریشان ساز بدین
طریق مقرر شد و چهره خواجه روز چهلم دفتر حسن را برین نسق
پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان
رفتند سلطان حسن را گفت دفتر مکمل کرده حسن گفت بلی
مکملست سلطان گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد
و سلطان از وی میپرسید از روم ورق ظاهر میشد چون دریافت
که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شد و دست و پایش
بلرزید و بتعجیل دفتر فراهم میبرد سلطان بانگ بروی زد فی الحال
خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال گفتم که این مرد

که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نیارستم زد
چگونه قانون ملکی بدین وسعت بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس
یار خواجه شدند و تشویش حسن کردند سلطان فرمود که تا حسن را
بسیلی از درگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان
خانه بخانه میگریخت و اورا دوستی بود که رئیس ابوالفضل گفتندی بخانه
او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و او رئیس را بالحاد و مذهب
زندقه فریب داد رئیس را گفت که اگر مرا یک دوست بودی یکجهت من
ملک این ترک و وزارت این روستایی را برهم زدمی رئیس تعقل کرد
که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد چگونه برهم زند همانا این مرد را
علت مالیخولیا عارض شده است آرزو افتیمون و روغن بادام
آورد و در وی زعفران و داروئی که مناسب دفع سودا است
اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد

قلعهٔ الموت کرد که در کوهستان دیلمست قلعه بازرا نفر نفت ومرد
خود ساخت وهمواره بیرون قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه
تشریف فرما حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی
زمین بمن فروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال
بقدر پوست گاوی زمین بدو فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را
نفر نفت ومرد خود ساخت و پوست گاو را دوال دوال ساخت و
از یک طرف دروازهٔ قلعه بگردانید و بطرف دروازه رسانید
وصباح حسن با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من
مباش وبیرون رو چون اهل قلعه تمام مرد حسن شده بودند حاکم
قلعه مضطرب شد وبیرون آمد وحسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت
وکتابتی از قلعه بر رئیس ابو الفضل نوشت وگفت هنوز یاری ندارم
وتنها ام اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد وآن ملعون اعیان و

باطراف فرستاد تا خلق را گمراه میساختند و مذهب زندقه واباحت
والحاد را ظاهر ساخت وبیشتر اهل توران وایران ببلای آن
مخاذیل سالها گرفتار بودند واگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین
نموده شود بتطویل انجامد ودر روزگار هلاکو خان بالکلیه قلاع ملاحده را
فتح شد وسلطنت ایشان سپری گشت وخواجه نصیر الدین طوسی
گوید **قطعه** سال عرب چو ششصد وپنجاه وچار بود ** روز دوشنبه
اول ذی القعده بامداد * خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد **ذکر ملک الکلام کمال الدین**
محمد عبد الرزاق اصفهانی از صنادید واکابر علمای
اصفهانست شاعری خوشگوی بوده وجاه وقبول تمام داشته
وکمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست سلطان سعید الغ بیک
گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین اسماعیل ترجیح

وتفضیلی مینهد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که بمراتب
تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافته اما این اعتقاد
مکابره است چه سخن کمال بسیار نازکتر است و سهل ممتنع
اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست که کلام الملوک ملوک
الکلام خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت
سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان
صاعدیه است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت پناه صلی الله

وعلیه وآله وسلم او راست
ای از بر سدره شاهراهت
وی قبلهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت

شب طرهٔ گیسوی سیاهت
بر چرخ ارچه رفیع خاک پایت
عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت
افلاک حریم بارگاهت
خور دست قدر زروی تعظیم
سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رفیق جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید بس خوبست آن ترجیع نیز
همواره است در صفت احوال و اهوال روز قیامت و هیبت

چو در نوردد فراش امر کن فیکون
سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون
چو قلع کرد و میخ و طناب هر دو رنگ
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق براندازند
بجا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
نه حله بندد صبح از نسیم سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس
فنا درآرد در زیر ران خیال حرون

فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد
قمر بریزد ادوار عاد کالعرجون

مکونات همه داغ نیستی گیرند
که کس نماند از ضربت زوال مصون

تقدف مهر برآید ز مقعد مغرب
چنانکه گویی این ماهیست و آن ذوالنون

باحتساب ببازار کون ماز و قهر
ز هم بدرد این کفتهای ناموزون

عدم برآید و سیلاب بر جهان وجود
چنانکه خورد کند موج هفت چرخ نگون

نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
نه شام بندد بر سقف حلهٔ اکسون

چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
ز صلب هفت پدر تا سلاله گردد خون

ز روی چرخ بریزد قراضهای نیر
ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون

ز هفت برج جهان منقطع شود دم آب
کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون

بدست او نشود طی صحایف ملکوت
بپای قهر شود پست قبهٔ گردون

چهار قابلهٔ این سه طفل بر حدث
سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون

نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت
چو یافت قبهٔ خضرا لباس پر سکون

بخاک تیره بماند نه آسمان لطیف
نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

ز نفخ صور شود مطرب فنا مسموم
برقص و ضرب و بابقان گونه مهمان بودن

همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون

چو خطبهٔ لمن الملک در جهان خوانند
نظام ملک ازل تا ابد شود معزون

ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده
که چند خواب گران کز نخورده افیون

همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون

باقتضای مقادیر ملتئم گردد
ز بیخ جزو نقصان و ملک خود مغبون

چو در رسند بناقوس لشکر ارواح
چو خیل نحل شود منتشر سوی مامون

تقمص جسم درآرند باز هودج روح
سواد قالب بار دگر شود مسکون

پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کند
بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون

یکی بحکم ازل مالک نعیم شود
یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون

هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل
اگر حکیم ارسطاطالیس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع
و نیکو صورت و تمام قد در وقتی که پدرش از لشکر مغول منهزم
بود او بطرف کابل روانه شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او
روانه ساخت سلطان جلال الدین در نواحی بجیر که از اعمال
کابلست لشکر مغول را بشکست چنگیز خان را ضرورت شد از عقب
جلال الدین رفتن بنفس خود از بایرغ و حدود ترشی چپو نزاجره کرد
و براه بامیان بغزنین رفت که در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدی
نمودند جلال الدین را قوت مقاومت نماند لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرود و جلال الدین در این طرف آب
در آب سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان
مشاهده میکردند جلال الدین در آن طرف از اسپ فرود آمد
و نیزه بر زمین زد و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک

میساخت خان بر لب آب آمده و بر مردانگی سلطان جلال الدین
آفرین میکفت خان نعره زد که ای پادشاه زاده میشنوم که قد
بالای زیبا داری برخیز تا بالای تر تماشا کنیم جلال الدین بر
پای خواست باز خان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت
قد و بالا و منظر تو آنچه شنوده بودم صد چندانست سلطان جلال
الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو حکم
شنوی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و ان
فراز لشکر سلطان جلال الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت
که بود خود را بسلطان جلال الدین رسانیدند و کاروان افغانی
که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفت در نواحی لرما در غارت
کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد
با سلطان ملحق شدند و دران حین هزاره لاچین که امیر خسروان

مردمت از دروازه انجر بلخ از لشکر مغول رمیده بودند بمقصد
مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرکس غال را فتح کردند و
پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه
زاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان را در دیار هند
سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد و چون خبر
مراجعت چنگیز خان بطرف دشت شنوده سلطان جلال الدین
از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان آمد و اتابک سعد بن زنگی
او را ایل شد و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان
بفارس آمد و سلطان اصفهان و عراق و آذربایجان را مسخر
ساخت و در دیار خراسان و عراق مردم با آمدن سلطان شادیها
نمودند و شحنگان مغول را میکشتند و بعضی آویختند و میسوختند
و سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد

و غلام برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت
و از این وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عصیان
ظاهر کرد تا آخر بدست براق حاجب که سلطان کرمان از نسل او
بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد بدست سلطان جلال الدین
افتاد تا وقتی که نیمه و دشتایی بهادر با سی هزار مغول باز با ایران آمدند
و لشکر در اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و با آذربایجان رفت
و آنجا نیز استقامت نیافت به دربلیس افتاد و دختر ملک اشرف را
بنکاح خود درآورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف با او
میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد و خیال
انکه این سخن برای آن میگوید که از ملک او بیرون رود تا شبی لشکر
مغول بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود و سلطان را
بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر را گفت که بدرستی حقیقت

این مسکنت و ما سخن او را عرض تصور میکردیم اکنون فکر تو چیست
درین حال با من موافقت و مرافقت میتوان کرد دختر گفت بلی سلطان را
چندان مجال نشد که آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و
دختر را سوار ساخت و هر دو در نشیب بگریختند و بعضی گویند که
سلطان تنها رفت القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق
بر گوشهٔ چادر بست و چندگاه در صحاری و بیابانها میگردید
و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نشده بعضی گویند که
اکراد در لباس و اسپ او طمع کردند و او را هلاک ساختند
و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال دنیاوی دل سرد شد و در
لباس فقر و صوفیه درآمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی
میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازهٔ او
هر چندگاه می پیچید که سلطان از جایی پیدا شده و مردم شهرها

طبل بشارت میزدند و بر شحنگان مغول خروج میکردند و آن صوت
اصلی نداشت و بسیاری از بندگان خدا را ازین جهت بر دست
مغول کشته شدند و آوازهٔ سلطان چون آوازهٔ عنقا و وجود او چون
وجود کیمیا بود اما این حکایت را از شیخ العارف رکن الدین
علاء الدوله سمنانی نقلست که من یک روز در بغداد در خدمت
شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودم ایشان
از مجلس برخواستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را
باز گذاشتند و تا مدت سه شبانروز بخانقاه نیامدند مریدان
مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد مبادا که دشمنی
قصد شیخ کرده باشد به تفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که در اینها
و حیاض بغداد او را احتیاط کردند ناگاه نماز شامی شیخ بخانقاه
درآمد اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم

فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده در حلقهٔ
درویشان درآمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده و بدرجهٔ
رجال الله رسیده بود و درین روزها در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد
بحرفت بیله دوزی مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته بود
مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و بتکفین و تجهیز او درین سه روز
مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم
و این آیت خواندیم لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ این
کس عروس ملک فانی را مطلقهٔ ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار
و اقطاب بدو ارزانی دارد بیت چیست دنیا و خلق و استظهار
خاکدانی پر از سگ و مردار ** هر یکی جیفه این همه فریاد
هر یکی خاک توده این همه بار ** سلطان جلال الدین نامردار
دنیا بر دارخواران بازگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص

یافت و تا پیش از موت اضطراری بمزد بموت اختیاری برسید
راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که او سلطنت باز
گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه سال بوده باشد
از شکنجهٔ سورت و کین اندوزی براحت و نعیم بیله دوزی افتاد بیت

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی ** که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

خلف صدق و سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق را
دو پسر بوده است معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل معین
الدین پس دانشمند و فاضل بوده و کمال نیز اهل فضل و دانشمند است
و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده اند و اکابر صاعدیه تربیت
کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و اورا در مدایح آن خاندان قصاید
غراست چنانکه میگوید قصیده رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او

جای شویش خم موی بدان گشت | وان قصیده را که موی در هر بیت

لازم داشته ممتنع الجوابست چه بسیار نازکست و معانی بدیع دارد و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین دو بیت شمه از طبع او معلوم توان کرد و انیست **بیت**

بخاک پای تو کآب حیات ازو بچکد | اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری
سزد که خواری حرمان کشند معانی من | بلی کشند غریبان هر آینه خواری
و اوراست در موعظه و حکمت | وقت آنست دلم را که بسامان گردد
کار دریابد و از کرده پشیمان گردد | عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون
وقت آنست که دل باز مسلمان گردد | دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار
که بهر باد چو زلف تو پریشان گردد | هر سیه دل که شد از جام هوس مست غرور

فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد | چون خط خوب تو هر روز سیه روی تر است
هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد | ای دل از حجره تن رخت خرد بیرون نه
مهبط نور الهی نشود خانه دیو | تکیه لولی کی منزل سلطان گردد
تا دلت منظره رحمت رحمان گردد
عقل را بنده شیطان مکن آخر نروا است | که ملک پیشکش مطبخ شیطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز | تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم سوی هیجا آی | که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان کمر بر پشت صبا بند ار تن | که ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل و نااهل رها کن چو ره قدس روی | تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا | اگر از دست بینداری ثعبان گردد
کام دل مطلبی بنده ناکامی باش | تا همان درد ترا مایه درمان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب | آسیابیست که بر خون عزیزان گردد
حرص تست اینکه همه چیز ترا نایاب است | آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود | گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
هر زمان از پی خاییدن حرص جگری | راست چون اره زبانت همه دندان گردد
از سر شغل دنیا سر هر بی‌خواهی | که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند | تفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
باره پیسیم شود حلقهٔ فرج استر | باره دیگر از آن مهر سلیمان گردد
خو گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دو نی | کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد
گشته این از ین عالم ناپایر جای | که بیک دم زدنش کار دگرسان گردد
صبح پیری زنمه سوی سرت تیغ بزد | انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد
گر تو در کار که صنع بنظاره شوی | از عجایب دهن فکر تو خندان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی | ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد
فضل و دین نزد کسی باشد کو از سر صدق | تابع امر خداوند جهانبان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد | جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

کند ورا از فنون و فضایل
علوم معقول و منقول [illegible]
اصحاب کمال را در دیوانی
دیگر معاودت [illegible] الوف
[illegible] مقصد [illegible]
نادر [illegible]
و افادات [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
از شعار و سال [illegible]
و کلامی [illegible]
و دیوان [illegible]

جاودان رستی اگر حب رسول و آل او | بر سر نامهٔ گفتار تو عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری تمام دارد و کمال او
از وصف مستغنی است و سخن او و شهرت او در آفاق منتشر گشته
که او را دیناری و اموالی کلی فراهم آمده بود همواره فرومانده کان را
از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی از مردم صفاهان
با او بد معاملگی کردند و منکر شدند از ان مردم بستوه آمد و
درین باب در مذمت مردم اصفهان گوید ابیات

ای خداوند هفت سیاره | کافر یان فرست خونخواره
تا در دشت را چو دشت کند | جوی خون راند او زجو باره
عدد مردمان بیفزاید | هر یکی را کند بصد پاره

و عنقریب بسبب دعای او کلای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان
واقع شد و کمال الدین اسمعیل دران غوغا نیز شهید و سبب کشتن او

ازان صد [illegible] بابای [illegible]
رباعی
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مولانا ابوطالب جرجانی
[illegible] فضایل [illegible]
کمالات انسانی [illegible]
[illegible]
[illegible] التعلیمی [illegible]
[illegible]

آنست که چون لشکر مغول برسید کمال در فرقهٔ صوفیه و فقرا
درآمده بیرون شهر زاویه اختیار کرد و آن مردم او را از نجابت ...
و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال بزاویها
پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرا کینویت مغل
بچه کمان گروههٔ در دست بزاویهٔ او درآمد و سنگ بر مرغی
انداخت و زهگیر از دست او بیفتاد و غلطان بچاه افتاد بطلب
زهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبت
دیگر اموال میکردند که بنماید در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت
مردن بخون خود این رباعی را نوشت که رباعی

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست	در حضرت تو کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت	شاید که ترا بنده نوازی اینست

این رباعی نیز هم ازوی مشهورست که رباعی

این کشته مگر کمال اسمعیل است	کشته شدنش نه از پی تعجیل است
قربان تو شد کمال اندر ره دین	قربان گشتن کمال اسمعیل است

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمایه
اما او کدای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی
جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را تعظیم میفرمودند و از
روی تواضع استعفا میخواست تا از قرلتای بزرگ تولی خان بازوی
او گرفته بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را
تعظیم میفرمودند و از روی تواضع استعفا میخواست تا
از قرلتای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت نشاند
و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ داد اطناب
و تاکیدی است که در حیز وصف نمیگنجد هرچند از دین بیگانه بود
اما بطریقت و مروت آشنا بود صاحب تاریخ جهانگشای می آورد

که نوبتی قاآن بار دو بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد
آرزو کردش چهره را فرمود که یک بدره زر ببر و ازین عناب بخر
وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بهای
آن کافی باشد خان فرمود که همچنین است اما این فقیر سالهاست
که باین امید نشسته است که چون من خریداری بدست وی افتد
و آن بدره زر را در بهای یکمن عناب تسلیم بقال نمودند و صاحب
تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که روز
در آب رود و غسل کند کشتنی است چه آنرا بفال بد گرفته اند
نوبتی قاآن میگذشت و جغتای با او همراه بود مسلمانرا دیدند
که در آب رفته غسل میکند جغتای قاآنرا گفت که این شخص را
میباید کشتن و تو درین باب اهمال میکنی و مردم دلیر میشوند
گفت مگر این مسکین از قول و یاسای ما خبردار نیست و غریبست

جغتای بغایت متهور و بی باک بود قاآنرا گفت که این شخص اگر
خبردارست و اگر نیست بجهت تشدید یاسای او کشتنی است
و هرچند قاآن ازین قبیل سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن
بعد از قال و قیل گفت امروز بیگاه شده است فردا یرغو پرسیم
و این مرد را بعبرت بر سر دار و بازار سیاست فرماییم و آن
شب مسلمانانرا طلب فرمود و گفت تو مگر یاسای ما ندانسته
که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری کرد که ندانستم و بیگناهم
قاآن فرمود تا یک همیان زر بدو دادند و گفت برو و در
همان جوی در آب انداز و فردا که یرغو پرسند بگوی که زر
در آب نهان کرده بودم و من غریبم و این قول نشنوده بودم
آن مرد همچنان کرد و خلاص شد و همیان زر بحضور خان آوردند
خان گفت که تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید

مشوش بوده اید و کسب معاش باز مانده اید برو و این زر را
بعیش و عشرت بخور و برمن دعای خیر کن نیکو پیکان که از اخفین
محترم میساز و اگر آشنایان مساعدت نماید نور علی نور
باشد رفیع الدین لنبانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین
شفروه از اقران کمال اسمعیل اند **ذکر شرف الدین رحمه الله**
اصفهانیست مردی صاحب فضل و ذو فنون در اصفهان در روزگار
اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا میگفته اند همواره با شعرای اطراف
در شعر مشاعره کردی و جمال الدین عبد الرزاق پدر
کمال الدین اسمعیل او را هجوها گفته است و در مدح سلطان طغرل
بن ارسلان این قصیده او راست که گفته **قصیده**

پیش سلطان تند در فرمان بری	آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل آن کز عهده سلطان داد	تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباخ و نقل و کاتبش	زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش پرورش	حاجب و دربان و پیک و لشکری
در پناه عدل او با هم براز	شیر و گرگ و گور و میش و یوز و باز
در کف خدام علمانش هم	نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
باد فراش آسمانش تا زند	بارگاه کندلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان	گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش	لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
مطربان در بزمگاه او بکف	بربط و چنگ و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن	گلبن و شمشاد و هم دو نارون
صید باز و چرخ و یوز او شده	کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
بر تن بد خواه او جزء شده	خارپشت و لکلک و زاغ و زغن
رودها در بوستانش ساخته	بلبل و قمری و کبک و فاخته

بار و در باغ مراد وش جلوه کر	عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از لعل پسمندش خسروان	کوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او	جوشن و خود و قزاکند و سپر
کار کر بر پیکر خصمان او	کرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
بارور در صد هزارش شهر و ده	سیب و نارنج و ترنج و ناروبه

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لبنانی نور الله مرقده

از اقران خواجه کمال الدین محمد عبد الرزاقست و لبنان از قرای اصفهانست و بر در دروازه او موضع نزه و جای دلکشست و رفیع از انجاست شاعر خوشگویست و در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی ادعای سخنوری رفیع معاصر سعید مرویست و این قصیده رفیع راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ربیت و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی‌نهایت

جانا حدیث عشق نکوئی کجا رسد	هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم	ایمن نه بس که دردی هجرت بما رسد
خاک رهت بدیده سپردم بجای آن	هرگز چنان دوا بچنین ناسزا رسد
انجم رسید انچه رسید از هوا بمن	آری بمردم انچه رسید از هوا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نسبت روی آن	دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
رویم چو کهربا شده هر ساعت از جزع	ده شاخ بسپند ست که بر کهربا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید	چون نیست روز وصل تو یکدم از ما رسد
کر صد هزار پاره کنند این دل مرا	هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد
بیگانه کر هزار بود آشنا یکی	تیرت باتفاق بران آشنا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر	این کار دولتست کنون تا کرا رسد
بشنو حدیث من که بسی فضلها از	از عاجزان بیار که پادشا رسد

ابیات

دست از جفا بدار و بر اندیش از آنکه زود / در درد دل و وفای من اندر جفا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو / از نال پیدا اجل مجتبا رسد
فرخنده فخر دولت و دین بدین حسن / گر لفظ او بگوش امل مرحبا رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا / گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین / هر روز کافتاب به بسط السما رسد
ای آنکه چشم حور تو روشن شود ز نور / در خاک پایت از فلک توتیا رسد
در نوبتی که اهل کرم چون تو می بود / پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت / چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد
پاینده باد ناز گل و بلبل طرب / دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

و دیوان رفیع الدین و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار است و عزیز و محترم و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ما وراء النهر متروک است

ذکر ملک الشعرا سعید هروی رحمة الله

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس طبسی است که مداح خواجه عز الدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغوا از وزارت عزل شد و مبلغی بمصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پور بها شاگرد وی است و در مدح خواجه عز الدین طاهر این قصیده او راست

قصیده

پر در روی نگارم ز ماه تابان گوی
دلم ربوده سر زلف او چو چوگان گوی / بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
ز لعل نز دیر دو ز آب حیوان گوی / اگر سراسر میدان سمن بران باشند
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی / بیا نسیم صبا سوی آن نگارین شو
حدیث درد دلم را بسوی جانان گوی / گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد

بپیش او سخن خود ز حسن جانان گوی ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی همان زمان که من این با صبا همی گفتم
در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی بگفتمش که مرا بوسهٔ نخواهی داد
بچشم گفت که ای خیره دیده بهتان گوی بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
بخنده گفت زهی ابتر پریشان گوی من آنکسم که کسی با من این سخن گوید
چو برده ام بسخن از همه خراسان گوی ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش
لطیفه ساز و صناعت نمای آسان گوی چنین که بر گل رویت همی سرایم من
مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی کسی که وی بر قاضی بفضل دعوی کرد
کجا شدست بیا گو تظلم و برهان گوی اگر نگرد ز دعوی کسی خرج شد رای
ثنای صدر صدور جهان نه بهتان گوی ستوده عز دول آنکه در جهان کامل

پری ذوات شریفش ز نوع انسان گوی جهان معدلت و جود ظاهر آنکه بفضل
بصولجان هنر میبرد بپایان گوی ز کاینات برون گوی رفعتش رفت
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی فلک مسخر تدبیر و حکم اوست چنانکه
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی اگر ز رفع تمکین او چنین باشد
برون برد بجلال از جهان امکان گوی زمانه خاک درش را اگر بسر نفرست
اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی کسی که تابع فرمان او نشد اورا
اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی خرد ثنا ها چو خلق مصطفی داری
بمدح خویش پی را عدیل حسان گوی چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
بروی من نه ز بهر رضای یزدان گوی نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن
حدیث خلعت بنده بگوش حسان گوی بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد
دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی اما در روزگار دولت منکوقاآن

هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس [illegible]

تسمایه بعد از جانتی و قورلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه این
دیار گشت و اورا ابسر تولی بن چنگیز خانست بغایت قاهر و صاحب
رای بوده تمامت ایران زمین بروزگار دولت او مسخر شد
و تلافی خرابیها که در روزگار فترت واقع شده بود نمود و بدعتها
برانداخت و قانون ممالک بوجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن
متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرد و حصون و بلاد
ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین ابی جعفر
الطوسی رحمة الله علیه در آن حین ببلاد و جبال ملاحده افتاده
بود و بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق
او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج
ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین
دبیران و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود

و غارت بغداد کرد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی
عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور است و وفات
هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه

ذکر ملک الفضلا قاضی شمس الدین طبسی نور الله مرقده

از صنادید علما و فضلای
خراسان بوده است هرچند قاضی و قاضی زاده طبس بوده
اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته با وجود فضل و کمال
در شاعری مرتبه عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش منظر
بوده و سلطان سعید بایسنغر فرموده بود که دیوان مولانا
شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده
که این شمس مشهور است به شمس الکاتب و شمس الدین بایسنغری
و بارها میگفت که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست
در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر

سلطان الفضلا صدر الشریعه و صدر الشریعه از اکابر فضلا است و با یک دیگر صحبت داشته اند آورده اند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در ان شب صدر الشریعه قصیده گفته بود که بعد از انکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و در تعریف آن فضلا سخن میگفتند فی القصیده

برخیز که صحبت و شراب من و تو — آواز خروس سحری خواب ربود

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای — بنشین که نشست است صراحی بدو زانو

مینوش از ان پیش که معشوقه شب را — با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

در شیشه مینای زرکین خور از ان — سنگی تو درین شیشه کردند مینو

ای آهوی رعنای ترا صید دل من — وی زلف پریشان تو چون نافه آهو

از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت — نیلی رخ سرخم ز طپانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه اورد و بگذرانید و بعضی از ان قصیده اینست فی القصیده

ازروی تو چون طره صبا کرد یکسو — فریاد بر آورد شب غالیه گیسو

از زلف سیاه تو گره کرد گهی باز — گز مشک برآورده فلک تعبیه هر سو

از شرم خط غالیه تا بر تو ماند است — دردا که غم با جگر سوخت آهو

خوای صدف دیده گهر باز ندارد — هنگام سحر غوطه مکن رشته لولو

ای زلف شب انگیز و رخ نور مآب — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو

آخر دل رنجور من اچند برای — زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

گفتی که برزکار تو روزی بسر گردد — آری همه امید من اینست ولی کو

بستم در اندیشه که خیری بگشاید — زین خانه شش گوشه دایره نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد ذهن مستقیم و دقت

سخن وری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین
در حلقه درس بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل
روزگار خود بوده اما امام الهمام صدر العلما و صدر الشریعه از
اکابر صنادید علما و فضلای روزگار است و از اکابر بخاراست
با وجود فضل و کمال در شاعری بی‌نظیر و در لطایف و ظرایف یگانه
بوده و تصانیف او در بسیط زمین منتشر شد و این قطعه او راست

یکی و پنج و سه و زبیست بیمی	وگر دستت دهد فرهنگی چند
پس آنکه دست یاو دامن دوست	گناه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین بی
مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک بوقتی که سلطان جلال
الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح وزیر قصاید غرا
دارد و از آن جمله یکی اینست قصیده حیران گرفته روی گل از عارض تو خوی

تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم وی	پرخنده وار صبحدم از می لب طرب
تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی	بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
فرسوده گرد عرصه آفاق زیر پی	ای دلبری که قرطه زنگار فام گل
از رشک چهره تو قبا شد فراز نی	از بهر آنکه نزهت رخساره تو دید
لطف بهار تعبیه شد در دو نهاد وی	گل پاره حریر فرد و رقعه پیش تست
بگذار تا عذار تو بستد کمی بوی	عدل خدایگان و وزارت جهان گرفت
زین پیش تیغ جور بکش چون زبانهای	عادل نظام ملک محمد که رای او
بر روی شهریار کواکب نهاد کی	چون روزگار حکم سماحت بدو سپرد
منسوخ شد مآثر دستور ملک ری	تقدیر بی اشارت رای رفیع او
در حیز وجود نیاورد هیچ شی	طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه
کین یک سیه دل آمد و آن یک سپیدپی	آنکس که نور ناصیه آفتاب دید
دانم که طبع آن نکند هیچ یاد دی	ای چرخ رفعتی که چو کیوان ستوده

از پای قدر فرق مه و تا رک جدی | از خاک درگه تو که اکسیر دولت است
پیرایه ایست مردمک دیده فیعی | تا لازم حیات بود اعتدال طبع
باد ار رسیده صیت جلال تو تحی | و مولانا شمس الدین روزی بغلس

بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست قال الله سبحانه و تعالی واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکم آنست که خداوند نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده آن در دست فیض الهی قرض شمرند بنابرین مقدمه قرض دار خزانه دار عطا و سخای مخدومزاده اعظم سلطان افاضل الوزرا فی العالم اشرف اصحاب الوزاره الطف ارباب الاماره صدر الحق والدین المخصوص بعنایات رب العالمین نظام الملک محمد

اعز الله انصاره و دولته القاهره و اعوان حضرته الزاهره از نقره رایج من فضة و اکواب بکاتب حروف ناما لوف بنده ملهوف شمس طبسی داد و بدین مبلغ مذکور مدیون گشت و هرچند بعوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها کرم باری عز شانه اما رهن کرد مقر مذکور و مستقرض مسطور عوض این مال در مقر له عزه نصره و ابد عصره جمله باغی کجنة قطوفها دانیه و آن شهرستان بلده طیبه و رب غفور در محله و الذین اوتوا العلم درجات مزارع آن کمثل الحرث اشجار آن کشجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیه موصوف باصلها ثابت و فرعها فی السماء ثمار آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر یک از احباب سنابل آن کانها کوکب دری شراب آن از بحر کاسا دهاقا مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین بساحت عرضها کعرض السماء و الارض

واین رباعی را چهار حد است حد اول بسرا بوستان عقل و دوم

بحجره خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رنی درست

و شرعی و بعد ازان راین ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور

باجاره گرفت تا بوقت استماع یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک بحکم الکه ثم اجر عظیم هر سال به پنجاه عقد گهر سلک نظم هر که

عقد آن ان من الشعر الحکمه ان سعدن عقود همین باغ معدود عبارت

هر عقدی قصیده غرا که اگر بر کوه خواستد رایته خاشعا متصدعا من خشیة الله

و مستاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجاره بی اهمال و امهال ادا

کوید بشهادت و کفی بالله شهیدا ذکر ملک الفضلا امامی

هروی رحمه الله از جمله فضلاء خراسانست و با وجود علم و فضل شاعر

بی نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین

همکر فارسی معاصر است آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب

دیوان ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا خان حاکم ممالک

ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین

کرمانی که از نژاد ملک روزن است هر چهار فاضل قطعه با تفاق

بحضور خواجه مجد الدین همکر فارسی فرستادند و استفسار کردند

واینست آن قطعه | ز شمع فارسی مجد ملت و دین

قطعه

سؤالی میکند پروانهٔ روم | ز شاگردان تو چون شد حاضر

ری و اختیار و یوزر و مظلوم | چو دولت حضرت راست لازم

دعاگو صاحب دیوان ملزوم | ز اشعار تو و سعدی امامی

کدامین به پسندند اندرین بوم | تو کن تعیین این چون ملک انصاف

بود در دست تو چون مهر موم | خواجه مجد الدین این رباعی بجواب

فرستاد واینست رباعی

رباعی

اگرچه بنطق طوطی خوش نفسیم

بر شکر گفتهای سعدی مگسیم | در شیوه شاعری باجماع امم

هرگز من و سعدی بامامی نرسیم ❊ این فضل که در حق امامی گفته‌اند

در شیوهٔ صنایع و بدایع شعر بوده باشد والا سخن شیخ سعدی را

مرتبهٔ عالی و مشرب او را درجهٔ وافیست از حقیقت و طریقت

سخن او نشان میدهد از نمکدان ملاحت آنی دارد و امامی

از صنادید هراتست اما در کرمان و اصفهان و در بعضی اوقات

مسکن میداشته و قضات هرات از نژاد امامی اند و فخر الملک

که از نتیجهٔ وزرا و صدور خراسانست مربی مولانا امامی بوده است

و این قصیده را در حق فخر الملک میگوید که فی القصیده

چون کبک شسته لب بشراب مروقی | کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی
در بزم خوبتر ز تذرو ملونی | و اندر مصاف چیره‌تر از باز ازرقی
بر آفتاب طنز کنی در مسلّمی | بر مشتری و ماه بخندی و برحقی
گر ماه در لباس کبود منقطست | تو شاه در لباس بسیج مترقی

ماند همین بروشنی آفتاب اگر | ببینی برت بزیر بغلطاق فستقی
بر آب دیده پیش تو نوذر روان کنم | گر زانکه چینت کرتو ایل زرد زرقی
گر حور عین ببیند عناب شکرت | آیا که چون گزد سر انگشت فندقی
گر شاه ملک حسنی اندر پناه او | در صدر خواجه به بودت جای بیدقی
تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین | کز آدم اوست گوهر و شکند باتقی
چون نزد سروران بکرم نام او برند | تن در دهد زمانه با پسم مطوقی
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری | وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
محصول کارگاه نجوم مزینی | مقصود گردش چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری | و اندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار حزم تو کان حصن قوتست | بحر محیط پایی ندارد بخندقی
بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت | بی ساغر تو می نگذارد دم مروقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود | تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی

فضل تو بخردان حقیقت بدیده‌اند
زان در هنر بزد ز بزرگان تحققی

آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
چون زلف دوست رنج ندید از معلقی

من فارس زبانم از آن کردم اقتراح
زان تازیی که خنده زند از مرتقی

کردم همی بکرد سخنهای دلفریب
در آرزوی شعر معزی و ارزقی

نامد بدین قوافی ازین خوبتر سخن
گرچه سخن طراز نماید فرزدقی

احمق بود که عرضه دهد فضل پیش تو
خرما بصره بردن باشد ز احمقی

تا زین چرخ اشهب و گره زمین بود
از مرکب زمانه نیابد خر ابلقی

بر هر مراد و کام که داری مظفری
وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد و آن قطعه اینست

سر افاضل دوران امام ملت و دین
خدایگان شریعت درین چه فرماید

که گربه سر ده قمری و کبوتر را
شب زدن زره ظلم و جور برباید

خدایگان کبوتر زروی شرع و قصاص
اگر بریزد خون گربه را شاید

امامی در جواب این قطعه را بخواجه مشارالیه فرستاد قطعه

ایا لطیف سوالی که در مشام خرد
ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید

بکرده بیت قصاصی که صاحب بت
چنین قصاص بشرع گزین نفرماید

نکم ز گربه پیداست گربه صیاد
که مرغ چیند و بر شاخ بخت بگشاید

اگر بساعد سیمین خود سری داری
بخون گربه همان به که دست نالاید

بجای قمری و عمر کبوتر ار خواهد
قرارگاه نفس المنبد فرماید

اما اباقاخان بعد از هلاکوخان بر سریر ملک جلوس کرد و او پادشاهی قاهر بود و مردانه و با رای و تدبیر بوده و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر ساخت و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده بود و لیکن در عهد اباقاخان باتمام رسانید و اباقاخان در تابستان در الاتاق در ستان

درمراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران پادشاهی کرد

شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشی

در وی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و تیرو

کمان دادند فی الحال بیفتاد و جان بداد و کان ذلک فی

سنه اربع و سبعین و ستمایه ذکر ملک الشعرا فرید الدین احول

از اقران امامی هرویست و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور

یافته و مردی اهل بوده و این قصیده را در صفت شب محکم

گفته و مطلعش اینست مطلع تا زشام گز امواج این دریای ولای

نزد شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی ❊ زاوج موج این دریا برآ

صد هزار انجم ❊ چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی ❊ صفت انجم

و صفت نیر اعظم درین قصیده بیان میکند و در جزئیات درین

قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودائی را

جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده سودائی اینست بیت

جم انجم چو زد بر چرخ شاباد داین زرابی ❊ بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سنجابی

و فرید در تعجب آنکه ذمن او در قصیده مبادرت کرده این بیت گفت

بیک هفته باصفاهان فرید این شعر انشا کرد ❊ عجب داشت طبع او

ازین تیزی و اشتابی ❊ و بابا سودائی صورتی از نوا در این بیت

باز مینماید بیت بیک ساعت بگفت این شعر بادرد و سودائی

فرید از این سخن گفت بیک هفته باشتابی ❊ غالبا لفظ یک ساعت از عقل

دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکلست تا

ویل آنست که در عرف عوام است که برای یک ساعت میگویند

غنیمت شمر آنکه عالم دمیست ❊ دمی پیش دانا به از عالمیست

ذکر اثیر الدین اومانی رحمت الله علیه مردی فاضل و خوش

طبع بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین

طوسی بوده و اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد
و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گوید
در مدح اتابک ازبک بن محمد و آن قصیده اینست فی القصیده

بهار وار زاد بار برد در بهمن — چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن
بدود عود همی ماند ابر و این عجبست — که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین آب میبینم — چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
باب بنگر و یاد آور آن شبان قدیم — نزال ماند و در بند مانده آهن
زر شتهای سفید سحاب بافته اند — کمی نه بینم از و هر یک سر سوزن
برهنه بود جهان تیّ و دریّ آب — بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه خضرست در پرده ظلمت — چرا در ابر نهانست چشمه روشن
بیست آب روان همچنانکه گویی هست — بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو جهان اوزبک — که روح کشور مستیست او و عالم تن

تخلصی شنوای یکانه خسرو عجم — ز عنصری که بود او پیشوا اهل سخن
نیغ کوه از آن ابر کرد کرباس — که با نهیب تو لرزد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه — چراغ می که پر از ظلمتست خانه من
بیار باده روشن اگرچه تیره هواست — که چون پیاله می روشنست دیده من
مگر خدنگ تو مرغیست آشیان منقار — که هست دانه او چینه دل دشمن
خدایگانا تیغت وبال خصم آمد — گرفته خواهد خصمت وبال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او — هزار چاک زند آفتاب از آن دامن
هنر پناها تشریف تو همایون باد — بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن
مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق — که هست گاه کفایت چو صدر نظام حسن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی — نیفتادی خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام شد رام تو باد — اگرچه ابلق ایام هست مردافکن

ذکر مولانا رکن الدین قبایی رحمة الله علیه از جمله شاعران متعین بوده

شاگرد اثیرالدین اومانی است و با استاد پور بهای جامی
و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و با بدرالدین
جاجرمی در اصفهان مشاعره و مناظره دارد اما سخن او از سخن بدر
افضل است و معجری که استاد و پدر جاجرمیست معاصر قتابی
بوده و قتابی گوید که در حق بدر جاجرمی گوید بیت

محل اشعار قتابی زان سبب دارند لقب :: چون تمنای بدر جاجرمی همین معجری

و او راست این قطعه در حق خواجه عز الدین طاهر فرومدی

چه شد امسال آخر ای مخدوم :: که من از رنج دیدهٔ مظلوم
بعد ده سال حق برین دولت :: گشتم از مراد دل محروم
راه من بنده خدمتست و دعا :: واندرین هر دو بوده ام ملزوم
دهر دوران همان ستمکار نه :: وادمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر :: نه تویی فارغ از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم :: نه تو خادم شدی نه من مخدوم
هست این بیت نظم ملک فضل :: رحمة الله سپاهانی مرحوم
زرق بر تست هرچه خواهی کن :: خواه احسان شمار و خواه رسوم

اما قبا ولایتی نزه و دلگشاست در اقصای ترکستان شهری
عظیم بوده و اکنون خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق
است خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافه نامه الهی
آورده که سیوی بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا
بود و مردی عادل خیر بوده و در نهایت پیری گوشش گران
شد و زار زار میگریست که بعد ازین آواز دادخواهان چگونه شنوم
اما در روز جمعه فرمودی که تا تخت او را در میدان بنهادندی
و بر تخت نشستی و فرمودی که تا هر کرا تظلمی بود جامه سرخ پوشیدی
انکس را طلب داشتی و انکس کیفیت حال بر کاغذی نوشتی و بدست

او وادی واد بغور رسیدی و چون دعوت حق را لبیک
اجابت گفت و این جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت
بقا بریاض جاودانی کشید پنج پسر داشت ملک را بر پنجگانه
قسمت نمود سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر را مسخر ساخت
ازان پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه ایشان
بسلطان فرستادند قطعه پنج برادر از قبا ایم

دریا دل و آفتاب راییم / گر چرخ بکام ما نگردد
چیزی ز همش فزون گشاییم / با ملک زمین بهم گرفتیم
اکنون بتفکر شماییم / سلطان دریافت که غرور

و نخوت در دماغ ایشان متمکن است و چنان پنداشته اند
که غیر از قبا در دنیا دیگر ملک نیست که گفته اند بیت
با ملک زمین همه گرفتیم
عنصری را فرمود تا در جواب ایشان

دو بیت انشا کرد و اینست / با ملک زمین همه گرفتیم
بر زود بگاه پور آزر / میگفت خدای خلق ماییم
چاره به نیم پشه اورا / خوش داد سزا و ما گواهیم

و ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان
بدهد و ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و
شهر قحط خواست و آن پنج برادر عاجز شد و از روی عجز دیگر
باره این قطعه بحضرت سلطان فرستادند بیت

پنج برادر از قبائیم / در قحط و نیاز مبتلاییم
شاها تو عزیز ملک مصری / و اخوان گناه کاراییم
ما را که بضاعتست مزجات / شرمنده ز حضرت شماییم
بر حالت زار ما ببخشای / از فضل و کرم که پیشواییم

چون سلطان این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه

اول از غزو ربود و واجب نمود گوشمال دادن و این قطعه
از عجز و نامرادیست در طریقه این زمان از جریده ایشان گذشتن
خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواست
و آن مملکت را بران پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان جاذب
بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بزرگ
بود و در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشی
داشت مردی صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست
که بر سر چهار راهیست که راه نیشابور بمرو و راه از طوس
بهرات میرود و او ساخته است و در روی زمین رباطی ازان
عالیتر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویرانست
و قبر ارسلان در رباط مذکور واقعست و این ترکیب
برگرد قبر او نوشته اند و چون صغیر میرزا امیر کبیر عالم فاضل معین

الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته
نظام الحق والدین علیشیر دام تأییده بسنت سنیه اکابر مصروفست
در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث نموده که چشم روزگار
چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران
این دیارست و در زیبایی چون عروس آراسته و در رعنایی
چون بوستان پیراسته است حق تعالی وجود شریف این معدن
خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد **بیت**

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ... که دست جود تو با خاندان آدم کرد

ذکر مجد الدین فارسی رحمة الله علیه مردی فاضل و هنرمند
بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشته
و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام
بودی نسبت او بکسری بن نوشیروان بن قباد میرسد

و چون حسب و نسب او را دست فراهم آورده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرای فارس و عراق بوده و هر مشکلی که در علم شعرا در آن دیار واقع شدی همگنان رجوع بدو کردندی و دیوان خواجه مجد در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف وی بین الخواص و العوام مذکورست گویند هر روز خواجه مجدالدین با اتابک سعد بن ابو بکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرده و بدین یکسال گذشت خواجه مجدالدین این قطعه نزد اتابک فرستاد و قطعه
بیت

خسروا داشت سخای تو مرا یار چنانکه | کان نیارست زدن لاف رهی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم | میزند از سر کین تیغ تو دستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی | عربا بی بنشین خوش چو نشستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس نرد تو بود | نرد من بردم و عهد تو شکستی با من

یارب امسال چه بد پیر گشتم تا که چو پار ∴ شه بیازد ز کرم نرد بپستی با من

اتابک سعد در جواب خواجه مجد این بیت نوشته فرستاد

از ضربهای مصری یکی ضرب الف باید ∴ بی لعب نرد کردم هر سال بر تو وارد

گویند که مدتها این سیورغال در حق خواجه مجدالدین مجری بود اما بتقریب شد از آثار نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیده او بمرتبه که شیخ سنایی در حدیقه ذکر آن میکند

حاجبی برد جام نوشروان | شاه میدید کرد از و پنهان
دل خازن ز بیم شه برخاست | جام جستن گرفت از چپ و راست
او به تهدید و رنج و غصه و درد | هر کسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج | بی گنه را مدار در غم و رنج
کانکه او برد جام ندهد باز | وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری | دزد خود را بدید با کمری

گر اشارت بخنده با یاری | کین از آن جام مست گفت آری

و گویند که در روزگار ملوک عجم بر عایا ظلم واقع شدی چون
نوبت به نوشیروان رسید بدعتها را بر انداخت و قاعدهای
نیکو پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندریست تحلل و ویرا
شده بود نوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود
و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را نام
عدل کرده نوشیروان روز مهرجان او را و هفت هزار از اعوان
و انصار او را سرنگون در خاک کردند و قباد بعد از آنکه شصت
سال سلطنت کرده بود بزندگانی خویشتن نوشیروانرا بر تخت
نشانده و خود در آتشگاه به تعبدی که در ان کیش دستور بود
مشغول شد و نوشیروان چهل و شش سال بعدل و داد و تعظیم
حکام روزگار گذرانید و در بارگاه او چهار کرسی زر نهاده بودی

یکی ملک ترک را و یکی ملک سند را و یکی ملک روم را و یکی
ملک چین را و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت نوشیروان
آمدندی و به نوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی گویند که در
زمان دولت مامون خلیفه خاتم نوشیروانرا یافتند سه سطر
بران مسطور و مکتوب بود و شیخ العارفین سعدی گوید **بیت**
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ∴ گویند خلق و هر که بود دست جا دلی
همواره اشراف روزگار او محجوب و ارزال و رد و را و مکوب
بسوده اند **قطعه** نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او

تا حشر بر زبان افاضل روان بود ∴ هرگز روا نداشت که اهل عمل را

در عهد او زبان قلم در بیان رود ∴ آخر سیرت پسندیده و رعایت
مراسم خیر نوشیروان بمرتبه رسید که علما ربانی در باب عدل
او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرک و رسول صلعم

فرموده اند که ولدت فی زمان الملک العادل زهی درجه عدل
وزهی سعادت پادشاهی که موحد و عادل باشد تا کرامت
و درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه
عادل عدلش بر عدل نوشیروان مزید دارد و سیرت پسندیده
او را سالها بر سیرت محمد مختار صلی الله علیه وسلم پاینده دارد
تا دست تطاول بداصلان و دونان را از سر رعیت کوتاه گرداند
واین قاعده که جولاه بچگان و روستائیان قلم بدست جفا
گرفته و جمعی که کار ایشان و پدران گاوبندی بوده اکنون دم از
سیاقت سلطانی و عمل دیوانی میزنند و درین کار نقصان
دین و ملت و شکست شرع و سنت است **بیت**
تیغ دادن در کف زنگی مست ∴ به که آید علم ناکس را بدست
بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس

دهیا و صحرانشین فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاقت میسپارند
چون درین علم اندک مایه نه باستحقاق شرعی یافتند
بعملداری مشغول میشوند و فساد این ارذال به مسلمانان میرسد
چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس
آسان بدست می آید که خدا را دکان ممالک نیز رعیتی ترک
کرده بعملداری مشغول میشوند و عنقریب در ملک و کفایت و
زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را
باز خواست نفرمایند و منع نکنند **حکایت** آورده اند
که چون سلطان ملکشاه را ملک دار السلام بغداد متخلص شد
خواست تا با خلق شفقتی سازد و خواجه نظام الملک را طلب کرد
و گفت میخواهم که تعجیل باصفهان روی و درعوض دو هفته دویست
هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی خواجه نظام الملک

بتعجیل عزیمت اصفهان نمود و شب بدی رسید فرود آمد خواجه
آن ده خدمتکاری چنانچه شرط است بجای آورد شب در خدمت خواجه
نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بتعجیل میرود و اسباب
تجمل همراه نیست خواجه گفت که سلطان را برخرجی ضروری دست داده و
من میروم که بدو صعوبت دویست هزار درم از اصفهان بخزانه سلطان
رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت سلطان
دویست هزار درم استعداد دنیایی هست و مردی پیرم و پسرکی
قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استیفا بشاگردی دهم
و من مردی بی استحقاقم و سلطان شغل من مردم را ازین کار منع
فرموده و من از آنجهت بترسم و فرزند خود را از جهت علوم باستاد
نمیتوانم داد اگر شما درین شغل بجهت من اجازه از سلطان حاصل
سازید بنده دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از

پیرمرد این سخن بشنود بغایت خوشحال شد و این را کفایتی ممتحن
تصور کرده بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب
خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت
و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیر او شدی
و حق خدمت او در حق پدرم و حق من که مدتها مؤکد و ثابت است
او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقان احتیاجی نیست
تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که قابلیت و استحقاق
نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارهای ناپسندیده به
مسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفته و نا
اهلانرا علم اشراف و بزرگان اذن نموده همانا خواجه دشمن من
بوده و من او را دوست تصور میکنم و بدو نوشت که بکاری که
نامورست برود و توقف نکند غرض آنکه سلاطین با فرهنگ کارهای

بزرگ بمردم خورد و نفرمایند و دران باب مبالغه بدین منوال داشته اند

حکایت سلطان سنجر را پرسیدند دران وقت که بدست غزان گرفتار
شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل
شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کار خورد بمردم بزرگ
و مردم خورد کارهای بزرگ ضبط نتوانستند کرد و مردم بزرگ از
کارهای خورد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد
و نقصان بملک رسید **بیت** جز بخردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل پور بهای جامی

بغایت مردی مستعد فاضل بوده و اجداد او از ولایت جام
بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرو نیاورده
و همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هرات روزگار
گذرانیدی و او شاگرد مولانا عزالدین است که بقبائی مشهور شده

و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی
برطاهر فرومدی به تبریز رفت و با خواجه همام الدین شاعر گرد
و در بحور شکله قصاید دارد و این غزل او راست **غزل**

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه را در صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید

یا رب این یکقطره خون کو را همی خوانند دل
تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید

بر حذر باش ای شب همسایهٔ بیت الحزن
کز سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید

میکشد بار غم محبوب و میگوید بها
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لقب
مغول بسیار مستعدانه گفته اند و برین منوال شعر در رود او بین
استادان کم دیده ام و این **غزل** ای کرده روح با لب لعل تو نوکری

محبوب با قبکی و نگار اجاوری
تو ینکی بکراتی و تر غول بنزا

از قند صد تغار بر دهر ساوری
در یرلغ غم تو زبس پایمای تخت

خون شد دل چریک در عالم شکری / هندوستان زلف ترا چشم ترک تو
بتماق کرده همچو قوشون سکوردی / تا مان طرهای تو چون کلک بخشیان
کرده نشق بر رخ تو خط ابیوردی / تا یاسقاق عشق تو در ملک دل نشست
از بارغوی هجر تو برخاست داوری / کردند برکه بر لب چون چشم من
خیل خیال تو چو تومان بپا دری / کوچ دقلان خویش بدیوان عشق تو
که جان دهم بمال و که سر تغجوری / تمغا چو غم تو زد الاسک آن من
تمغای سرخ بر ورق زر جعفری / کرده تبلشمش لب تو جان بیوئه
سبوزر غامشی نکند از راه کافری / تا ایشمشی کنیم بهم در مجال دل
زین قصه پیش داور آفاق کبری / پلکان ایلغ تکلجی قاآن اعظم انک
داده ره تکلجی دراه بهادری / ای صاحبی که زیر یلیغ حکم تو
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری / از تاق گشت تابت باشرق و غرب
تشع بر دبرای تو خورشید خاوری / تقادلان عقل تو در راه مملکت

بشند دست فتنه و جور از ستمگری / بر سفره سخای تو آش عطا دهند
با در چیان بکاسه زرین مشتری / انکس که او رسید بپا سای حکم تو
در زیر خاک خشت لحد کردش اختری / اختاجی پیاستت از قیچی اجل
در گردن عدوی تو بندد دو چنبری / پور بهای حاجی درگاه دولت
کشتت اسکچای غم او تنجوری / سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
یاوش کمر بخاطر خاطر در آوری / نوشد مگر ز بر عوت انعام عام تو
در طور بخشش تو ایاق توانگری / بار رسمی کند چه کنی ترتیب ورا
در شعر با نظامی و قطران و انوری / هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
ز دوسی و دقیقی و بندار و عنصری / نشنیده است در عجم و در عرب کسی
زینسان قصیده ز معزی و بحتری / تا هست کار ملک بپا سای پادشاه
تا هست حکم شرع بدین پیمبری / در حفظ خویش ایزد تا اسراشی کند
پاینده باد ذات تو از فضل بکری / اما ارغون خان در روز کار دولت

پدرش آباقا خان پادشاه خراسان بود چون اباقا خان وفات
یافت در خطه تبریز شهریاران واُمرا بر عم او احمد خان بن هلاکو خان اتفاق
کرده اورا بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاه نیکوسیرت
بوده و میل تمام با سلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما
برای مصلحتهای پادشاهی اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنجاه کرّ
سریر خانی ظهور کرد عزیمت خراسان نمود و ارغون خان از منهزم
شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان آن
قلعه را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه دوازده فرسنگ
دور دروازه دارد دیگر کوه و کمر محکمت مثل باروی و در آن
قلعه لشکر با زیادهجور و علف وافراست و ارغون خان بعد از یکماه پیش
عم آمد و عذر خواست و احمد خان از شفقت عمویت در آمد و اپسی
به ارغون خان رسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد

و ارغون خانرا بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب می آوردند
سکلی بوقا که مقدم آن قوم بود با ارغون خان عهد بست و اخلاصی
دارد و باقی مردم به ارغون خان بمحبت شدند و لشکر استراباد
بایشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان
بادربایجان رسید خبر ارغون شنید مضطرب شد و به تعجیل خود را
بتبریز رسانید و والده را همراه داشته به قراغه آمد لشکریان
از و برگشته به ارغون خان افتادند و به اتمام آنکه خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان بعد از اباقا خان به احمد خان رجوع کرده بود
و او را در حوالی قراباغ تبریز به یاساق رسانید و از مشایخ و علما
و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی گویند و از علما و فضلا خواجه شمس الدین تبریزی و مولانا علامه
قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ علامه گوید این قطعه را

بازی کرد چرخ کج رفتار	ورنه روزه آه ازان بازی
ذال و یار رفت ازکه بحرت	رفت در پرده قطب شیرازی

ذکر عبد القادر نایینی رحمه الله از اقران شیخ سعد بست مردی نازک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیده و خوشگوی است و سخنهای شیخ سعد را تتبع میکند و ناین از اعمال اصفهانست و در قدیم الایام از اعمال یزد بوده قصبه خوش هواست و در سرپایانی که میان یزد و اصفهانست واقع شده و پنبه نرم در انجا حاصل میشود و خود زنگ و نله و نایینی را درین روزگار خطر است و مولانا عبد القادر راست **غزل**

ای که چون چشم تو چشمی چشم من خوشتر ندید

هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید

چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان ولی ∴ چشم من چون چشم او جز چشمه کوثر ندید

باخیال چشم تو رضوان که چشم جنت است	حور در چشم نیاید چشمه کوثر زنند
چشم آن دارم که از چشم تو زایل چشمها	زانکه چشم خرّ بجنت چشمه انور بدید
تا آرزوی چشم تو چشم من بصبر دو دل	چشم را خونبار کرد و چشمه سار خون بدید

طبقه رابع

درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و از بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت است بحجاب میرسد ذکر سلطان العارفین شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبه او والاست و مشرب او صافی و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان

وغواص دریای ایقانست شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او دوات
غیبی است این طریق را منسوب کردن برو عارست اصل شیخ
از قریه کدکن است من اعمال نیشابور وشیخ عمر دراز یافت گویند
که صد و چهارده سال عمر داشت ولادت شیخ در روزگار سلطان
سنجر ملکشاه بود و در شعبان المعظم سنه ثلاث و عشر و خمسمایه بود و
سال در نیشابور بود و در شهر شادیاخ هشتاد و دو سال و بعد از سال
شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را
دریافت و با عارفان صحبت داشت و چهار صد جلد کتاب
اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالی
فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزلهٔ نیشابور
که مکرر واقع شده میگوید رباعی اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت
شد پانصد و اندا دلیل شهر خود در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود
از زلزله بار سیوم شهر خود دشت ؛ اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که
پدر او در شهر شادیاخ عطاری با قدر و رونق بوده و شیخ از وفات
پدر بهمان طریق بعطاری مشغول بوده و دکان آراسته داشتی
چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ از عطر آن
معطر شدی شیخ روزی خواجه وار بر صدر دکان نشسته بود و پیش او
غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه بطریق فرزانه
بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم
گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت
آنست که زود درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم
و بجز خرقه هیچ ندارم اما ای خواجه بر خریطهٔ عقاقیر در وقت رحلت
تدبیر من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر احمال و اثقال
خود کن و از روی بصیرت فکری در کار خود کن شیخ از سخن بجذب

پرورگشت و دل او از خستگی بوی مشک نزورد دنیا همچون چراغ کافور
سرد شد دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده بازی
شد در بند سودا بود و سودائی شد و سودا در بند بیش کرد نه این
که سودا موجب اطلاق است و مخرب بار نامه و طمطراق اعتقاد
ترک دنیا و دین بوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین
اکاف قدس سره رفت که دران روزگار عارف و محقق بوده
و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهده مشغول شد و چند سال در حلقه
درویشان شیخ بود و بعد ازان بزیارت بیت الله الحرام رفت
بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع
نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بود و هیچکس را از اهل طریقت
اینمعنی جمع نبوده و رموز اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل
شیخ عطار صاحب وقوف نشد بحری بود در نهایت ذاخر و همت او

معروف بر نفی خاطر بر گوشه نشسته و در بروی غیر بسته بنزان را
نگار ابرار در خلوت سرای او خلوت ساز بوده‌اند و در شبستان او
عروسان حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او ازان مشهورتر است
که درین کتاب شرح آن توان داد و رموز و اشارات او
ازان عالیتر که شمه ازان در حیز بیان توان آورد حکایت
آورده‌اند که چون شیخ در گذشت دران حین پسر قاضی القضات
یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود وفات یافت مردم مصلحت دیدند
که پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت سر من
روا نباشد که در زیر پای هر کـ افسانه گوی باشد و فرزند
او را جای دیگر دفن کردند آنشب قاضی در خواب دید که بر سر
روضه شیخ عطار ست و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع اند
و صد هزار مشاعل نور و رفشان و نجوم عنایت از افق هدایت

درخشان و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقبند قاضی از
اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید
گریان و زاران گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم
رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من قدوم ابرار ست
و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد زپیش اقربای شیخ آمد
والتماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن
حرارت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شده و در سر مزار
شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شاد باخ بمحلی که موسوم ست
بشهر بازارگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره
رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل امیر علیشیر بتعمیر بقاع
خیر مصروفست و احیای سنت سنیه اکابر از روضه رضوان و در فرح بخشی
جانفزا تر از مرغزار جنان است زبان اهل زمان در تحسین این

معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت مترنم است **بیت**
دو چیز اهل نجا تست نام نیک و ثواب ❁ وزین دو در گذری کل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق
کناد بالنبی و آله الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعید از کتاب مثنوی
چهل هزار بیت باشد از انجمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب
طریقت تذکرة الاولیا نوشته است و رسایل دیگر نیز بشیخ منسوب ست
مثل اخوان الصفا و غیر ذالک و از نظم آنچه مشهور ست اسرار نامه
الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات وصیت نامه سیاه نامه
منطق الطیر بلبل نامه گل و هرمز شتر نامه دوازده کتاب نظم است
و میگویند که چهل رساله نظم گفته و پرداخته اما نسخ دیگر مجهول و مردود گشت
و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب
مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن چندین

درمعانی بساحل زندگانی افتد وجهت تیمن و تبرک ازقصاید

شیخ چندبیت ازین قصیده نوشته میشود وانیست **بیت**

ای روی خود بنعت بیازار آمده	خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتوی نکند جهان گشته بر چراغ	یک تخم گشته این همه در بار آمده

و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی اکابر انرا شرح نوشته اند

و سید عزالدین آملی همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را

که بعضی از ان وارد شده شرح منظوم گفته در توحید این

قصیده شیخ راست **قصیده** سبحان خالقی که صفاتش کبریا

برخاک عجز میفکند عقل انبیا	گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا	آخر بعجز معترف آیند کای اله
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما	انجا که بحر ناشناسی است موج زن
شاید که سر شنبی نکند قصد آشنا	وانجا که گوش چرخ بدر دز بانگ رعد

زنبور در سبوی نوا چون کند ادا ** در جنب نور ذات بود ظلمت کدر

البدر فی الطلیعة والشمس والضحی ** در اواخر عمر شیخ ترک اشعار کرده

اگر بنوا در سخنی دست دادی در شیوه رباعی بودی و این دو

رباعی در نهایت حال خویش گفت انیست **رباعیات**

هرچیز که ان برای ما خواهد بود	آن چیز بلای حال ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود	جمعیت ما فنای ما خواهد بود
مرغی بودم پریده از عالم راز	تا بو که برم ز نشیب صیدی بفراز
چون هیچکسی نیافتم محرم راز	زان در که درآمدم برون رفتم باز

اما شیخ در فترات چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل

عوام شهید شد و سبب شهادت آن بوده که طوطی روح مبارکش

از زندان قفس ملول شده میخواست که بقتل رساند مغولی دیگر

گفته که این پیر را مکش خونبهای او هزار دینار زر بدهم مغول

میخواست که ترک قتل شیخ نماید گفت مفروشش که بهتر ازین خواهیم خرید شخصی دیگر گفت که شیخ را مکش که من خونبهای او یک توبره کاه میدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم مغول تغیر رفت و تیغ کشیده بر شیخ زد داد آورد و شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجهٔ شهدا و سعدا مرتقی گشت و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه و بعضی سنه تسع و عشرین و ستمایه نوشته اند اما سند خرقهٔ شیخ فریدالدین عطار خرقهٔ ترک از دست سلطان الشافعین فخر الشهدا مجدالدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته و گویند که مولد شیخ در نواحی زاده است بدست شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در آن اوان صبی بوده هر چند به

سخنان شیخ مانند نیست اما به تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد است اما قطب الدین حیدر از ابدالان است و مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد قطب الدین حیدر اند مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده یکصد و ده سال و بعضی گفته اند صد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خاندان ترکست و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و تسعین و خمسمایه رحلت کرد و در تربت زاده مدفونست و بعضی وفات او در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند و عزیزی در ولادت و فوت او گوید رباعی

آن مفخر آفاق که بد قطب زمان	حیدر که چو او نبود در کون و مکان
در پانصد و بیست چون بتحت آمد	در ششصد و یازده برون شد ز جهان

ذکر ملک العارفین رشید المحققین جلال الملة والدین محمد ر

قدس الله سره و هو بن محمد الحسین البلخی البکری پیشوای محققان
عالم و مقبول خاص و عوام امم است دل پاک او مخزن اسرار الهی
و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق مشرب او
ارکان وادی طلب را از زلال عرفان سیراب ساخته سیرت و
مذهب او سرگشتگان تیه ضلالت را بسر حد ایقان راهبری نموده
در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک
صمدانی بوده رموز و اشارات عالم غیب را بشیوه سخن گستری
بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده
موج چون بر اوج زد آن بحر زخار شرف ⁂ لؤلؤی منظوم را بر ساحل دریا فکند
زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه مذهبها پسندیده
و نزد همه طایفه مقبول بوده و اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا

بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه
داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه
باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان
جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند در اثنای
آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطار بدیدن
مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین محمد کوچک
بود شیخ عطار کتاب اسرارنامه به هدیه بمولانا جلال الدین داد
و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان
عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و
ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز و مکرم
داشتند و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از
سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده

بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاده اند در اول حال مولانا
جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق تبریزی بوده
و سید مردی بزرگ و اهل باطن بوده و در سفر حجاز و شام با
مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی
انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده که گشادکار
شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد
مولانا بهاء الدین بروم رفتند و اهل روم بغایت غایت مرید
و معتقد ایشان شدند و سلطان علاء الدین کیقباد و مولانا بهاء الدین
بروم رفتند و اهل روم بغایت غایت مرید و معتقد ایشان شدند
و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساختند
و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد و بوعظ
و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق

مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست
داد چنانکه مولانا ولد نامه در رساله نظمی که در تاریخ پدر و جد نوشته
این ابیات مذکورست بیت

چون بهاء ولد بروم رسید ⁂ حرمت از اغنیای روم بدید
شد مریدش علاء الدین سلطان ⁂ ز همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال دیگر بعلم و افادت و منصب مقتدی و پیشوایی علما روزگار گذرانید
و در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی انتقال
کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب
و جانشین پدر شد و درین باب گوید که بیت

چون بهاء ولد زمان حیات ⁂ بر آورده در ره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد ⁂ رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
هیچکس در جهان نداد نشان ⁂ که برون شد جنازهٔ زینسان

چون بهار این جهان ملال آورد ‌ ‌ ‌ دولتش روی در زوال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب
پدرش شد چنین گویند که چهار صد طالب علم مدرس پس مولانا
حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا
بود در اثنای این حال درد طلب دامن گیر مولانا شده از عالم
ظاهر حضوری نیافت و میخواست که خود را بواسطه از قید صورت
بسر حد معنی رساند و چند صاحب کمال مولانا در روم دریافته
مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب که خرقه بحید واسطه شیخ
ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی و ابن ترک که از ابدالان و
اوتاد بوده و در آخر دست ارادت بدامن شیخ العارف المحقق چلبی
حسام الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را بالتماس
چلبی حسام الدین میگوید بیت ای ضیاء الحق حسام الدین بیا

این سیوم دفتر که سنت شد سه بار ‌ ‌ ‌ مدت این مثنوی تاخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد ‌ ‌ ‌ و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی

بر وقت مولانا بر پدر و حال شمس الدین آنست که او پسر خواجه
علاء الدین بوده که از نژاد کیا امید است که داعی اسمعیلیه بوده
و خواجه علاء الدین از کیش آبا و اجداد او تبرا نمود و دفترها در
رسایل ملاحده بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده
ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی
به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده
و در کودکی از غایت حسن و او را در میان زنان نگاه میداشتند
که تا چشم نااهلی و نامحرمی بر و نیفتد و از زنان تبریز زردوزی
آموخته به زردوزی از آن سبب مشهور است صاحب نظم
سلسلة الذهب آورده که شمس الدین از آنکه میگویند که فرزند

خانه علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان بوده غلطست و او
پسر بزاز بیست از شهر تبریز بعضی گفته اند که اصل او از خراسانست
از ولایت بایزد و پدر او بتجارت به تبریز افتاده و شمس الدین
در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا که باشد گو باش
کار معنی ندارد نه صورت ذوق و آشنایی عالم ارواحست
نه در تولد اجساد بیت آنکس که ز شهر آشنایست
داند که متاع او کجاییست القصه چون شمس الدین در عالم
ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب چون قابلیت اصلی داشت
دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین
السجاسی شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی
یافت و شیخ را در حق او اعتقادی و اهتمامی زیاده از وصف
بود و او ابا نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین

ابو النجیب سهروردی میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست
و او مرید شیخ ابو بکر نساج و شیخ ابو بکر مرید شیخ ابو القاسم گرگانی
و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان
مرید ابو علی کاتب و شیخ ابو علی کاتب مرید شیخ ابو علی رودباری
مرید شیخ و سید الطایفه جنید بغدادیست و شیخ جنید مرید خال
خود شیخ سری بن مغلس السقطی است و شیخ سری مرید شیخ ابو
محفوظ کرخی است و از شیخ معروف دو شق میشود سلسله با امام
علی ابن موسی الرضا علیه الصلوات والسلام والتحیة والاکرام
میرسد و از پدر بر پدر تا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و
یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیهم
الصلوات والسلام و شق دیگر شیخ معروف مرید ابو سلیمان
داود طایی است و شیخ طاهر مرید حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید

شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید امیر المومنین علی علیه السلم
چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید ؛ این سلسله فقر بغایت برسید
روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت که ترا میباید رفت و در روم
سوخته ایست آتش در وی باید زد و شمس باشارت پیر روی در
روم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته و جمعی موالی
در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست
مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت در جلو مولانا روان شد
و سوال کرد که غرض از مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علوم
چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت
اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس
گفت علم آنست که بمعلوم برسی و از دیوان سنایی این بیت برخواند
علم کز تو ترا نه بستاند ؛ جهل از آن علم به بود بسیار ؛ مولانا ازین

سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده
باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی
و تنها با او صحرا رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که پیری
برهنه مبتدعی آمده که پیشوای مسلمانان را از راه میبرد و همواره ازین تشنیع
زدندی و شمس الدین از مولانا نهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا را
سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زد و بیطاقتی
روی آورد و بطرف تبریز آمد و باز شمس الدین را بروم برد و
مدتی دیگر روزگار گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بعداوت
او مشغول شدند ضرورت شمس الدین در صحبت او این نوبت
عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در
آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه
میکشند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان

مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند که
در خانه مولانا ستونی بود چون مولانا غرق بحر محبت شدی دست
دران ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار
مینوشتند و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر
آن حالات نمی آرد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد
گو رجوع برسالهٔ ولدنامه کن که جمیع این حالات دران رساله
مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را
چهل و شش هزار بیت گرفته اند و بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند

و او راست غزل

آنان که بسر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلی بکرم
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند در و تا که ببینند خدا را
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
آن خانه دل خانه حق واحد مطلق
خرم دل آنان که دران خانه خزیدند
خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز
در خانه نشستند و ببایان نپریدند

و این مثنوی مولانا راست فی المعرفة الروح

مثنوی

خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست او را امس نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد
مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو
تا درآید در تصور مثل او
من چگویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
شمس جان کز خارج آید در اثیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر
میرسند ارواح هر شب زین قفس
فارغان بی حاکم و محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جانشان
روحشان آسوده و ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال

ور زیان و سود وز خوف زوال		نه صفایی ماندش نه لطف و قهر
نه بسوی آسمان راه سفر		همچو قرص بدر بی رخشان شوند
در هوای نهر او رخشان شوند		روح صافی بسته ابدان شده
آب صافی در گلی پنهان شده		مرغ کو اندر قفس زندانیست
می نجوید رستن از نادانیست		روحهایی کز قفصها رسته اند
انبیا شان رهبر شایسته اند		وان بزرگان این نگفتند از گزاف
چشم پاکان روشن افتادست صاف		جمله روح مطلقست و بی نشان
گفتشان و نقششان و نقششان		زیر و بالا پیش و پس وصف تن است
بی جهتها ذات جان روشن است		طفل روح از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن		تا تو تاریک و ملول و تیره ای
دان که با دیو لعین همشیره ای		رو هوا توحید الله چون شترست
بهر طاهر رست و پای دیگرست		بحر علمی در نمی پنهان شده

ورنه کز تن عالمی پنهان شده		هر کرا باشد مثل گلشن وطن
کی خورد او باده اندر گولخن		جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرگین بود		خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی جانست از دانش تهیست		جان اول مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد		وفات مولانا در شهر قونیه

روم بوده در شهور سنه احدی و ستین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا و سن او شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد نیز عارف و بحر عالم بوده است کتاب ولدنامه مشهور است و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا در حد اعلی دارد و مقصد زوارست و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در

قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده
و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترک درس و افاده
کرده مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین
و شمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را
بران داشتند تا دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک
ساخت و این قول را در هیچ نسخه و تواریخی که بران اعتماد باشد
ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این
قول را اعتمادی نشاید بیت سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت
شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست ؛ اما سلطان علاء الدین کیقباد از
سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد
و برادر خود را سلیمانشاه بسلطنت روم نصب نمود و از عهد ملکشاه
با عدل و داد و محب علما بود و در حدود ممالک ده شهر بنا کرد بر

صفت رومیه و از بنی قیاصره مثل او سلطنتی بنیز کسی انتشار نشد
و در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه ازین دار فنا رخت
بدار بقا کشید ذکر املح المتکلمین و افضل المتاخرین شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و لقب شیخ مصلح الدین است در
فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند
صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاحت
مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر
بر سجاده طاعت نشسته و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری
که برین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک
سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بود و وجه تخلص
سعدی بران سبب است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند
در ابتدا حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ

العارف ابو الفرج بن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از ان بعلم
باطن بسلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی رفت
و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از ان چهار
نوبت گویند حج کرده پیشتر پیاده بغزوه جهاد بطرف روم و
سند رفته و آن درجه یافته و درین باب در بوستان گفته

بگشتم در اقصای عالم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشهٔ یافتم	ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

حکایت کنند که شیخ در اواخر حال در شیراز زاویه بیرون
شهر اختیار کرد و از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت
و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی و سلاطین و بزرگان
و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی
شیخ انچه خوردی و انچه قسمت کردی هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی

و آن زنبیل را از روزن بالاخانه فرو آویختی و در راه هیزم کشان
شیراز در زیر بالاخانه شیخ بود هیزم کشان برهنه و گرسنه ان
کلیچه و حلوا بکار بردندی و گویند کسی جامه هیزم کشان پوشیده
خواست که تا بامتحان آن سفره را یغما سازد چون دست به
زنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ
بفریادم رس شیخ که این بشنید گفت اگر هیزم کشی پشت شبگیر و ضرب
خار و آبله دست کو و اگر غارت گر و دزدی کمند و سلاحت کجاست
که هیچ زخمی نباید درآمدی و در حال دعا کرد و آن شخص شفا یافت
و آن سفره نعمت را باو بخشید **حکایت** آورده اند که عابدی
از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوش و خروش
پیدا شده و برخی روحانیان زمزمهٔ میکنند چون استماع کرد
میگفتند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل کیاله

مساویست آن عابد بیدار شد و فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت
و دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوق و حالی دارد
و این غزل میگوید که مطلعش اینست مطلع

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ بر خواب خود مطلع گردانید
و بشارت داد و ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ در جهٔ
عالی دارد و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال
صحبت با اهل فضل اختیار کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه
آورده اند که خواجه همام تبریزی که از اهل فضل است و صاحب
جاه و متمول بوده معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز
بحمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت تام در حمام بود و شیخ طاس آب
بر سر خواجه همام ریخت و خواجه همام پرسید درویش از کجاست

گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت عجب حالیست که
شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت
خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر ما از سگ کمتر است خواجه
همام بهم برآمد و از حمام بدر آمد شیخ نیز بیرون آمد و در گوشهٔ
نشست و جوانی با جمال زیبا چنانکه شرط است خواجه را باد میکرد
و خواجه همام میان آن جوان و شیخ حائل بود درین حالت از
شیخ پرسید که سخنهای همام در شیراز میخوانند گفت بلی شهرتی
عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم گفت
بخوان شیخ خواند بیت

در میان من و دلدار همام است حجاب ٭ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

خواجه همام را اشتباه نماند که
این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی گفت بلی
هستم خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را

بخانه برد و ضیافتها و تکلفهای لطیف مینمود و صحبتهای خوب میداشت و خواجه بیشتری از غزلیات سعدی را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب نمود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید شکر باری تعالی گوید

توحید

فضل خدای را که تواند شمار کرد

کو آنکسی که شکر یکی از هزار کرد	آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد	بحر آفرید و بر و درختان میوه دار
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد	الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد	آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
و احمال منتی که فلک زیر بار کرد	در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
وز قطره دانه در شهوار کرد	مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد	اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب
بستان میوه و چمن لاله زار کرد	ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد	توحید گوی او نه همین آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد	شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد	لالست در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد	بخشنده که سابقه فضل رحمتش
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد	ای قطره منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد	پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد	نابرده رنج گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد	هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد	دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد	دار القرار خانه جاوید آدمیست
این جای رفتن است نباید قرار کرد	چند استخوان که هاون دوران روزگار

گر روشن جهان بکوفت که خاکش غبار کرد ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند

عادل برفت و نام نکو یادگار کرد قارون ز دین برآمد و دنیا بباد داد

بازرگی بود که موسی شکار کرد بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست

بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم

کان نکته باد برد که بر مستعار کرد این گوی دولتست که بیرون نمیرود

الا کسی که در ازلش بخت یار کرد بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد

چون هرچه بود و نیست قضا کرد و کار کرد او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید

بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد سعدی که هر نفس که برآورد در سحر

چون صبح بر بسیط زمین انتشار کرد نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه

در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد بالا گرفت خلعت و والا امید داشت

هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد شاید که التماس کند خلعتی مزید

سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد وین غزل نیز شیخ راست

یارب از ما چه صلاح آید اگر چند بری بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری

در دو پنهان تو گویم که خداوند رحیمی یا بگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری

همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنایند تویی آن حی توانا که نه فانی و نمیری

خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری

سعدیا مالک ملکت قوی و تو ضعیفی چاره درویشی و دردست و گدایی و فقیری

منقلب در درون خانه ناز چه خبر دارد از شبان دراز

عاقل انجام عشق میداند که در اول نمیکند آغاز

جهد کردم که دل بکس ندهم چه توان کرد با دو دیده باز

زینهار از بلای تیر نظر که چو رفت از کمان نیاید باز

محتسب در قفای رندانست غافل از صوفیان شاهد باز

پارسایی که خمر عشق چشید خانه گو با معاشران پرداز

هر که او با گل آشنایی کرد گو برو با جفای خار بساز

هیچ بلبل ندارد این دستان | هیچ مطرب ندارد این اواز
هیچ مطرب ندارد این آواز | هر متاعی ز معدنی خیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز | اما شیخ را دو کتاب گلستان

و بستان لطایف و ظرایف بسیار دارد هر چند آن دو کتاب را شهرت بسیار است چند بیت از بستان و لطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن **حکایت** شنیدم که در روزگار قدیم

شدی سنگ در دست ابدال سیم | مپندار کین قول معقول نیست
چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست | خبر ده بدرویش سلطان پرست
که سلطان ز درویش مسکین تر است | گدا را کند یک درم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر | نگهبانی ملک و دولت خطاست
گدا پادشاهست نامش گدا | گدایی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست | شنیدم که یک روز در دجله

سخن گفت با عابدی کله | که من فر فرمان دهی داشتم
بسر بر کلاه مهی داشتم | گرفتم بیازوی دولت عراق
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق | طمع کرده بودم که کرمان خورم

که ناگه بخوردند کرمان سرم **حکایت** حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بد بخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت **پند** مال دنیا بیاری ده که دست گیرد یا بپلکی که پای بگیرد **نصیحت** عمل سلطان گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری ۞ اما شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد بن شاه سلغر بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن بزرگوار میگوید **تاریخ** شب آدینه بود و ماه شوال
ز تاریخ عجم
ح ص ا سپال ۞ همای روح پاک شیخ سعدی ۞ بیفشاند غبار تن پر و بال ۞ و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای

فرح بخش و جانفزاست و بر سر مزار وی حوضی با صفاست
و عمارات بی نظیر آنجا واقعست و مردم را بدان مرقد ارادتست
اما اتابکان شیراز حاکمان عادل و خیر بوده اند و اتابک ابو
بکر سعد بن زنگی مردی بس نکو سیرت و عادل بوده است و
در شیراز دار الشفای مظفری او بنا کرده و مساجد و رباط و بقاع
خیر بسیار بنا کرده و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار
حق پیوسته و بعد از وفات اتابک ابوبکر سعد ابی بکر که در کرم
و فضیلت یگانه بود در دو روز که سکه و خطبه با لقاب مبارکش مزین
شده بود بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود و عزیزی این رباعی

مناسب آن حال میگوید **رباعی**

این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد	هرگز گره‌ای بسته ما را نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد	داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ
می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه مودود
خروج کرد و فارس فرو گرفت و مردی شجاع و با تهور بوده و مسجد
سنقری او بنا کرده در شیراز و تا روزگار غازان خان فارس
در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان موالی سلطانان
سلجوقیه اند با مکارم اخلاق و سیرت نیکو و نیکنامی
از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و
بیست و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس
از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شده **ذکر شیخ عارف**
اوحدی مراغی رحمة الله علیه مردی موحد و عارف و کریم
بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک و صفات در فضیلت نظایر
هیچ کمی نداشت مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی و اوحدی
بدان جهت تخلص میکند و شیخ اوحد الدین از اکابر اولیاست

و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین سهروردی بود
و در چهار رکعت نماز ختم تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک
مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این
رباعی او راست **رباعی**

اوحد در دل بسی زدی اما دل کو
عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی لاف ز زهد و طاعات
سی سال دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحد الدین کرمانی
رباعیات میگفته اما اوحد مراغی مردی فاضل است و مرید
شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات میگفته اما اوحد مراغی مردی
فاضل است و مرید شیخ اوحد الدین کرمانی است و کتاب
جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد
و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را موحدانه میگوید
و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین

بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی گفته **قصیده**

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست / وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
هان ای حکیم هرچه بگویم جواب آن / تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن / تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر / در عین کارخانه هفت و چهار چیست
بوجهل را نجیب صحبت احمد از چه خواست / وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
در یک نفس بحالت زهر و نوش چیست / در یک مکان مجانست گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخش / خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی / چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط / پروردنش بنگر و گردون شکار چیست
این روز روشن و شب تاریک از چه حال / این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که / وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست

در زیر دار این فلک بیگناه کش | چندین هزار پیکر ناپایدار چیست

کوس ملوک از لمن الملک چون برست | این نخوت تکبر و این گیر و دار چیست

این نقش بند صورت و معنی بگو که تا | زین نقشها ارادت صورت نگار چیست

روی رخان و صورت اعمال صالحان | گر دو جود این تن زنگی شعار چیست

تا کی دوی چنین یمین و یسار جان | تا دیده اینقدر که یمین و یسار چیست

با هزار گونه مباهات میکنی | ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست

از روز آمدن تو اگر داغی بعلم | در روز رفتن این جزع زینهار چیست

ما در حصار این فلک تیز گردشیم | زینجا بخبر کردن حصار چیست

با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی | در دست این شکسته دل خاکسار چیست

چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار | چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست

و این غزل هم او راست **غزل**

گرد ماه از مشک بندی بسته | بر گل از عنبر کمندی بسته

میوه وصلت بناگه تر رسید | زانکه بر شاخ بلندی بسته

تا بپستی بار تبریز ای پسر | بر دلم کوه سهندی بسته

عاشقانی را که در دام تواند | چند را کشتی و چندی بسته

اوحدی را کی پسندی بعد ازین | زانکه دل در ناپسندی بسته

و دیوان شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه دارد بغایت سخن او برحال است حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشتند با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و فروخت میکردند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگار متروکست والحق آن نسخه در آداب و طریق سخن نسخه ایست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن آن ابیات را نموداری باشد و آن بیت **بیت** اوحدی شصت سال سختی دید

تا شبی روی نیکبختی دید ؛ و ظهور اوحدی در روزگار ارغون

خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود

غازان خان در شهور سنه سبع وتسعین وستمایه و مرقد شیخ اوحدی

در اصفهانست و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند اما

غازان خان پسر ارغون خانست پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق

بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهانرا بنور عدل

بیاراست و حق تعالی نور اسلام در دلش بر افروخت و از

عالم یکانکی نسیم ایمان بر دل او وزید و از یکانکی بیکانکی رسید و بدان

واسطه در لشکر مغول شایع شد صاحب تاریخ گزیده می آورد که

سبب اسلام غازان امیر نوروز بن ارغوا قا شد و پیوسته

اسلام را امیر نوروز بیرون زده نخست در دل خان آرایش میداد

و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان

مصاف میداد چون روی بروی شدند لشکر بایدو خان دو

برابر لشکر غازان بود و غازان متوهم شده میخواست که رو

گردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت که اگر خان امروز براه

اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور اسلام مشرف شود هر آینه

حق تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق را بر باطل غلبه کند

قال الله تبارک و تعالی قُل جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ

کانَ زَهُوقًا خان گفت هر آینه چنین است و اگر حق تعالی مرا بر دشمن

ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک کفر تبرا کنم همان

ساعت حضرت حق تعالی ظفر ارزانی داشت لشکر بایدو خان

منهزم شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از

دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق تعالی نصرت

ارزانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کرده بپاید که بوفا رساند

چون نور ایمان در دل خان تشعشع میزد و قابل بود سخن امیر نوروز
مؤثر شد بلکه جذبهٔ حقانی کشش و کوشش کرد **بیت**

از آنکه بدانیم که او قابل عشقست ** رمزی بنماییم و دلش را بستانیم

خان گفت البته کاملی میباید که تا ازین دین من بواسطهٔ او تبرا
نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و او آداب و ارکان
مسلمانی در من آموزد رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین
سلطان صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف المحقق سعد الحق
والدین الحموی زدند و او را باسپ یام از بحرآباد باندک فرصتی
بادربایجان بردند و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعات
خان غسل اسلام برآورد و بدست شیخ مذکور مشرف شد همچون
هزار دستان کلمهٔ توحید سرایدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا
و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و به تهنیت

اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح
نامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنهٔ احدی و تسعین و
ستمایه بود و وفات غازان خان سنهٔ اثنی و ثمانین و ستمایه
و در بناکتی در شهر سنهٔ ثلث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عند الله
اما امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت
مشرف شده زهی درجهٔ عالی که حق او را کرامت فرموده و شهادت
امیر نوروز در شهر هرات بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم
شوال سنهٔ ست و تسعین و ستمایه نور الله مرقده **ذکر شیخ العارف**
مجد الدین عراقی رحمة الله و هو ابراهیم بن شهریار عراقی
مولد او همدانست مردی محقق و سالک بوده مرید شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی است سخنهای پرشور عاشقانه
عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان

سخن او را معتقد اند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد
و لمعات لمعه از اشعهٔ خاطر پر نور آن بزرگوار است حکایت کنند
که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان با نظر پاک الفتی بودی
روزی شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ عراقی روی زیبای
کودکی بعینه نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد
گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانهٔ ناموس درویشان
میزند آخر نه بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین
عراقی بشیخ را گفت شیخا عزیز کجاست تو در می بینی غالبا شیخ
ازین گستاخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری
کرد تا شیخ ببد دل خوش کرد و بواسطه این جرارت عراقی را
گفت ترا بهندی باید رفت و چند گاه دران ریاضت گاه چون
نقره در کان بود و دران سواد ظلمت سپود و شیخ عراقی را حواله

شیخ الشیوخ المسالک المحقق قطب دایره ابدال و اوتاد مغز
الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چند گاه در قدم شیخ
بهاء الدین در مولتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را
فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز فراق و در ط
اشتیاق و دوری از وطن مالوف و مهجوری از مسکن اشعار
پرسوز فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراق اعجاب بلیغ
دست داد و شیخ بهاء الدین دختر خود را بنکاح عراقی در آورد و
گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهار ده اربعین بر آورد
و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی
و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی ذوقی و حالی پیدا
شدی گویند شبی بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی
زمزمه میکند و این غزل میخواند و می نوید

غزل

نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست خوبان وام کردند
بعالم هر کجا درد و غمی بود / بهم کردند و عشقش نام کردند
برای صید جان مرغ عاشق / ز زلف فتنه جویان دام کردند
چو خود کردند سر خویشتن فاش / عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد گریان شد و گفت که وقت آنست که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز به عراق رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد بعد از زیارت مرقد شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول بود و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد و هشتاد و

دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است در قدم قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم هادی الخلایق محی الدین الاعرابی آسوده است اما نسبت شیخ محی الدین اعرابی بحاتم طی میرسد و [illegible] و در روزگار خلفای راشدین عدی بن حاتم طایی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ عراقی راست

قطب قلبی و قالب بنانی / سر عشقی و مشرب عرفانی
هارونی در وحی و کلیم عقلی / فرعونی نفسی و الهوا هامانی

اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو خان بوده و نسبت او ازین بیت معلوم میشود که یکی از فضلا گفته است **بیت**

شاه الجایتو بن ارغون بن اباقان / بن هلاکو بن تولی بن چنگیز خان

و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو از وی

بکرجیت و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با خربندگان میکرد دیده
و اورا خربنده میگفته اند بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی
که بسیار نیکو روی باشد مادر و پدر او را نام زشت نهند تا چشم زخم
بروی کار نکند ازین سبب او را خربنده میگفته اند و در سنه ثلث و
سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت
پادشاه عادل هنرمند بوده رای با صواب نمای او همیشه برونق
ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین داد که در
اصل همدانی است و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت و خانقاه
او معین است **ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی** مردی اهل بود
و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاده و
شاگرد خواجه مجد الدین فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را
که مطلعش اینست بفارسی جواب کرده است **بیت**

زیادة المرء فی الدنیا نقصان ❁ و ربحه غیر محض الخیر خسران

و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه منظوم وارد و اشعار
مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صفت حذف نقطه در مدح
خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست **قصیده**

که کرد کار کرم مرد وار در عالم	که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سواد ساعد ملک	اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو عطارد علوم مهر عطا	سماک رامح اسد حمله هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو	سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در هر حال	مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او همدم کلام و علوم	دم کرم او مورد صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد	سموم حمله او کرده کار اعدا کم
همه دهر دل او دار عدل را معمار	همه دهر دم او درد ملک را مرهم

وهمو راست این غزل **غزل** با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر

با گل عارض او لاله نعمان کم گیر	سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر	با وجود لب لعل و خط مشک افشانش
یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر	غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر	وصل آن حور پریچهره گرت دست دهد
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر	وگرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر	بدر این منزل ویران به دلخواه تو است
از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر	اما بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین

محمد دیوانست و در روز گار پدرش وزارت حاکم اصفهان

کرده و مردی با نور و مدمغ بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد

داشته چنانکه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او

بر تبه بوده که اکابر اصفهان زمام گاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب

کرده وصیتها نوشتندی انگاه پیش او رفتندی یکنوبت فرزند

طفل او دست دراز کرد و ریش او را بگرفت سوگند خورد که

او را پیاو بزد و آن طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند

و اکابر اصفهان او را بدین کردارهای نا ملایم دعای بد کردندی

و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این

رباعی را گفت که **رباعی**

فرزند محمدا فلک سند و بیت	بازار زمانه را بها یک مو نیست
در حسرت قد الفت پشت پدر	خم یافته بر مثابه ابرویت

ذکر شیخ معز الدین محمد اسفراینی

مردی عارف و موحد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین

احمد ذاکر است که از جمله خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق

و الملة و الدین علی لالات هر چند ذکرا و داخل سلسله اولیاست

اما در شاعری متکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگفته و در سخن کے

حسن افلی تخلص میکند و او درآذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد
واین غزل اوراست غزل شوخ و بیرحم فتاد دست نگارم چکنم

بر داندیشه او خواب و قرارم چکنم سرزنش میکنندم خلق کز زاری تا کی
من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم ماه رویم چو بدیدار بیاید روزی
شب تاریک ستاره شمارم چکنم یار دل برد و بپرداخت بدلداری من
او زمن فارغ و من بی دل و یارم چکنم غم معشوق در افکند ز پایم چه دوا
گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم چو خدا در دو جهان یونی نکو دارد دو
من که پور چشم دوست ندارم چکنم اما شیخ الشیوخ قطب الفلک الولا

رضی الدین علی بن سعد الدین لالا غزنوی بوده و عم زاده شیخ
سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده و در خسروشیر
که از ولایت اعمال جوین است کدخدا شده و ولادت شیخ
در خسروشیر مذکور است تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده واز

از چهارصد شیخ بزرگ اجازه ارشاد ستانده بآخر دست
بیعت شیخ ابو الجناب نجم الدین کبرا داده و ابو الرضا بابا رتن را
در هند دریافته و بابا رتن شانه از رسول صلی الله علیه وسلم
برو داده و جان بحق تسلیم کرده و عمر بابا رتن را یکهزار و چهار
صد سال میگویند اما تاریخ وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره
ازین قطعه معلوم میشود قطعه وفات شیخ جهان علی لالا دان

که در جهان هنر کامل و مکمل بود بسال ششصد و چل با دو سال از هجرت
سه روز رفته ز ماه ربیع اول دان و مقتضا و شش سال و بعضی هفتاد

نه سال گویند که عمر یافته اما شیخ الشیوخ سعد الملة والدین حموی
هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار رحمت
حق پیوسته و عزیزی در حالت شیخ سعد الدین گوید تاریخ
وفات شیخ جهان سعد دین حموی که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود

بروز جمعه نماز دیگر بجز آباد و بسال ششصد و پنجاه چهار ضحی بود

ذکر سید العارف حسینی قدس سره العزیز سالک مسالک دین

و عارف اسرار یقین است و در رموز حقایق کنز معانی بوده و در

فضیلت و علوم چند ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی

نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن الحسن

الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی

و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه بسلطان المشایخ

شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد و بسا لها بسلوک مشغول

بوده و با بسیاری از ملوک و اکابر صحبت داشته گویند شیخ عارف

فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مرید

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد

که هر سه بخانقاه شیخ اوحد الدین بخلوت نشسته بودند در اثنای اربعین

هر کدام سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی

لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی

کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود

که حق تعالی وجود شریف این هر سه در دریای یقین را همواره از آفات

محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان یقین و حقایق بیرون آورده اند

فاما چون فرقه مسافران مسالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده

سیاح منازل عرفانست اما چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد

از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود و امینست حکایت

این طرفه حکایتست بنگر ... روزی بگذر از قضا سکندر
میرفت و همه سپاه با او ... و آن حشمت و ملک و جاه با او

ناگه بخرابه گذر کرد ... پیری ز خرابه سر بدر کرد ... در چشم سکندر اندر آمد دو

پیری که آفتاب پر نور ... پرسید کز این چه شاید آخر ... آن گیتی که نیست ماند

در گوشهٔ این مغاک دلگیر ⁂ بیهوده نباشد انچنین پیر ⁂ چون راند بدان
مغاک چون گور ⁂ پیر از سر وقت خود نشد دور ⁂ چون باز نکرد سوی
او چشم ⁂ پرسید سکندرش بصد خشم ⁂ گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته درین راه ⁂ هرچه نکروی احتشام ⁂ آخر سکندرست
نام ⁂ دانی که منم به بخت فیروز ⁂ پشت همه عالمم من امروز

دریا دل و آفتاب رایم ⁂ فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد ⁂ گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه زور عالمی تو ⁂ یک دانه ز کشت آدمی تو
دوران فلک که پیشمارست ⁂ هر ساعتش از تو صد هزارست
نه غول و نه غافلم درین کوی ⁂ هشیار ترم ز تو بصد روی
از روز پسین چو آگهم من ⁂ چون منتظران برین رهم من
غافل تویی از برای پیشی ⁂ مغرور دو روزه عمر خویشی

با من چه برابری کنی تو ⁂ چون بنده بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند ⁂ بر تو همه روز سرفرازند
گریان شد ازین سخن سکندر ⁂ بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر میزد ⁂ سر بر کف پای پیر میزد
پیر از پی حال ره نمودش ⁂ کاندر همه وقت یار بودش

وفات سید حسینی در شهر هرات در سنه تسع و عشر و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات در قندر مصرع مدفون است اما سید السادات و هو عبد الله بن جعفر بن ابی طالب پدر او معاویة بن عبد الله بروزگار معاویة بن ابی سفیان علیهم اللعنه در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت پرسید که شنیدم که خدا شما را دوش فرزندی داده چه نام خواهی کرد عبد الله گفت انچه شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده

مرا الالتماس آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبید الله قبول کرد و
معاویه بهدیه دویست درم بعبید الله فرستاد و آن نام بر پسر او
قرار گرفت و امیر المومنین حسین علیه السلام از زدی رنجش این
سخن بعبید الله نوشت اشتریت اسم الحسین بثمن القلیل و عبد الله
بن معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن بن اشعث
اتفاق کرده خروج کرد و آخر الامر بروزگار ابو مسلم توقفی که نفر
بسیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهرات
آمد و متعلقان نفر با او محاربت کردند و شهید شد اما کتب نظم و
نثر سید حسینی بسیار است که در اوان شباب گفته و کنز الرموز
و نزهت الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام
که سید کتابی در حقایق و معارف پرداخته عنقای مغرب نام
و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهورست که سید را مردم هرات

در غوغا شهید کرده اند در هیچ نسخه نخوانده ام همانا اصلی ندارد
و سخن عوامست **ذکر ملک الکلام ابن نصوح علیه الرحمه** از جمله فضلای
روزگارست و از بزرگ زادگان فارس بود و بروزگار ابو
سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید
وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی
نیز از دست **رباعی** با فاقه و فقر همنشینم کردی
بی خویش و بی جار و بی برگم کردی ∴ این مرتبه مقربان در تست
ابا بچه خدمت انچنینم کردی **ذکر ملک الشعرا ابن حسام رحمه الله**
فضل او زیاده از وصف است و شعرا و را مولانا مظفر هروی بر اقران
او تفضیل میکنند و او از خافت و در دار السلطنت هرات
مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه
در حق شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت ایشان میکند

وقطعه اینست **شعر**

واجرائی بحر المرادت فلکه	اضاء شمس الدین کرت مانا
بوافق قول الناس جلد ملکه	ومن عجب تاریخ مبدا ر حکمه

واو را پیتزادیست فی خواجه عبدالله در عودی در تصنیف قول بران پیتزاد ساخته و مستزاد اینست **غزل مستزاد**

این کبیت که تقریر کند حال گدا را

گر غلغل بلبل خبر باد صبا را
جز نالهٔ رسوای

گر روی ز رخسم نوازند گدا را
گاهی بنگاه‌ای

حیفست که همخوابه بود ترک خطا را
هندوی سیاهی

نی زور مرا نی زر و نی رحم نگارا
هر چند که خواهی

صد یوسف گم گشته فرونست شمارا
در ترک چاهی

از لالهٔ سیراب بعید تو قبا را
حاجت بگواهی

بر معجز عیسی بود دست عصا را

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
در حضرت شاهی

نومید نیم هم
بر خرمن گل یار به پنبه خفته گدا مست

زاری و زر و زور بود مایه عاشق
بر روی تو گیسو

من هیچ ندارم
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها

اندام تو در بند قبا شرط نباشد
ای یوسف ثانی

الا که بدو زنند
بر شعر من و حسن تو گر پنبه خوانند

وان این حسانست
حاجت بگواهی

و وفات مولانا حسام الدین روز کار ملک شمس الدین کرت در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه است و درین روز کار هم ابن حسام دیگر بوده و قصاید و منقبت نیکو میگفت و ذکر او بجای خود خواهد آمد

ذکر ملک الشعرا والفضلا مولانا فخر الدین بناکتی رحمه الله

مردی دانشمند فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان بود و تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و قصای هند و حالات یهود و نصاری و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان بیچکس شرط این حالات چون او نداده و در شاعری رتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته و این غزل اوراست

باز این عتاب جانان با ما چراست گویی	پیمان و عهد ایشان با ما دو تاست گویی
این دلبر و شنگی بی موجبی نباشد	وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی
رویی بدین طراوت قدی بدین ملاحت	امروز در زمانه آیا کراست گویی

بیمار عشق جانا درمان نمی پذیرد — یک دم جمال محبوب او را دوست الّوکی

با بیدلان تلطف چینی شدای جان — با عاشقان ترحم یاد دوست کوی

هر شام در شامم آید نسیم زلفش — همراز و همدم او باد صباست کویی

فخر نباشد کسی را از آن چرا فروشی — ای خواجه رایگان بین حصه انتساب آن کویی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاه نیکو سیرت و صاحب دولت بود

و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت

سلطنت نشست و رعایا را در کنف امن و امان حمایت داد و از روم

تا کاشغر چون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شد و بداد و

عدل جهان را بیاراست و رسوم قاعدهای بد که پیشتر از او نهاده

بودند بکلی بر انداخت و مثالها بر اطراف ممالک فرستاد و

رعیت را استمالت داد و در تعیین او وزراع و جهه و جماعات

آن قول که او نوشته و با طراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع

در چوب و سنگ کنده اند و در مساجد نصب کرده و بعضی از آن

در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده **بیت**

نوبت اندر ملوک اندرین سرای سپنج — کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود

و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند

و خاک بر سر کردند تا یکسال کاه در بازارگاه ریخته بودند

و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر ریخته و خواجه

سلمان در مرثیه ابو سعید خان میگوید **بیت**

گر بنالد تاج و تخت از سوز باشد کی بعید — بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید

و عزیزی تاریخ رحلت ابو سعید خان را بدین منوال میگوید **تاریخ**

ثالث شهر ربیع الآخر اندر نیمشب — منقضی و هشت از هجرت بحکم کردگار

شاه عادل علاء الحق والدین بو سعید — شد ازین دنیا ملول و کرد غربت اختیار

با نزاران ناله و زاری خط اندر رخ :. کای خداوندان جاه الاعتبار

و بعد از وفات یافتن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع

شده امنیت رخت بربسته فتنه نایم بیدار شد چون سلطان را

خلفی و ولی عهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد امرای اطراف

تغلب بنیاد کردند و مردم استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد

در هر شهر با میری قانع نشدند ملوک طوایف عبارت ازینست

و آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و بر عراق

و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدلیل

خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در

خراسان امیر شدند غوغای جانی قربانیان در مرو و طوس بود

و تا بدخشان از ملک هرات غزنین و کوس بود و عیش مردم ختلان

از شور غزنین و هموار آشوب آنها در بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و

ثلاثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب

پنجاه سال در ایران زمین ملوک طوایف یکدیگر را گردن میزدند

و ولایت بولایت و شهر بشهر و ده بده بخصومت مشغول بودند

تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور

گورکان از قراب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ

شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق

کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی و از شعرا خواجوی کرمانی

و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری

در روزگار سلطنت ابوسعید خان بوده اند و مرقد ابوسعید در

گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر جلال

جعفر فراهانی مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده و وجوه

از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت

مثنوی شاعر خوش گوی است و تتبع شیخ عارف سعدی شیرازی
میکند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد و هزار بیت از آن
زیاده و بی نظیر و این داستان از آنجاست مثنوی

برزگری داشت یکی تازه باغ | لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده | نار و به و سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن | عربده کن با سمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سرافشانده | هوش سر عقل ربانیده
صاحب بستان چو یکی زنده پیل | از هوس اندر بغل آورده پیل
آب روان کرده بهر گوشه | توشه جان داده ز هر خوشه
کرد گذر بر طرف میوه زار | دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز | هرچه همی دید همی کرد باز
برزد و میکرد برو ریش خند | پخته و ناپخته فرو میفکند

برزگر از خشم چنان بر فروخت | کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله بر نهاد | مرغک غافل به تله بر فتاد
مرد چو دیو از کین که بجست | زد دو سه گام و سبرش در نشست
دام برافکند و برآمیخت تیغ | تا ببرد گردن او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار | گفت جوان مرد بجان زینهار
پاره چه افکنده اندر بروت | قوت از من نفزاید نه قوت
دست ز خون ریختن من بدار | تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن | هر که بگوید تو باور مکن
پند دوم آنکه ز غم درگذر | مال چو از دست بشد غم مخور
پند سیوم آنکه مریز آب روی | در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن ار زانکه نترسی ز رنج | این سه نصیحت که به است از سه گنج
مرد جوان چون کرم آباد کرد | وز پی آزادیش آزاد کرد

مرغک دانا بگفت با غبان / جست چو تیری که جهد از کمان

بر سر شاخی شد و آواز کرد / درد دل مرد دگر باز کرد

گفت چه دانی که ز دستت چه شد / یا چه شناسی که چه لعبت که بد

بر صفت خایهٔ بط گوهری / در شکمم بود به از کشوری

بخت نبودت که بدست آوری / در همه عمر خود از آن برخوری

مرد پشیمان شد از آزادیش / غصه و غم گشت همه شادیش

باز در آمد بفسون و فریب / در هوس مال شده ناشکیب

گفت بیا مرغ از سر این درگذر / صحبت تو به ز هزاران گهر

مونس من باش و دلارام من / تازه کن از وصل خود آرام من

تا چو دل و دیده نکو دارمت / گر خورم خون که نیازارمت

مرغ بخندید و در آمد براز / گفت زهی ابلهٔ نیرنگ ساز

تا نشنیده بدی احوال مال / خون مرا داشته بودی حلال

چونکه شنیدی خبر مال من / در کف تو چون بود احوال من

شرط نکرده بدم ای کینه جوی / با تو که چیزی که نیابی مجوی

از چه شدی طالب پیوند من / زود فراموش شدت پند من

هم نبود خایهٔ بط پیشکی / در شکم کوچک گنجشککی

مرغ گر از بیضه اش افزون بود / در شکمش بیضه بگو چون بود

این نه محالست که شد باورت / هوش و خرد نیست مگر یاورت

مال که خود نیست وگر نیز هست / غم چه خوری چون که برفتت ز دست

تا نشوی برزگر آسیا جلال / غم نخوری در طلب ملک و مال

آنا فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده است و صاحب صور اقالیم آورده که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهت سلاطین آن یوز را تحفه می آوردند

ذکر ملک الحکما

نزاری قهستانی رحمة الله علیه مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده و اصل
او از برجند قهستانست و سخنان مقبول دلپذیر دارد و دستور
نامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش
مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت با پستها از آن
کتاب وارد میشود تا وزن آن ابیات معلوم باشد بیت

چهل سال مداح میبوده ام ... هنوزش بواجب نبستوده ام
و این غزل او راست غزل ... بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط
چو سبزه زار بگستر بیان باغ بساط ... ز لبس شقایق کوهی خزانه دار فلک
بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط ... خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب
زبان بهرزه درآیی گشاده چون وطواط ... مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت
چنان زنند که قاروره عدو نفاط ... ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت
قبای شیفتگی را ای زمانه خیاط ... قد قامت الصلاة بر آمد ز بام

برخیز ساقیا بپستان از مدام داد ... گر بر حلال زاده حرامست خون رز
بس آب و نان حرام بود بر حرامزاد ... بسیار در مدایح شعر گفته اند
من نیز هم تمام ندارم تمام باد ... عمرش دراز در نظر او مدام باد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند ... ثنا و دم بقرض کردن و دادن بو حی
چون من کسی که دیده که باشد بلوم شاد ... کلی طبع مبرز غنایت نزاریا
من عبد قد تظلم من رب قد وداد ... هرچند سخنان وی شیوه می پرستی

واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان
او معلوم میشود که مردی حکیم و محقق بوده و بر وی اعتقاد می پرستی
بتانست و نزار را بعضی عارف و موحد میدانند و بعضی او را
از زمره اسمعیلیه نیز میگویند هرچند گستاخیها که در شرع ممنوعست
احیانا از وی صادر میشد و حکایت کنند که سلطان الاعظم ابو القاسم
بابر بهادر از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین الروّاسی سوال کرد

گرچه میگویند در سخنان بلند که بزرگان فرموده اند شیخ
فرموده که اگر شیخ محیی الدین اعرابی و جلال الدین رومی
و عطار و عراقی و اوحدی و چنینی گفته اند محض ایمان
و عرفانست و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان
گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولست اما وجه تخلص نزاری
بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص
میکند و گویند نزاری از جمله خلفای اسمعیلیه است و او
خود را بدان منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است
ازان طریق که اسمعیلیه هو العلم عند الله و اما خلفای اسمعیلیه
خود را منسوب باسمعیل امام میدانند و دیگران ازان ابا میکنند
و اول ایشان مهدی نامیست که در سنه تسع و عشر و ثلثمایه در مغرب
خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او نیز در مصر تا

خلافت کردند و در زمان المهتدی خلیفه عباسی در بغداد
بنام خلفای عباسی خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان
نسب مهدی باسمعیلیه محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که آن مهدی
نانوایچه بوده است از کوفه و نسب او بهتانست بر اسمعیل
بن امام جعفر صادق قاضی ابوالعباس و ابوالحسن باهلی
و ابن فورک و ابوعوانه اسفراینی رویانی که از فحول علماء
روزگار بوده اند خطوط بران محضر نوشته اند **ذکر ملک الشعرا**
سراج الدین قمری رحمه الله خوش طبع و لطیفه گوی و نکته شناس
بوده و همواره ندیم مجالس سلاطین و حکام بودی و اصلش
از قزوین است آورده اند که روزگار سلطان ابوسعید خان
ضعیفه ای در ابهر صفیه نام زاهده و بعبادت مشغول بود و خواتین
و عوام الناس بر ابدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم

دست داده و تنغزات خاتون که خواهرزادهٔ سلطان ابو
سعید خان بوده بزیارت بیبی صفیه رفته و سراج الدین دران
مجلس حاضر بود و چون طعام خوردند تنغزات خاتون گفت
قدری طعام نیم خورده بی بی بیارید تا بخورم و به تبرک بخانه
برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من
تمام خورده بیبی دارم تنغزات خاتون ازین سخن بهم بر آمده
و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین
در مجلس سلطان ابو سعید خان با سر و روی کبود در آمد خان
پرسید که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند لطیفهٔ از ظرفا
مردم بهزار دینا میخرند تنغزات خاتون از من بده سیلی
خریده فی الحال بعرض سلطان رسانید و کیفیت لطیفه زنجان
تقریر کرد و هر گاه که خان تنغزات خاتون را بدیدی فی الحال
خندان شدی و گفتی که لطیفه از شاعران ارزان خریده و سراج
الدین را با عبید زاکانی و خواجه سلمان معارضه است و
جهت یک رباعی میان سلمان و سراج الدین تعصب واقع
شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع
و خوب است رباعی سراج الدین این است **رباعی**

ای آب روان سرو بر آورده تست
وی سرو چمان چمن سرا پرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا این همه آورده تست

خواجه سلمان میفرماید **رباعی**

ای ابر بهار خار پرورده تست
ای خار درون غنچه خون کرده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور
ای باد صبا این همه آورده تست

ذکر ملک الشعرا رکن صاین قدس
شاعر ملایم سخن و فاضل زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان
سمنان بوده است و در روزگار طغاتیمور خان تقربی یافته

از وصف داشته و منصب پیشمازی بدو متعلق بوده و خان
امی بوده و ذوق آن داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن
الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی ازو پرسید
که خان هیچ آموخت گفت اربه خانرا چیزی آموختن آسانترست
که این خانرا یعنی مرده به ازین زنده و خان از پس خرگاه این
سخن بشنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی مقید و
محبوس بود و این رباعی بخان فرستاد رباعی

در حضرت شاه چون فقیهی شده ایم ... گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من ... در تاب شد و حلقه بزد بر پایم

و رکن را اشعار خوب بسیارست و در عراق عجم دیوان او
مشهور است و ده نامه گفته و غزلهای رنگین و مقطعات
از هر نوع دران درج کرده و چیستانه است اما طغا تیمور خان

از نژاد سلاطین مغول است بعد از سلطان ابوسعید خان
پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن برو قرار گرفت
و امرا سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات
خراسانرا مسخر ساخت و در بهار سلطان در سبیدان رادکان بودی و در زمستان
در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی
و در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوات والسلام عمارتها
ساخته اما مردم دون و رذل را تربیت کلی نمودی و پیوسته عاقل
با آل تمغا ارزانی میداشت اکابر ازو نفور گشتند و سربداران
در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه درویشی و نام
پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نتوانست کرد و
در آخر الامر بدست یحیی کرابی از سربداران بنزد او بقتل
رسید و در تاریخ سربدال آورده اند که هر سال جهت ملازمت

وتجدید عهد سربدالان از پیش به پیش خان باستراباد میرفته اند

چون نوبت حکومت خواجه یحیی کرابی رسیده بقاعده

عزیمت ملازمت خان نمود و در سلطان دوین بعسکر خان رسید

وبجهت اد طوی و دعوتی کشید که اورا اجازت دهد جهت

خواجه یحیی سایبانی زده بودند واو دور از خان نشسته

بودند و نوکران او قریب هزار مرد در سایه دری دورتر نشسته

بودند و حافظ شغانی در زیر سایبان پهلوی خواجه یحیی بود

واین حافظ مردی پهلوان بود وسرهنک خواجه یحیی حافظ را

گفت که امروز این مغول را میتوان کشت حافظ نیز گفت همچنین است

یحیی حافظ را گفت بطرف خوان روان شو مردم خواهند گفت

سخنی داری وگستاخ وار خود را بخان نزدیک گردانی

وضربتی برو زن تا من نیز روان شوم و نوکران نیز مدد نمایند وکار

اورا بسازیم حافظ بدین نوع خان را زخمی زد ویحیی بدو دید ونوکران

شمشیرها کشیده روان شدند ومردم خان متفرق شدند وخان را

بقتل رسانیدند وبعد از قتل طغان تیمور خان سلطنت از قوم چنکیز

خان برافتاد وسربدالان خیره شدند وحالات وتواریخ

سربدالان بعد ازین خواهد آمد وعزیزی در تاریخ قتل طغان

تیمور خان کوید **تاریخ** تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور

از هجرت بود هفتصد و پنجاه و چار سال	∴	در روز شنبه از مه ذو القعده شانزده

کاین حال کشت واقع از حکم ذو الجلال **ذکر صاحب قران الافراد**

وخاتم الکلام فی آخر الزمان دردریای معنوی امیر خسرو دهلوی

طاب ثراه کمالات او از شرح مستغنی است وذات

ملک صفات او بنعایم غنی کان کوهر انفیان و در دریای عرفانست

عشق بازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه باعرایس حقایق

عشق باخته جراحات عاشقان بی‌تهام را اشعار او نمک‌پاش است
و دلهای شکسته خستگان زمزمهٔ خسروانی او میخراشد پادشاه
عاشقانست از آنش خسرو نامست و در ملک سخنوری این نامش
تمامست در حق او مرتبهٔ سخن گذاری ختم است و تا ابد
قصه کوتاه باید کرد والسلام اصل خواجه خسرو ترکست و گویند
از شهر کش بوده و از هزاره لاچین است که در حدود قرشی
می‌نشسته‌اند و در روزکار چنگیز خان از ماوراء النهر گریخته
بهند افتاده‌اند و پدر امیر خسرو امیر محمود هنر و میرزاده لاچین بوده
و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند امیر شد و
سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایات
و شفقت و التفات مبذول میداشته و او درجهٔ اعلی یافت
و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گردید و با هم

امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل
اختیار کرده سنت آبا امتیاز میداشت و در مدح سلطان محمد
تغلقشاه قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض امید وزید
عالم و ما فیها را در نظر همت خسی دید بارها از ملازمت استعفا
خواستی و سلطان محمد تغلقشاه ابا مینمودی آخر الامر بکلی از ملازمت
مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت
بدامن تربیت شیخ عارف السالک المحقق قدوة الواصلین
نظام الحق والدین زد و سالها بسلوک مشغول بوده و در مدح
ملوک و امرا از دیوان اشعار محو ساخته و خاطر منور داشته
و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام
الاولیا بارها گفتی که در روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینه این
ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم آن بزرگوار

ایثار کرده واین بیت در تعظیم شیخ میگوید **بیت**

جدار خانقاه او بتقدیم ... حطیم کعبه را ماند بتعظیم

ملک کرده بسقفش آشیانه ... چو اندر سقفها گنجشک خانه

اما شیخ نظام الاولیا از اکمل مشایخ هند بود و مرید خویش
شیخ العارف فرید شکر گنجست و سلسله او بشیخ الاسلام مرشد
طوایف الانام شیخ مودود بن شیخ یوسف الجشتی میرسد و جواهر
الاسرار شیخ العارف آذری آورده است که در نهایت پیری شیخ
مصلح الدین سعدی بهند رفته و خسرو در حق شیخ سعدی اعتقاد عظیم
دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند **بیت**

خسرو سرمست در ساغر معنی بریخت ... شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

وجایی دیگر میگوید **بیت** جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی

فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا
شوانپستند جمع کردند چه از روی انصاف بحر از ظرف نگنجد و علم لدنی
در حرف نیاید سلطان سعید بایسنغر بها در سعی و جد بسیار نموده
در جمع آوردن سخنان امیر خسرو غالبا یکصد و بیست هزار بیت جمع
ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته اند
که در دیوان او نبوده و بتحقیق دانسته اند که جمع نمودن اشعار خسرو
امری متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود
نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهارصد
هزار زیاده خمسه خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسه نظامی
بیست و هشت هزار بیت مراینه ایجاز در فصاحت و بلاغت
مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسه خسرو را بر خمسه
نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک بها در قبول کردی
و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه مکرات این

تعصب دست داده اگر آن تعصب درین روزگار دست دادی
خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد
پیوسته باد او را ترجیح نمودندی القصه معانی خاص و نازکیهای
خسرو و سخنهای پرشور عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و در
توجیه این بیت امیر خسرو راست که گفته **بیت**

قطره آبی نخورد ماکیان ∴ تا نکند روی سوی آسمان

و در معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم این بیت میفرماید

بران آینه دل واجبست آه ∴ که در معراج او شک را دهد راه

و در نازکیها چون در جمیع او تفکر کنند نکتهاست که وصف
نتوان کرد و از انجمله است **بیت** خری را که تیمار خربنده گشت
سه جو در شکم به که سی من به پشت ∴ ازین نوع ظرایف فراوانست
و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم کرده هر قسمی را
باسمی موسوم کرده اند و اینست آن اقسام تحفة الصغر اشعار
ایام شباب وسط الحیوة اشعار اول سلوک و کهولت غرة
الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخت
بقیة الاشعار ایام نهایت عمر و روزگار هرم و ما ازین چهار
قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم **غزل**

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان نماند ∴ جان رفت و یار گم شده بر جای جان نماند
ما را وداع کرد دل و دین هر چه بود ∴ الا سر نیاز که بر آستان نماند
گفتم کنم بتوبه سبک دستیی ولیک ∴ دست صلاح در ته رطل گران نماند
میخواست دوش عذر جفاهای او دل ∴ صد تیر آه نیم کش در کمان نماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل ∴ بر هر زمین که اسپش نشان نماند

من وسط الحیوة و این غزل را در بدیهه میگوید پیش سلطان علاء
الدین در سر میدان گوی بازی ∴ شاه قبا چست کرد رخش بمیدان گذ

دین سر و سر برگ مست در خم چوگان برید
غمزه زن یار سپه ساخته دارید جان

یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید
دست بدامان او نیست بیازید کس

بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نقیتی

هر چه فردا بخلد سنت رضوان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر

مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
نیست دل چون منی در خور شاه نشین

پاره مرا زمن تا سگ دربان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد

وعدهٔ وصل شکر با مگس خان برید
بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال

ور که ز دل ماندهٔ قصه بسلطان برید
من فرح الکمال غزل

خم تهی گشت و هنوزم جان می سیراب نیست
خون خود خور آخر ای دل گر شراب ناب نیست

نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشقست
ذوق آن اندازه گوش اولوا الالباب نیست

عشق خصم من بس است ای چرخ تو رحمت مکش
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست

پادشه گو خون بریز و تیغه گو گردن بزن
بهر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست

[illegible]

هان و هان ای عقل از غمخواری ما درگذر
کاندر اینجا بهتر از دیوانگی اسباب نیست

گر جمال یار نبود با خیال او خوشم
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

گفته بودی خسروا در خواب زنخ بنمایمت
این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

من بقیة الاشعار غزل
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
جماعتی که بخندند بهر عیش و نشاط

بعقل بدان تو که بر خویشتن همی خندند
خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید

که سایه سوی این خاکدان نیفکندند
بخانه که ره جان نمیتوان بستن

چه ابلهند کسانی که دل همی بندند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند

که هر نهال که بنشاندند باز برکندند
جمال طلعت مصحبان غنیمت دان

که میروند نه زانسان که باز پیوندند
بخاک گر نیست درد حاصلی همه محتسب

چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود

که میهمان عزیزند و روزکی چندند
اگر تو آدمیی در سگان نظر مپسند

[illegible]

که بهتر از من و تو بنده خداوندند ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
کرد شمند ترا زادگان برزنند بجوی دینی اگر ز اهل همتی خرسند
کر از همای هر دار میل نپسندد و خواجه حسن و با وجود فضایل صوری

و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام دارد نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفیست و شاعر را دون مرتبه موسیقی گرفته اند خواجه حسن او را الزام این معنی این قطعه را بگفت **قطعه**

مطربی میگفت خسرو را که ای کنج سخن علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم وان نه دشوارست کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم هر دو را سنجیده در وزنی که آن درخور بود
نظم را کردم سه دفتر ور به تحریر آمدی علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم من میان هر دو معقول و درست گر دهد انصاف آن کز هر دو دانش در خور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود

[illegible] **مولانا ... محمود** [illegible]

در کسی بی زیر و بم شعری فرو خواند رواست نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
ور کند مطرب بسی هون هون دهان هان در سرود
آن برای شعر محتاج سخن گستر بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
و این قطعه او راست در تأسف ابنا رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند ایشان کجا شدند چو گفتم حظیره هم
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند و من مقطعات فی مذمت الدهر
اقبال را بقا نبود دل درو مبند عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکته لطیف اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
فی شکایت من اهل الزمان حسن و چه حالتست درین دور عالمان
از جاهلان دون و دنی بازپس ترند وین نکته را ببین و با نصاف خویش را
گر چار حرف نقطه و دریا برابرند و این رباعی او راست **رباعی**

[illegible] **مولانا عیسی** [illegible]

از شعلهٔ عشق هرکه افروخته نیست	با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه‌ای ز ما دور که ما	آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

ازین بیشتر درین تذکره ثبت کردن اطناب میشود بحر مواج
خسروی در حوصله حوضی نگنجد دران باب زیاده ازین خوض ننموده‌ایم
اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته و سال عمر او معلوم نیست
و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بچابک
دستی بسیاحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از
قفس حواس وارهانید و مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت اوشیخ
فرید شکر گنج است و شیخ نظام الاولیاست بدیار دهلی واقعست
والله اعلم و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس
القلوب شهرتی تمام دارد و فضلای روزگار بجواب قصاید
او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند

درین تذکره بقلم نیامد و بعد از خمسهٔ خسرو چندین رسالهٔ نظم است
مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته
و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر نثر دارد و کتاب
نه سپهر که در وی یازده بحر را رعایت کرده و آن مثنوی را پرداخته
و حالات ملوک هند بیان میکند و خضرخانی که در وی داستان
تعشق سلطان خضرخان را بنظم آورده و در علم استیفا و
موسیقی و غیر ذلک نیز نسخها دارد اما سلطان محمد تغلقشاه
در دیار هند پادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی
عمارت ساخته و حوض خاص را بتجدید معمور گردانیده بود و پادشاه
مجاهد و قاضی دانشمند دوست و شاعر پرور بوده و در حدود
سنه اثنی و عشر و سبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل
فرموده و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او ملک شمس الدین

محمد کرت که هر دو در یکسال وفات یافته اند این قطعه گوید

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت ⁂ نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور ادل محمد تغلق ⁂ برفت در عقبش شاه کی محمد کرت

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی رحمة الله او نیز از جمله مریدان
واصحاب شیخ نظام الدین اولیا بوده و خواجه زاده ایست از
شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلامست
و سخن او درویشانه و پرحال افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما نجابت
بدل نزدیک و روانست مرد گذشته و اهل طریق بوده و او نیز
چون خواجه خسرو دنیایی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار
ایثار کرده و در روز فقر مردانه سلوک کرده است حکایت کنند
که حسن در دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام اولیا در بازار
با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه بود چون چشم

خواجه خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا و بر و حرکات موزون و
قابلیت در وی مشاهده کرد از حسن پرسید که نان چگونه میفروشی
حسن گفت نان در یک پله ترازو میکنم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل
می نهند هر گاه زر گران تر آید مشتری را روان میکنم خواجه خسرو گفت
اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه میگیرم
خواجه خسرو ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت شیخ عرض
کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامن گیر شد بخانقاه شیخ
آمد ترک دکان و دکان داری نمود و مرید نظر مردان خدا
عجب نیست که گفته اند ⁂ بیت ⁂

رمزی بنمایم و دلش را بربایم ⁂ از آنکه بدانیم که او قابل عشقست

و دیوان خواجه حسن را درین زمانه
عزیز و مکرمست و صاحب نظران و مستعدان از سخن حسن اعتقاد
و التفاتی زیاده از تصورست چون بین الخواص و العوام سخن

او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نشد **بیت**

ساقیا می ده که ابری بست خارا در جا سفید	سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی	خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بر سر یوسف ژاله بار	ژاله ما چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت خار را گفتم که این پرده چه بود	گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال انگیخت چون اصحاب شمال	یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای چنین اغیار را اگر نباشد طبع راست	راه پستست این زاغ را اگر نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند هیچ جواب ازین بر حال تر نیفتاده و تاریخ وفات او معلوم است **ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی علیه الرحمة** از اکابر و بزرگ زادگان کرمان و صاحب فضل و خوش گوست و سخن او را فضلا و بلغا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدارند و او را نخل بند شعرا مینامند

و همواره بسیاحت گردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای و همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب در وی درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان این چند بیت میگوید **بیت**

خوشا باد عنبر نسیم سحر	که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای	که دارد دران بوم و وادی گذر
زمن تا چه آمد که چرخ بلند	ازان خاک پاکم بغربت فکند
ببغداد بهر چه سازم وطن	که نامد بجز دجله در چشم من

در اثنای حال بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین و سلطان العارفین رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شده و مدتها در صوفی آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ را جمع نموده و این رباعی در حق حضرت شیخ اوراست **رباعی** هر کو بره علی عمرانی شد

چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از دو سوی غارت شیطان وارست

مانند علاء الدوله سمنانی شد
سبحان من تقدس بالجود والجلال

سبحان من تعزز بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت اوست بر دوام

وان قادری که قدرت اوست لایزال
کیوان بحکم اوست درین بام پاسبان

مریخ زامر اوست درین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کند از زر مغربی

هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابری بآب زر

گاهی بآفتاب دهد تیغ پور زال
خواجه کرا التماس ازین کند داست

از پادشه عنایت و از بندگان سؤال
این غزل نیز از اوست **غزل**

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست

آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه که تا در نگری بر بادست

خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موضع و بی بنیادست

دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند
کو عروسیست که در عقد بسی دامادست

هر زمان مهر فلک بر دگری می فکند
چون توان کرد که این سفله چنین افتادست

خاک بغداد بخون خلفا میگرید
ورنه این شط روان چیست که در بغدادست

آنکه شداد در ایوان ز زر افکندی خشت
خشت ایوان شد و اکنون زبر شدادست

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
نیست آن لاله که خون جگر فرهادست

حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره را زیاده ازین تحمل نوشتن نیست و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح و وصف مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ جنید بغدادی هیچکس چون او درین طریق قدم ننهاده در رساله

که موسومست بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم
تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث
صرف وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگویی و نیک
خواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجز شدم و ترک همه گفتم
و بگوشه نشستم و در بروی خلق بربستم آورده اند که شیخ در ایام
شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک
شرف الدین سمنانی از مقربان ارغون خان بود و روزی که با علی
ایناق در زیر غزوین حرب میکرده شیخ را در آن روز جذبه رسید
و قبا و کلاه و اسپ و سلاح را گذاشت و در خانه خان بی اجازت
بطرف سمنان رفته و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی
بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول میبود و چندانکه
خان مراعات و استمالت میداده از خرقه فقر بجامه دنیا در نیامد

و بعد از آن عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ
العارف عبد الرحمن اسفراینی شده و حالات شیخ در رسایل
طریقت که نوشته اند مذکورست و تواضع و انصاف شیخ
در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده
و بدو نوشته که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را گرفت
و زار زار بگریست گفت ای نفس هشتاد سال تو میگفتم که تو کافری
باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماندست که مفتی شرق و غرب
بر کفر تو حکم کرده است گردن بنه و مرا بعد ازین مرنجان و این رباعی بخواند

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست	وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم	این کافر را سر مسلمانی نیست

و سن مبارک حضرت شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار
روز بوده و در تاریخ آن حضرت عزیزی گفت تاریخ

تاریخ وفات شیخ عالم — سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء الدوله — بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سیوم مه رجب بود — اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین — هفتصد بگذشت و سی و شش هم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بزبان مبارک راندی که آنچه مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم میشد ترک ملازمت سلطان روزگار ننمودی و هم در قبا خداپرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختمی و مراتب این که کسی در قبا از اهل عبا باشد از ریا دورتر و محض اخلاص بیشتر خواهد بیت

لباس طریقت بتقوی بود — نه در جبه و دلق خضرا بود

خوشا مرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره کار مظلومان سازد و کار افتادگان برآرد و ستم رسیدگانرا نوازد و مفسدان و مدبران براندازد لاشک حق سبحانه و تعالی سر سروری او را برافرازد بیت

کار درویش مستمند برآر — که ترا نیز کارها باشد

ذکر امیر کرمانی علیه الرحمه شاعر خوشگوست و معاصر خواجو بوده و غزلرا نیکو میگوید و این غزل او راست غزل

بی روی دلارام دل آرام ندارد — مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن — سروی چو تو مه روی گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی — آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام — ناکامی و تلخیست جهان کام ندارد
گر عمر بود میر بمقصود رسد باز — لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد

ذکر طبقهٔ خامس ملک العلما خواجه عماد فقیه

مردی عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید علما و فضلای کرمانست

واخلاق نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور شده و در روزگار
محمد و اولاد خواجه محمد فقیه ظهور کرده و خانقاه خواجه در کرمان
مرجع خاص و عوام بودی و ممکنان به صحبت شریف او مایل بودندی و
با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری
در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برآنند که در سخن متقدمان و
متأخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که
اکابر اتفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتوری نیست نه در لفظ و
نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عنبر می آید و بمشام سروران
و صاحبدلان میوزد بلکه از بوی جان زیباتر است و او راست این غزل

بیچاره خسته که بدار الشفای دین — قاروره میبرد بحکیمان ره نشین
از رنج راه و محنت بیماریش چه غم — آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته از گفته پدر — روز ازل که تربت او باد عنبرین

گاهی طفل اگر بصحبت اهل دلی رسی — شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
بر شیر از ان شدند بزرگان دین سوار — کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود — باری چنان مکن که کنی خاطری حزین
یاری جز از خدا نتوان خواستن عماد — یا مستعان عونک ایاک نستعین

گر زمن یاد کند ور نکند مخدوم است — محتشم را چه زیان گر که گدا محروم است
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر — عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
طلب یار وفادار مکن در عالم — زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت — کین حکایت بر ابن طائفه نامفهوم است
ابله از هر که موافق نبود در غم عشق — دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
ز سر آتش دوزخ بشنید غم دوست — هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است
در گمانند خلایق ز دهان چو دمنش — نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است
بر عماد آیت سر دهنش شد روشن — گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوم است

وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث وسبعین وسبعمایه بوده و مرقد
مبارک او در کرمانست و خانقاه او الیوم معمورات و محل زیارت
کلی بخواجه عماد داشت اما محمد مظفر اصلا خراسانست گویند از تربت
سلامت من اعمال ولایت خاف بعهد سلطان محمد خدابنده او و
پدرش به یزد افتادند و با پدرش مظفر در رباط خزانه ایزد راه داری
میکرده اند چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده اند و بروزگار
سلطان ابوسعید خان شحنگی یزد برو قرار گرفت و سلطان ابوسعید خان
وفات و انقلاب دست داد و در شهور سنه احدی و اربعین و
سبعمایه خروج کرده میبد و یزد را در تصرف کرد و محمد شاه زاده گشت
و ابرقوه و فارس را بگرفت و مردم استقلال زد و سکه بنام خود
فرمود و از سلطانیه تا کیج و مکران او را مسلم بود استقلال او
بمرتبه رسید که ملوک اطراف از و متوهم بودند بهر جای که روی

آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول و زوال
کرد و پسرش شاه شجاع بروی خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و
حافظ محمد شیرازی گوید **در بیوفایی** دل منه بر دنیی و اسباب او

زانکه از وی کس وفاداری ندید ... کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید ... هر بایامی چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید ... شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون میچکید ... گه بیک حمله سپاهی میشکست
گه بهویی قلب گوهی میدرید ... از نهیبش پنجه می افگند شیر
در بیابان نام او چون می شنید ... عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید ... آنکه روشن بد جهان بینش بدو

میل در چشم جهان بینش کشید **ذکر ملک الشعرا سلمان ساوجی**
از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده و او را خاندان

سلاطین همیشه مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین است
و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده و در
فضیلت مشهور است و خواجه سلمان را در علم سیاق وقوف
تام بوده بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است
و شیخ رکن علاء الدوله سمنانی میگفته است که همچون انار سمنانی
و شعر سلمان در هیچ جا نیست و صدق دعوی این و کارهایی که
در شعر کرده روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصا
قصیده خارج دیوان بر قدرت طبع او گواهی عدلست حکایت کنند
که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او
پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی
امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلام او میدوید
و تیری آورد خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت و گذرانید

[illegible] ... زبان ناطق ... تصرف او کرده و از روی ... این مطلع از وست مطلع
نیست عمری ... از عشق
زاول عشق تا نهایت عشق
... شکایت عشق
[illegible]

چو در بارجاهی کمان زد شاه / تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سپر / نهادند سر بر سه بر گوش شاه
بدیدم یکی گوشه آورد سپر / ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره / برآمد ز هر گوشه آوازه
شهابی تیر در بند تدبیر نیست / سعادت دوان از پی تیر تست
بعهدت زکین ناله بر نخواست / بغیر از کمان کو بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران / نکرد است کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان
اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده پسر بزرگ
امیر شیخ حسن نویان بود و همواره در علم شعر از خواجه سلمان
تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدو و دولت شاه اویس و
دلشاد خاتون درجه اعلی یافت و سخن او در انقطاع ربع مسکون

... نوشته شد ... شیخ عصمة الله ... بخاری ... در قصیده ... و شاعری ... این مطلع از وست بیت
[illegible]
مولانا قاسم ... [illegible]

شهرت گرفت چنانکه درین معنی گوید **قطعه**

من از یمن اقبال این خاندان   گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر   ز خورشید امروز مشهورتر

گویند که خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر مشغول بوده و چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمع با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند فراش صباح لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد **بیت**

شمع خود سوخت شب دوش نزاری و امروز   گر لگن را طلبد شاه زمین میسوزم

سلطان چون این بیت بر خواند خندان شد و گفت از خازن شاعر طمع بیرون آوردن لگن مشکل است و آن لگن بدو بخشید سلاطین فضلا پرور روزگار گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلمان را در مدح خواجه غیاث الدین محمد بن رشید **قصیده**

بحق اینکه لیلا کصدغ الکواعب   بشی عنبرین خال مشکین ذوایب
هوا را بگوهر مرصع حواشی   زمین را بعنبر معطر جوانب
درفش بنعش سپاه حبش را   روان در رکاب از کواکب مواکب
برافراشته گردن و گوش گردون   شب از گوهر شب چراغ کواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم   شده ثور طالع ثریاش غارب
بنات است از مرکز چرخ گردان   چو بر خاطر روشن افکار صائب
در آنحال با این فلک در شکایت   همی بر سپهر ستمکار عاتب
ز فقد مراد و جفای زمانه   ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تدویرهای جهان مدور   ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت   چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف   چرا است با من ستاره مغاضب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم   ببغداد اندر بلا و مصائب

پشیمان جمعی و جمعی پریشان | گرفتار قومی و قومی عجایب
نه رای فرارم ز جور اعادی | نه روی قرارم ز طعن اقارب
اعادی کجا اند مشتی اراذل | اقارب چه بی‌خشم و درد چون عقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید | مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت | مرا بس کن که طال المعاتب
اگرچه تراست روی شکایت | ولی هست شکرانه‌ات نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی | معز مقاصد مقر مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن | باقبال او شو صعید العواقب
شو یک زمان غایب از آشیانش | که هر کس که غایب شد او هست خایب
فلک چون خواند در گوشم این رمز | شدم چست بر مرکب عزم راکب
قمر چهرگان شبستان گردون | کشیدند رخ در نقاب مغارب
فرو شد مدبر پای شب تیر پیکر | برآمد ز که رایت صبح کاذب

[illegible]

بگوشم رسید از محل قوافل | صهیل مراکب عطیط نجایب
همی راندم اندر بیابان و وادی | گهی بر نشیبی گرا موال قاردن
همی رفت اندر رکاب رکایب | رهی پیش آمد که از سهمت آن
بپیمود اخستی نخچه شبر محارب | زلالش ملوث بسم افاعی
حجارش مجذب چو نیش عقارب | هوایش ز حد حرارت بجدی
که یکدانه‌ای سنگ چون موم ذایب | همه ره در اندیشه تا کی برآید
ز درگاه صاحب ندای مراحب | جهان معانی سپهر وزارت
محیط مکارم سحاب مواهب | بریده به آن سر که از خط دلکش
بگردد بیک موی چون کلک کاتب | وزیرا بحق خدایی که صنعش
ببندد گهر روح در درج قالب | بند پرد تقدیس سلطان حاکم
بالاو نعماو رزاق واهب | بتعظیم احمد که با آن جلالت
نگه داشتش در حصار عناکب | بیاری یاران احمد که بودند

[illegible]

زدودی دل ابت بنجوم ثواقب — نشد آستین من از اشک خالی
یکبار کی بودم از شعر نایب — اگر مدح جاه تو گویم نگویم
بامید مرسوم و حرص مواجب — ولی چشم دارم که از دولت تو
مراتب فزاید مرا بر مراتب — الا تا کشایند خوبان مه روی
خدنگ بلا از کمان حواجب — سرای ترا باد نامید مطرب
جناب ترا باد خورشید حاجب — واگر پیشتر از اشعار خواجه سلمان

درین تذکره ثبت شود بحیل که تطویل انجامد و کلیات سلمان
کتابیست که انچه مستعد آنرا از بابت شعر و شاعری بکار اید درانجا
یافت شود و خواجه باشارت سلطان اویس والده دلشاد خاتون
قصاید خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و صله این قصیده
دو ده سبور غال ستانده درری و مطلع ان قصیده اینست

در درج در عقیق تو نقد جان نهاد — جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد

قفلی ز لعل بر در ان درج زد لبت ؛ خالت ز عنبر آمد و مهری بر ان نهاد
دبا عقاد بنده اگر ملک ری بحیث این دو بیت صله دهد هنوز
بخیلی کرده باشد و این قطعه اوراست **قطعه**

ز هر جا مدیده کردم سوالی — ز بهر معیشت ز بهر بضاعت
چه سرمایه سازم که سودی دهد گفت — اگر میتوانی قناعت قناعت

واین غزل نیز اوراست **غزل**

اوازه جمالت تا در جهان فتاده — خلقی بحیث وجوی سر در جهان نهاده
سودا بیان زلفت گرد تو حلقه بسته — شوریدگان موئیت در یکدگر فتاده
سودای زهد خشکم بر باد داده حاصل — مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
با هم بسته ودرا در لعل دلگشا ب — آن لب بخنده بکشا تا دل شود گشاده
ای شهسوار خوبان وی عین ابتدا جوان — رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
سلمان ز رخش بازی شهمات غفلت کرد — بازی نگر که دادند یاران حریف ساده
وخواجه سلمان را اگرچه این وصف چشم

دریافته و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان
عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس او را در ولایت
ری و ساوه و سیورغال داده و در شهور سنه تسع و ستین و
سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی تحویل فرموده اما دلشاد خاتون
کریمه و جمیله روزگار بوده و حلیله جلیله امیر شیخ حسن نویان است
و سلطنت بغداد و آذربایجان و بعد از سلطان ابوسعید بهادر
خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او در ایام سلطنت خرابی
نبود و کفیل مهام سلطانی شاه دلشاد بوده و بانوی پیش بین
بوده چنانکه سلمان گوید بیت هزار بار بروزی شکسته از تمکین
شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر ❁ و سلطان اویس پادشاه لطیف
طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و
صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی

که مصوران حیران بماندندی و خواجه عبد الحی که در هنر آیه
روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است
علم موسیقی و ادوار خاصه اوست و صاحب حسنی او بمرتبه بوده
که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی
و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت میگفتندی بیت
بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود ❁ عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
بعد از آنکه در عرصه آفاق صیت کرم و آوازه جمال و خبر فضیلت و کمال
او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی
ازل غزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول
شد و در اوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رسید
و در وقت مرگ این بیت انشا کرد بیت ز دار ملک جان روزی
بشهرستان تن رفتم ❁ غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم

غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه	در از خویش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینان مانده ام محروم از این دنیا	شما را عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم

انصاف که سنگ را دل خون گردد از سخت دلی این توده خاک وابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گل رخان چاک گشت و گل را تاج لعل از این اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند که مطلعش است

دریغا که پژمرده شد ناگهانی	گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که چون صید دلها	نیکرد بر مرکب کامرانی

و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بود انار الله برهانه و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند عبید زاکانیست و ناصر بخارتی و خواجو و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی

ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی

او را خاقانی دوم گفته اند و از متاخران متابعت او سخن هیچ نگفته اند مردی دانشمند فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخنان شعرا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عمل دار ساوه سلمان ساوجی سرحد سخن میرسید اما در میدان سخنوری جولان نمیتوانند نمود و از نعاشنگ کرمانی یعنی خواجو بوی سخنوری می آید اما از ظاهر معنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود نهادی حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه آنرا فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خواف است که آنرا خرو آب گویند و در بعضی مجموعها مظفر والی نوشته اند در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید

غزا دارد و این بیت اوراست | سلطان معز الدین که ز دریا حجی داد
در بیت آفتاب و جبا بیت آسمان | و جای دیگر در مدایح ملوک کوید
زیر قدر قدر تو این سپهر زنک | تو ده چندی زنا دست و در خشان انکری

واورا در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند
و این ابیات اوراست **ابیات** ای بر سمن از مشک تعبد از ده خالی

مسکین دل من کشته ز خال تو بحالی | از حال من خسته تر در دو جهان نیست
تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی | قد و دهن و زلف تو خود بود دیم
هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی | کفتم که تو خورشیدی و این بود حقیقت
کفتی تو که چون ماه نوی وان نبود محالی | مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی | ای از بر من دور تمنا خبرت نیست
کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی | در خواب خیال تو بنزدیک من آید
کویم که اکر با تو مراست وصالی | بیدار شوم چون تو بنا بی نه خیالست

عشق تو مرا باز ندارد ز خیالی | یکروز بیابی نکنی یاد کسی را
کز هجر تو روزیش کذشتست بسالی | روزی بود آخر که دل و جان بفرزم
ز آرزوی که شهری بفروزد بجمالی | از قبضه هجر تو شود رسته دل من
در روضه وصل تو شود رسته نهالی | سلطان ملک قدر معز دول و دین
کز حمله لکوشش نه نظیرست نه همالی | آن قلعه کشایی که ملک بر فلک او را
هر روز دهد مژده بفتحی و جلالی | در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسوالی | عالم زو عادلتر از و هیچ ملک نیست
الملک لک العرش تبارک و تعالی | ای دهر کرفته ز تو فری و بهایی
دی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی | شاها چو شود لفظ متین بادر طبعم
کویی تو که بر دن جهد از سنک زلالی | در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
بنمایدم این آینه کون حقه مثالی | جان دادن خصمش بدم کار مسخرست
ور نه نکند از کل صد مرغ کلالی | ابر دشت و روز و مه و سال معین باد

تا روز و شبی هست بعالم همه سالی | د با وجود فضیلت و سخنوری

مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروایی که او را
بدنیا و دنیاوی نبوده در نظر مردم مغلوکانه گردیدی و جامهای چرکین
پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردی و او گفتی بظاهر نظر
مکنید و در زیبایی معنی نگرید گویند که روزی ملک معز الدین
حسین بمدرسه بحجره مولانا مظفر درآمده دید که برروی خاک نشسته
و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک با او عتاب کرد که در یک
هفته صلهٔ شعر از من هزار دینار گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداختی مولانا
مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی
بصد دینار خریده ام و بدست جاروب گرد از زیر گرد قالی بی تکلف
ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده بعد از آن
فراش مدرسه را مقرر کرد که هر روز حجره مولانا را رفت و روب نماید

اما ملوک کرد مردم دلاور با مروت بوده اند و اصل ایشان کرت
و سوری نام شخصی از خطای بجبال غور افتاد و بعهد البتکین خروج کرده
ملوک کرد خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که
سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان رسید و سلطنت بلخ و هرات
و اکثر سند و سیستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق بوده در
تحت هرات و غور و مضافات آن دیار آل ملک او بر دست سلطان
صاحبقران قطب دایره زمان امیر تیمور گورکان بوده صاحب
تاریخ اسپنطاری می آورد که ملک معز الدین حسین غوری با
سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت
شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان سنجر از خون
او درگذشت که این غوری گوهر چرا بند میکنید رها کنید تا هرجا که خواهد
برود و هرجا که تواند باشد از برای نام و شهرت او از انگشت و

و مقید ساخت و ملک در معسکر سنجری چند گاه بفلاکت و مذلت
تمام میگذرانید تا کار بدانجا رسید که خود را بدیوانگی و ابلهی مشهور کرد و
در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی
روزی ملک الدین چتری که صاحب دیوان سلطان و مقرب در
گاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملک
رحم کرد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالتست
ملک این بیت برخواند **بیت** چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی
که هم ناگفته میدانی و هم ناشنوده میخوانی ملک الدین در مجلس خاص بیسامانی
و فلاکت او بعرض سلطان رسانید سلطان فرمود که او را بحضور من
آورید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاهی چرکن سلطان
او را گفت آخر حال تو چند پشیمان شدم غم سر خود نمیخوری که این نوع
طاقیه بر سر مینهی ملک گفت ای خداوند آن روز که سر سر من بود

هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر که تعلق بتو دارد
اگر به اردو بازی آویزی و اگر بصر منبر بپستی و اگر تاج مکلل میپوشانی
و اگر کلاه نمد جامکی مرا باد لباس این سر کمیر سلطان را بر ملک رحم آمد
و اسباب و املاک رد بد ملک فرمود که تا از قبه دیوان
بیرون کردند و بملک ارزانی و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت
هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد مولانا حسن متکلم شاگرد مولانا مظفر
بوده و منشا بوربیت و مروی اهل فضلست و در صنایع شعر نسخه
ساخته بنام ملک غیاث الدین کرد و مستعد انسانست و این
غزل او راست **غزل** تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست

یا دل ریش مرا طاقت شهبایی هست — نی مپندار که از دوری روی تو مرا
لذت زندگی و راحت برنایی هست — فکر اندیشه که تا دور شدی از چشمم
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست — تا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری

کمرا با غم عشق تو توانایی نیست	خواندیم بهل در سوا و مگوییم که نیم
هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست	اندرین واقعه بر قول نوا نگاری نیست
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست	کس نگفت در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده سودایی هست	کس نداد دست نشان در ختن و چین و چگل
که بتی چون تو بشیرینی و زیبایی هست	اما ملک غیاث الدین کرت

بعد از ملک حسین در هرات و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جان قربانی جهت حکومت ولایات منازعات بود بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدقع و مشهور بوده رعایا ازو شاکر بوده اند و بعضی قانونها که این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند که معز الوا اصلیین مولانا زین الدین ابابکر تایبادی در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد

با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بحضور در آیی با وجود این حقارت ترا بر قومی از بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان ده و الا حق تعالی بران قادرست که شر ترا دفع کرداند ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل پیش گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد اما همان زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمینمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک جور و ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی را بدو نوشته رباعی

ای از ملوک را نشیب است مکن	در مردمکی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم اگر بلطفی است مکن	از هر سببی با تو حسیبیست مکن

ملک را این هم موثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود و مولانا روی بحاضران مجاچس کرد و گفت ملک را ازین ملک ظالم گرفتیم

و به بنهر ازوی بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور
گورکان از آب جیحون عبور کرده و لشکر بهرات کشید و استیصال
آل کرد نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را
حاکم ساخته و بدبختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد دگر نیز بند د
و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او را
بر دوام و خاندان او با اکرام میشوند ایزد سبحانه و تعالی این
خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده
او نا مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت
پاینده و باقی دارد بحق محمد و آله

بیت

انکه تا نپایها در زاد اگر حاجز شوند
در چنین عالم آرایش مپند سروری / هم بزرگی در حسب هم کامرانی از نسب
گو سلیمان باش در انگشتش کند انگشتری / وز زوال کرد در شهور سنه احدی

ثمانین و سبعمایه بوده **ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری** مردی

فاضل بوده و سخنان او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او
بمشام میرسد همواره سیاحت کردی در خرقه درویشان و طاقیه
نمدی و جبه و کتابی داشتی دیگر از دنیای هیچ چیز همراه او نبودی
و این قصیده که بعضی از ابیات او نوشته خواهد شد او راست بیت

درویش را اگر کنج قناعت مسلم است / درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر بر آرد تنور چرخ / در وقت چاشت سفره درویش را کم است
روزی ترا ز بهر حوادث کند هلاک / گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهم شود ز بهر درم حال آدمی / آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله بدار السلام
بغداد رسید و آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را
دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را
که هنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده تفرج میکند جمعی مستعدان

با او همراه بودند ناصر بر خواجه سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی
گفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر
این مطلع گفت **بیت** دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ∴ خواجه سلمان بر لطافت طبع
ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او را پرسید و شهرت
خواجه ناصر شنیده بود چندگاه با هم مصاحب بودند ناصر را در
حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم است و خود را از شاگردان خواجه
سلمان میداند و این غزل او راست **غزل** ما را هوس صحبت جانان بیدار
یارست ∴ ورنه غرض از باده نه مستی نه خمارست ∴ آتش
نفسان قیمت میخانه نشناسند ∴ افسرده دلان را ز خرابات چه کارست

در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید ∴	منزلگه مردان موحد سر دارست
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد ∴	بر مرکب بی طاقت و چندین همه بارست

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست	مهجور ز یارست و پریشان ز دیارست

و این غزل او راست در مدح سلطان اویس **غزل**

شمع ایران کوکبت یا ماه توران خوانمت	قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم	رحمت پروردگار لطف یزدان خوانمت
همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز	خوشتر از جان جهان آن [illegible] خوانمت
خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب	ور ز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا مهرت حسن	ور مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
رونق میدان رشتی زینت لشکر بوی	شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کشی در بزم باده ذات جمشید وقت	چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تواند	پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت	ور لب معجزنما عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری	صد سلیمانی به زینت کی سلیمان خوانمت

سوی خویشم خوان که من خواهم ز عاشق نوازت ** سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانت
گوش کن اشعار من باز دان اسرار او ** تا میان مردمان شاه سخن دان خوانت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی بوستان فضایل را
وجود شریف او شجره ایست که این عین ثمر داوست مردی اهل دل
و نیکو خلق و صاحب فضل بوده اصل او ترکست بروزگار سلطان
محمد خدابنده در قصبه فریومد بوده و اسباب و املاک خریده
و مولود امیر محمود فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین
فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید بهادرخان سالها صاحب
دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم امیر یمین الدین را احتشام
و مراعات کردی و میان پدرش و او مشاعره و هردو فاضل و
خوشگوی بوده اند و بعضی از افاضل سخن امیر یمین الدین را تفصیل
میدهند بر سخن امیر محمود ظاهر اکابره است و امیر یمین الدین

بامیر محمود نوشت رباعی

دارم ز عتاب فلک بوقلمون
وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کناره صراحی همه اشک
جانی چو میانه پیاله همه خون

امیر یمین در جواب پدر گوید رباعی

دارم ز جفای فلک آینه گون
پر آه دلی که سنگ از او گردد خون
سوزی بهزار غم بسر می‌آرند
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین با میر محمود از روم بخراسان
نوشته و جواب امیر محمود بپدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل
آن ندارد و این قطعه او راست قطعه بزرگوار خدایا بر سینه امانت

که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان ** نژاد دور احاطه روان عالم قربت
که مرغ روح پرد پاک در مراحل ایشان ** باه و ناله بیچارگان بپیر و بآیت
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان ** بی نیازی دیوانگان سلسله دارت
که رمز عشق بود ناله و سلاسل ایشان ** بآب روی جوانان نارسیده بوصلت

که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان | بشاهدان معانی که چشم گوش ایشان
نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان | بآب دیده پیران ژنده پوش عز بیت
که نیست چونکه کسی زیر زنده پایل ایشان | بخون پاک شهیدان عشق اهل دل بیت
که هیچ دیده ندیدست قاتل ایشان | بزرگوار خدایا بگویم انکه مرا تو
درین جریده مقصود ساز داخل ایشان | دلی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان | وفات امیر یمین الدین در شهور

سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده در قصبه فریومد و نوشت واخفاد
واعقاب او الیوم دران ولایت متوطن اند اما وزیر خیر خواجه
علاء الدین محمد ابا عن جد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان
ابو سعید خان وزیر باستقلال بوده و در قصبه فریومد شهرستان را
او بنا کرده و عمارت عالی ساخته است و در مشهد مقدس رضویه
ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان

[illegible]

خواست تا امور خراسان را مضبوط سازد لشکر جمع کرد و سربداران
بروی خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه ازو
سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کوهسار
استراباد گرفته بقتل رسانیدند **ذکر ملک الفضلا المتاخرین ابن یمین علیه الرحمه** وهو محمد بن یمین الدین الفریومدی **بیت**

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ∴ چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلای عصر خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده
داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از وقت نان حاصل بودی
و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمت زیاده از وصف میداشتند
والیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات
او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری
و قیمتی تمام دارد و ما درین کتاب دو قطعه و غزلی و رباعی ثبت نمائیم

[illegible]

مولانا کمال [illegible]

ای دل اگر هستی کریکرت با وفا | تا که انگیزد غباری چون زمیدان گرد

زابر خذلان زمهریر قهر چون باران شود | هر که دارد بر دل طاعت جان زدست برد

در مصیبت ناله کم کن کین جهان ماند بدان | برده سا مپر دکرک واشتلم میکرد گرد

هر کرا بود اختیاری در وقت فوت کرد | چون نبرد آن سپاس نخ نامرد مرد

ساقیا درمان ندارد خستگی شیخ کار | باده در ده تا زدور ریزد مبوی درد او

دم مزن ابن یمین از دهر کهن نامهربان | بس ابرو مشوار ا اسپنحو اینها کر خرد

هیچ روزی که درین توده خاک است و طینت | به تف آتش سودا چه پزی دیگ هوس

طوطی روح ترا سدره نشیمن باشد | بهر شکر مکنش تیره درین تنگ قفس

تا بصد سال دگر زین همه خلقان جهان | از تو اندر بود ارزانکه بماند یک کس

چون ره رحلت ازین دار فنا در پیش است | جهد کن تا همه نیکی تو گویند از پس

گر ترا نیست سر عیب کسان بار مجوی | کامد زین ملک چو طاوس نکار زنگ مکس

بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید | از بدی دور شو ار نیست ده جنت و بس

[illegible]

خواهی که خدا کار نکو با تو کند | ارواح ملک ثنای رو با تو کند

پیوسته رضای او دران بست بکن | با راضی شو هر آنچه او با تو کند

و امیر محمود مداح جماعت سربداران است و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات بموکلان قضا سپرد در وقت وفات این رباعی را گفت

رباعی

مسکر که دل ابن یمین پر خون شد | بنگر که ازین سرای فانی چون شد

مصحف بکف و چشم بره روی بدوست | با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و این نیز او راست

غزل

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود | وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت

بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا | قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت

با ملایک پس ازین صومعهٔ قدسی را | گرد بر گشتم و ترک نظری کردم و رفت

بعد از آن راه بکوی بردم چون ابن یمین | همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد منور او در فریومد در صومعهٔ والد اوست اما چون مولانا

در حالات سربداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب
احوال ایشان نوشته اند واجب نمود که درین تذکره انتخابی
از احوال و تواریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند
شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب
پنجاه و پنج سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند چون تاریخ
سربداران از حوصلهٔ ضبط مورخان بیرون رفته لکن که اگر اطنابی
درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود اما بعد از آن باید دانست
که سربداران چه مردم بودند و تسمیهٔ سربداران چیست و چند کس از ایشان
حکومت کرده اند اول عبدالرزاق دوم مسعود برادر او سوم
خواجه شمس الدین علی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه
لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن
دامغانی هشتم خواجه علی مؤید **ذکر عبدالرزاق** اول سربداران
بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خدابنده
جوین بوده و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه
فضل الله مردی محتشم و خواجه بزرگ بوده و در املاک و اسباب
دنیایی در ناحیت هیچ نظیر نداشت و او را سه پسر بوده مهتر
عبدالرزاق است و کهتر وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوان
و شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و بعد از شمس الدین
از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان باذربایجان رفت
و خان چون در وی آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت
کرده بیاول ساخت و چند گاه بدین اشتغال داشت خان او را
بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد و چون در کرمان وجوه تحصیل
وصول یافت باندک فرصتی وجوه را تمام بر انداخت و تلف ساخت
متردد و مضطرب شد رجوع بوطن نمود تا املاک پدری

زوخته دریاقی دیوان تن نماید درراه خبر وفات سلطان ابوسعید
خان بدو رسید خرم شد و پنهانی بده باشتین درآمد و او را
دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و اقربای او شکوه کردند
که خواهرزاده خواجه علاالدین فریومدی آمده است و چند روز است
که درین ده پیدا و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد عبد
الرزاق گفت دنیا بهم برآمده و درچنین حال عار و ننگ روستائی
بچه را چرا باید کشید و هم دران شب پسر خواهرزاده علاالدین
وزیر رفت و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح
در بیرون ده باشتین داری نصب کرده دستارها و قباها
و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را
سربدال نهادند و معتقد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند
چون این خبر بخواجه علاالدین محمد رسید خواجه جلال الدین را با یکهزار

مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه میغیشه حرب
کردند و لشکر علاء الدین را بشکستند عبد الرزاق مسعود را گفت
زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته
تا فریومد رامدند خواجه علاالدین محمد خبر یافت و فرار کرد و با سعید مرد
بجانب استراباد رفت و سربداران در عقب او روان شدند
و در قریه دلاباد از حدود دکبود جامه خواجه گرفته بشهادت رسانیدند
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه و از اموال
و خزانه علاء الدین محمد غارت کرده بطرف باشتین مراجعت
نمودند و بر وفور غنیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از
اتفاق حسنه و آثار دولت سربداریه دران حین امیر عبدالله
مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری مینمود و از تشنیز
جبل شتر زرد تماشش نغز بود میفرستاد و از راه پایان تعزیه

ونه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبد الرزاق رسید برادر
خود را خواجه مسعود فرستاد تا آن مالرا بالکل تصرف نموده
قوت وشوکت یافتند اسپ وگله سلطان ابوسعید خان و خواجه
علاء الدین محمد قریب سه هزار اسپ در النک زادکان و سلطان
میدان بود عبد الرزاق خود رفت و آن اسپانرا تصرف نمود
بسبزوار آمد و دو هزار پیاده را سوار ساخته خطبه بنام خود خواند
و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم
و پیاز و جند را در تصرف آورد اما مردی فاسق و بدخوی و مردم
آزار بوده و در ماه صفر سنه ثمان وثلثین وسبعمایه بر دست
برادر خود خواجه عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون
فرستاد که خواجه عبد الحق بن خواجه علاء الدین هندو وزیر بودی که
وزیر خراسان بود فرستاد که اورا بنکاح خود درآورد خاتون

عار دانست که زن او شود جواب فرستاد که من بعد از فوت
شوهرم عهد کرده ام که شوهر نکنم عبد الرزاق این سخن نشنود باز
فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون
از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا ایر ده روز مهلت ده
تا کارسازی کنم بعد از آن هرچه فرماید حاکمست و بعد از نصف شب
از حصار سبزوار بگریخت بعزیمت نیشابور خواست تا خود را
پیش ارغونشاه جانی قربانی که دران روزگار پادشاه طوس
و نیشابور برساند عبد الرزاق برادر خود را مسعود در عقب
فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گرداند مسعود در بساط
لی سکندر به خاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه
تو میدانی که برادرت فاسق و بی اعتبارست و من ضعیفه ای آدمی
زاده ام خاص سیّد که بران مباش که من رسوا شوم چون خواجه

مسعود مردی متدین و خداترس بود خاتون را گفت که سیلا
برو که مرا با تو کاری نیست و بازگردیده پیش عبدالرزاق آمد و
عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت به و نرسیدم عبد
الرزاق برادر را ناسزا گفت و گفت تو مرد نیستی مسعود در
جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نشاید گفت که بنای کار
خود را بفساد نهاده عبدالرزاق خواست که تا ضربتی بوی
زند مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشیده بر عبدالرزاق حمله
کرد و عبدالرزاق خود را از دریچه که بطرف بیرون حصار
بود بر خاک ریز افکند و گردنش بشکست و مسعود بر جای او
بحکومت نشست و بزرگان و اهالی این کار را از مسعود نیکو پسندیده
داشتند و در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه جلوس خواجه
وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتینی جناب مشار الیه مردی نیکو خلق

و شجاع و صاحب دولت بوده و مرتبه او در زده اعلی یافت
و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جان قربانی از
وی منهزم شد و او هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار
مرد سپاهی علوفه خوار و با دو هزار مرد در یک روز هفتاد و
هزار مرد را در نیشابور از لشکر جان قربانی بشکست و بیست و
پنج هزار را در پوشش و فزدوش که همراه امیر محمد توکال بودند
و بیست هزار مرد را نمارپشمن در ده ثعبان که همراه قراتوقای
جان قربانی بودند بشکست و نماند که با هفتاد هزار ارغونشاه با
سی هزار مرد برابر او رسید در صحرای اردوعش او را نیز برد و از
عهد آدم تا زمان او این کار از هیچ آفریده در وجود نیامده و
نکرده و مورخان نیز نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ
حسن جوری شد و باتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند

و در لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه
هشتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان از ا
بشکستند دیگربار باتفاق قصد ملک حسین کردند و لشکر کشیدند
و ملک با ایشان در مقام ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز
شکست شد اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد
و شیخ حسن کشته شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود ترتیب
کرده به سبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث و اربعین و
سبعمایه چون اکثر بلاد خراسان بتصرف مسعود درآمد قصد فیروزه کوه کرد
و رستمدار و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک
رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شد و شبیخون
کرد و لشکر سیاه پوش گرد او درآمده او و اغلب لشکرش
در آن حدود کشته شدند فی آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه

حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او
از جاجرم تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بود و جماعت دیگر که از
سربداران بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوایب او بوده اند
و صاحبقران سربداران خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از و
غلام او آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بردست
خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربداران در سنه سبع و اربعین و
سبعمایه کشته شد و بعد از و کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود
بود بمنصب حکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت نموده چون
مردی رذل و دون بود کار حکومت از و زیبی نداشت لشکر سربداران
باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند در چهارم
جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه و منجوا پسند که لطف الله
بن مسعود که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشاندند و

خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفلست و راه و رسم
سلطنت نداند خواجه شمس الدین فضل الله را که عم او بود به نیابت
نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و
او هفت ماه حکومت بعاریت کرده و مردی خواجه وش و رعیت
شکل بوده خود را خلع کرد که بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار
ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت
بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک
فی ذی الحجة الحرام سنه تسع واربعین وسبعمایه جلوس
خواجه علی شمس الدین ختنی مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را
رواجی داد و با سلطان روزگار طغا تیمور خان صلح کرد بران وجه
که ولایتی که در یزد بتصرف او باشد ده هزار مرد را مرسوم داد
و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با

محرقات سبزوار شریک شد و گویند که مردم را برات نوشتی
و در مجلس خود نقد شمردی و سید عز الدین سوقندی که پدر سید قوام الدین
است که سادات ساری و حکام انجا از نسل ویند و بروزگار خواجه
شمس الدین پیشوای درویشان حسینیه از خواجه اندیشناک شد
و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روان
شد و در راه بجوار ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بر
طریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و
مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار
در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب
فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه
انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس را که از ارباب قلم و لشکری
طلب کردی وصیت نامه نوشتی انگاه نزد او رفتی و در حضر او

انباری ساخت که شتر بر بام او با بار رفتی و مسجد جامع سبزوار را
عمارت کرد و حوضی و پایابی در میان مسجد جامع ساخت و بعضی
مردم سبزوار نسب او را بحجاج بن یوسف میرسانند و در جهاخانه
او روزی پنج جبه بکمل شدی در اکثر بلاد خراسان پنج سال
بکسری کم حکومت باستقلال نمود و چون مردی فحش گو و بدزبان
بوده اکابر ازو نفور شدند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار
او را بکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه
سال بوده جلوس امیر یحیی کرابی کراب از قرای بیهق است
و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده اما مقرب بودی و بزرک
زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار
یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد و در دولت
سربدال بنزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی

رمضان بیرون آورد و خرابیها که لشکر جانی قربانی در طوس
کرده بودند به تلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و
مشهد را جاری ساخت و درویشان چینی را حرمت میداشت
و در روزکار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بوده
تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی بذیره شد و خواست تا جنک کند
آن لشکر ازو متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در اول
سلطنت امیر یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در
سلطان دین استراباد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی
بزرک طغاتیمور خان را شهید ساخت و این صورت بشرح
قبل ازین کذشت و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر
یحیی کرابی در دست مقربان خود بسعی برادران او علاالدوله
شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بحوزه و

و بیست و دو هزار لشکری داشت مردی نماز گذار و اهل تلاوت
کلام بود اما قتال و بی باک بود گاه گاه خشکی دماغ و جنون
او را عارض شدی و بعد از و پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدار
برادر خود خواجه یحیی خواجه ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند
و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و حکو[مت]
موسوم بود و بلعب نرد و لهو مشغول بودی و در زمان او سربداران
تنزل یافتند پهلوان حیدر با او گفت که مردم از تو نومیدند
خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم
کرد بالحاح شما اختیار کردم اکنون قربة [illegible] دست از من بدارید
تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل
کرد و کوچ و اطفال خود را از قلعه شفید در شهر سبزوار بقریه کراب
برد و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمایه بود

خوش وقت کسانی که ز پا بنشستند ** در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ** وز دست زبان حرف گیران رستند

ذکر جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده حشم است و نوکر
خواجه علی شمس الدین بود در روزگار مشار الیه یکی از تربیت
یافتگان پهلوان حیدر قصاب بوده و بعد از خواجه علی در میان
سربداران ختمی یافت مردی پهلوان و اهل بوده و سفرهٔ عام
داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در
اسفراین مدد یاغی شد و او بجهت رزم روی بر قلعه اسفراین آورد
مدت یکسال و یکماه حصار را در بندان کرد بعد از آن نوری
پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از نوکر[ان]
خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه بوده و سپهسالار پهلوان
حیدر بوده تا محمد حیطا بادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت

جای پهلوان حیدر را از زخم زده شهید کردند و در بردن حصار
سراور ابریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز داده‌اند و
خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان
نصر الله و حسن دامغان مرد و اتابک خواجه لطف الله بوده‌اند
نقاره بر نام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار
فرستادند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی و ستین و
سبعمایه **جلوس امیرزاده لطف الله بن خواجه مسعود** چون پهلوان حیدر
بدر حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغان و خواجه نصر الله
که از اکابر و امرای سربداران بودند امیرزاده لطف الله را
بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادیها
نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز
بجوی سلطنت باز آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند چون حکومت او

و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران
سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را
دشنام داد و پهلوان حسن او را دشنام داد و پهلوان حسن با او
کینه در شد و شب بسر او رفته او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود
زد امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعهٔ دستجردان فرستاد
در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه و فرستاد تا او را
بقتل رسانیدند **جلوس پهلوان حسن دامغانی** مردی پردل بوده
و جوانمرد اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز
مجدی تباغ افتاد لشکر کشید و مشهد مقدس را مسخر ساخت درویش
عزیز آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مردی
اهل طاعتی از خدا نترسم که ترا بکشم برخیز و از مملکت من بیرون
رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و

ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان
خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود
میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان شش هزار مرد مکمل دو آ
باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست
درین محل خواجه علی موید امیر نصر الله کهبانی در دامغان بگرفت
و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده از
اصفهان طلب کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه معظمه روان ساخت
و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی
که از جنکگاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن کریخته بودند بسیار
باوازه خواجه علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت
کردند و او دو هزار سوار در آنجا برداشت و باتفاق درویش
عزیز عزیمت سبزوار کرد روز در مغاکی فرود آمدند و شب براندند

خواجه حسن دامغانی درینحال بعد از تربیت استراباد بمحاصره
قلعه شغان مشغول بود خواجه علی موید صبحگاهی بود که دروازه سبزوار را
کشادند بسبزوار دخول کرد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن
رسید دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پوشیده باد
و باباش سکین میکفت که حسن بعلی مبدل شد مردم تحقیق شد که
این خواجه علی موید است و خواجه علی نقاره بنام خود زد و خواجه یونس
سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و تعزیه خواجه لطف الله
برداشت و کتابت بسبزواریان نوشت که شما ملازمت این دامغانی
حرام نمک چرا میکنید از ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را
قسمت میکنم اگر دیر رسید نفلس خواهید ماند باید که سر حسن دامغانی را
همراه بیاورید و اگر نه بدین جانب بیاید که شما و زن و بچه شما در سر من
تلف خواهد بود پهلوان حسن در شغان بود که خط خواجه علی موید

بسبزواریان رسید با حسن خلاف کردند و اورا دستگیر کردند
او دانست که کار از دست رفت زاری میکرد که مرا پیش درویش
رسانید که من با او نیکویی کرده ام اورا بسخن نگذاشتند و فخرالدین را
علکانی را فرمودند تا گردن او را بزد و سر اورا بسبزوار فرستاد
و کان ذلک فی شهور سنه ست و ستین و سبعمایه و ایام حکومت
پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده در ایام او طوس از تصرف
سربداران بیرون رفت **جلوس خواجه نجم الدین علی**
مردی سعادتمند و اهل دل بود و درمیان سربداران صاحب
اختیار بوده و بی مشورت او کاری بفیصل نرسیده و بعد از پهلوان
حسن دامغانی بر سر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها را
ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در و در سنه ست و
سبعمایه بر مسند کامرانی قرار گرفت و خطبه و سکه بنام خود فرمود

در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده یک بیش نگرفتی
و یک دینار تعرض نرسانیدی و کدخدایی در زمان سلطنت شرع
نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و از سفره او خاص و عام
محظوظ گشتندی و هر سال نو جامه خود را تاراج دادی و شبها
در محلات بیوه زنان درم و طعام دادی و اول کاری
که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد
و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را میر بازار ساخت و در ممالک
سربداریه بیفزود و ترشیز و قهستان و طبس گیلکی مسخر ساخت
و از دامغان تا سرخس بحوزه تصرف او درآمد و در دولت خود
با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان یکجهتی و
مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و مکررات او را
با امیر ولی مصاف دست داده و خصومت ایشان از حد تجاوز

کرده و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرده و استعانت بامیر
کبیر تیمور کورکان برد و تا تو نام کسی را پیش صاحب قرانی فرستاد
و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم لشکر بخراسان کشید و خواجه
علی موید تا بسرخس پیش امیر تیمور کورکان رفت نوازش
سلطانی مشرف شد و امیر کبیر تیمور را با او مصادقت واقع شد
و مملکت خراسان را بامیر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی
مشغول شد و حالات خواجه علی موید تمامی درین تذکره متعذر
نمود حکایت کنند که حضرت صاحبقرانی را التفات تمام بخواجه
علی موید بود و یک زمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر
زبان مبارک راندی که من متین و برقاعده تر از علی موید مردم ندیده‌ام
و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بر و عرض کرد قبول نکرد و گفت
میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت هفت سال علی موید

با صاحبقران مصاحب و ملازم بود مع خواهرزادگان و اقربا
و سلطنت خواجه علی موید از ولایت تون و قاین و از حدود جام
تا در دامغان بیجده سال بوده هشتاد و سه سال عمر یافت و در
مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان در ولایت چین
که من اعمال خورپستانست در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه
بسعادت شهادت فایز شد و نعش او را بسبزوار آورده و از
توهم درویشان شیخ حسن مخفی دفن ساخته بعضی گویند در جنب
امامزاده حسن و بوده است و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن
ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقعست مدفونست عزیزی در
تاریخ وفات خواجه علی موید گوید تاریخ بر آل محمد چو نهی یک نقطه
تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست | و بعد از خواجه مؤید از سربدار
سلطنت منتقل شد و خراسان با ممالک صاحبقرانی تیمور کورکان

منظم گردید **ذکر املح الفضلا و الظرفا عبید زاکانی تجاوز الله عن سیئاته**

مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند او را فاضلان از جملهٔ هزالان میدانند اما در فنون علوم صاحب وقوف و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی بتصنیف کرده بنام شاه ابواسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض شاه رساند گفتند مسخره آمده و شاه بدو مشغولست عبید تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردارد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد بمجلس شاه ابواسحق نارفته بازگشت و مترنم این رباعی و لنواز گشت **رباعی**

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن — تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن — کنگر آور و کنگری کن و کنگر زن

عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودی و با وجود فضیلت و هنر که تراست بخباثت مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید این قطعه بخواند **قطعه**

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم — کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز — تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و هزلیات و مطایبات و اهاجی و رسایلی که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد آن نوع کلام درین کتاب پسندیده نیست حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعدهٔ روزگار و جمیلهٔ دهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست **بیت**

مصوریست که صورت ز آب میسازد — ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد

جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید **بیت**

وزیرا جهان قحبهٔ بی وفاست	ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه	خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید **قطعه**

جهنمی هجاگو عبید زاکانی	مقررست به بی دولتی و بی دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده	ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و از اکابر و اعیان قزوینست حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم وار بر کنار آب قزو آمده بود و عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان هیچ یاد داری گفت یک دو بیت و این را برخواند **بیت** من خراباتیم و باده پرست

در خرابات جهان عاشق و مست	میکشندم چو سبو دوش بدوش
میبرندم چو قدح دست بدست	اما خواجه سلمان مردی بزرگ

و فاضلست این نوع شعر را گمان نیست که بدو منسوب توان کرد غالب ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بدو منسوب کردن اولاست خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دانست که این مرد نیست الا عبید زاکانی و سوگندش داد اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب آغاز کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص جهت تو کرده ام تا ترا سزا دهم بخت مساعد تو شد تا از زبان من ایمن گشتی و خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرضخواهان این غزل را عبید پیش خواجه زکریا فرستاد

مولانا بنائی

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض / هرکس بعیش و شغلی و من در بلای قرض

قرض خدا و قرض خلایق بگردنم / آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض

در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز / در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض

غرقه کنم بقلزم نیلی وجود خویش / گر بشنوم دمند بشهر و سرای قرض

عرضم چو آب روی گدایان بباد رفت / از بس که خواستم ز در هر گدای قرض

گر خواجه تربیت نکند مر عبید را / مسکین چگونه باز دهد از هزار جای قرض

ملکم نمیخرند و مرا رواج نیست / میگردم ار زکواه بیابم چه جای قرض

بجلال و قدر ذو الجلال و کفی به شهیدا که از روزگار عبید گذشته دردمندی چون این مظلوم که مولف این تذکره است هیچکس را در نیافته بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرضخواهان در بلاست عبید ازین عبد سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر ازو نمیخریدند بهزل مشغول بود و از سفره بزرگان نان میربود

قصهٔ درد دل و غصه شبهای دراز / صورتی نیست که جایی بتوان گفتن باز

محرمی نیست که با او بکنار آرم دل / مونسی نیست که با او بمیان آرم راز

در غم و خواری ازانم که ندارم غمخوار / دم فروبسته ازانم که ندارم دمساز

خود چه شامیست سعادت که ندارد انجام / یا چه صبحیست سعادت که ندارد آغاز

بی نیازی ندهد دهر خدایا تو بده / کارسازی نکند خلق خدایا تو بساز

از سر لطف دل خسته بیچاره عبید / بنوازی کرم عام تو بیچاره نواز

این دعاگو که از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانوادهٔ دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاکشوری لب نان حاصل سازد و محصلان شدید و علداران بلید این لقمه ازو در ربایند و این بنده ملک پدری و موروثی روز بروز بفروشد و از خانهای ترکمانان قرض کند و از نهیب محصل روز چون خفاش سوراخی

شود و شب بر در خانهای علمداران داد خواهی نماید مگر که از
وقوف یابند ارباب حکم و در زمان این دولت در حق این گسار

پسندند و این غزل عبید راست
رسد به پشتی رویت جمال را بکمال
بروز نکهت مویت صبا خبر بشمال
زند به تیر نظر غمزه‌ات نشانه مهر
کشد بگوشه چشم ابروت کمان هلال
تویی که آب حیات از لب تو دید مثال
خوشا کسی که کند با لبت جواب سؤال
کسی که گزید بدندان کام آن لب لعل
که شد زده در بر و من بسان خلال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح
هزار سلسله بر روت و پای آب زلال
فکند در پس رفعت پرده مردم چشم
بانتظار تو پیوسته جام خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در ره عشق
بشاعران بخیل نهای سحر حلال
اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج

آل مظفر حاکم شیراز و فارس بوده پادشاهی مستعد و معاشر بوده
هنرمند از تربیت کردی و فضلا و شعرا اکرام داشتی و از نژاد محمد

شاه انجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس
فرستاده اند و شاه ابواسحق پادشاه نیکو اخلاق پاکیزه صورت
بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعطلات
امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر وی خروج کرد و او را و خاندان
او را استیصال ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز
کشید بقصد ابواسحق و او بعشرت و لهو و طرب مشغول بودی و
چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی
تا حدی که گفت هر که ازین نوع در مجلس من سخن گوید او را سیاست
کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نرساندند تا محمد مظفر بر در شهر شیراز
نزول کرد این خبر باو نمیگفتند امین الدین جهرمی که ندیم و محرم
شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بیام رویم و تماشای بهار
و تفرج شکوفه و ازهار نماییم که عالم رشک بهشت برین در مبین

حسد کار کار چنین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد
دید که دریای لشکر در بیرون شهر موج میزند پرسید که چه میشود دیگر
گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابلهٔ مردکیست که در
چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند
و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد **بیت**

بیا تا یک امشب تماشا کنیم :: چو فردا رسد کار فردا کنیم

فضلا این غفلت ازو پسندیده نداشتند و عنقریب ملک ازو
بدشمن منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این دو
بیت درین حال مناسب است **بیت** بسی شاه غافل ببازی نشست
که دولت ببازی ز دستش برست :: و رعایای فارس را حال بدور
دولت او خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس حال

شدند و تاسف روزگار او خوردند و حافظ شیرازی درین باب
گوید **قطعه** بعهد سلطنت پادشاه ابو اسحق :: به پنج شخص عجب
ملک فارس بود آباد :: نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد :: دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین
که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد :: سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین
که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد :: دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد :: دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که او بجود چو حاتم همی صلا در داد :: نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

خدای عز و جل جمله را بیامرزاد **ذکر سید فاضل جلال الدین عضد**
علیه الرحمه سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او
از دار العباده یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر
بود و حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سید زاده

بکتابت مشغولست پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضدا
دید که جمال با کمال دارد فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید
که در مکتب کدام کودک بهتر مینویسد مولانا گفت هر کدام که قلم تراشش
بهتر دارند گفت قلم تراش کدام دارند گفت هر کدام را پدر منعم تر
باشد گفت کدام را پدر منعم تر باشد گفت انکه وزیر سلطان باشد
محمد مظفر بر وقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود
گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه نظم کرده و کتابت
کرده بدست امیر داد و آن قطعه اینست که **قطعه**

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینایی
با من این هر سه صفت هست چه در میباید	تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سید حیران ماند و سید

عضد را گفت که این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو کرد که او را
ملازمت فرمایم اما چون ساده رویست از زبان مردم اندیشناکم
در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم به سید جلال بخشید که این مال
صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از ان
انواع فضایل را کسب کرده در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود
بود و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده از ان
بوده که شرح توان داد و شعر او را بر شعرا قران او فضل دادی و
سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ میگویند که فضلا
مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست **بیت**

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید	اطراف دشت گشت ز ریگ سمن سفید

و این غزل سید راست **غزل** عاشقان اول قدم بر هر دو عالم سر نهند
بعد از ان در کوی عشق از عاشقی دم میزنند ؛ جرعه نوشان بلا را شادمانی در غم است

شادمان آن دل که در روی نگه غم شد — تا برآمد از گدایی نام ما در کوی تو

کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند — از خیالات دلم تسکین همی یابد دلم

حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند — عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن

زورمندان پنجه را افتادگان کم میزنند — خیل مژگانت دو صف آراسته از دو هم

ریزش خون میشود آدم که بر هم میزنند — ساکنان آستان عشق باشند جلال

از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

ذکر ملک الشعرا مولانا حسن کاشی

از جمله خاصان و خادمان شاه ولایت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام است هیچکس نتانت و لطافت او سخن نگفته است مردی دانشمند و فاضل بوده اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و اینجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید درین قصیده **قصیده** مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشانم بود ؛ گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بدیار عراق عرب افتاد و به عتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بر روضهٔ مطهره خواند **بیت** ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین ؛ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آنشب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده و ترا دو حقست یکی حق میهمانی و دیگری حق صلهٔ شعر اکنون باید که به بصره شوی در آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو بسلامت بساحل بردیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان زر

بجوار ماه بستان کاشی بر بصره آمده آن خواجه را پیدا ساخت و
و پیغام امیر المومنین و امام المتقین بگذارد و بازارگان از
شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را با هیچ آفریده نگفته ام
و فی الحال زر بتسلیم مولانا حسن نمود و خلعتی بران مزید کرد و شکرانه
آنکه فرا پادشاه ولایت شده دعوی مستوفی جهت صلحا و فقرا
شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت خدا ترس
بوده و متقی و غیر از مناقب آنچه گفتی و بمدح ملوک اشتغال
نکردی و قصاید او در منقبت شهرتی عظیم دارد و وفات مولانا
حسن معلوم نیست که در چه تاریخ بوده است اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمست
بنای او گویند جمشید کرده و بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار
فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و هر جا زمین آنرا
بکاوند خشت پخته و سنگ ظاهر میشود و چهار گنبد است در ان

شهر که معتبره از فریدون و اولاد او گویند انجاست فی کل حال
از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه سلاطین ربع مسکون
آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال چنین
آورده است

ذکر مولانا جلال الدین طبیب نور الله مرقده

مردی اهل
بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود
حکمت و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نیک میدانسته و دیوان
گل و نوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه
و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان جوانان سند اوست
هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست
چنین گویند که مولانا پیش سیمی نیشابوری در یکماه هفت نسخه گل و نوروز
نوشته از قدرت او بر کتابت تعجبست گویند که مولانا جلال الدین
طبیب حقه مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آنرا درین قطعه

نظم کرده و این قطعه انشاست	جلال ساخته است این مفرح دلخواه
برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه	بدن قوی کند و طبع شاد و فکر تیز
حدیث نرم و زبان چرب و سخن کوتاه	شود بدیل می ناب در مفرح طبع
بود بجای تنقور در نتیجه باه	و گر تناول آن در شب اتفاق افتد
دلش غذا طلبد او ز بامداد پگاه	جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب
موافق بدنست او چو روح بی اشباه	شاه شجاع مولانا را جهت این

ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت مولانا همه را نیکو گفتی همچنانست اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن برجای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگرست و درد پیری از خمخانه دیگر و این غزل مولانا جلال الدین طبیب راست

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود	بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
ز آستان شریعت اگر فتادم دور	گمان مبر که درین کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا	نشست و خواست تخیل تکابازی بود
دلا بهجر بسوز و بساز با خواری	که وصل دوست عجب روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم	که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور شاعر نواز بود و فضلا و علما در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او مردی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع خواندی و با وجود فضیلت مهابت عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف ازو اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در اثنای خصومت محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب این واقعه میگوید

محمود برادرم شه شیرکمین | میکرد خصومت از پی تاج نگین

کردیم دو بخش تا بیاساید خلق | او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب شاه شجاع گوید رباعی

ای شاه شجاع ملت دولت و دین | خود را بجهان وارث محمود مبین

در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز | بالله که بهم رسیم در زیر زمین

شاه شجاع را سلطان اویس دیگر باره مکاتبات است و این قطعه را

شاه شجاع بسلطان اویس نوشته قطعه ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد | منم که نوبت آوازه صلابت من

چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد | کمال همتم از جمله کسان این

بنای دولتم از خست خسان آزاد | بزوده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی

که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد | تو خوی زشت پدر گیر ای برادر من

که شوهریت نباید بدختر دلشاد | برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش

که خواهریت نباید ز مادر دلشاد | سلطان اویس در جواب گوید

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی | شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد

ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان | کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد

بخوانده‌ام فراوان بدین تحفه عمر | کتاب نظم و تواریخ نظم بر استاد

نخوانده‌ام نشنیدم ندیده‌ام هرگز | کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع نمود و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود رباعی در دیست اجل که نیست درمان او را ؛ بر شاه و گداست حکم و فرمان او را ؛ شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد امروز همی خورند کرمان او را ؛ و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده و در وقت رحلت ملکوت بحضرت

صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشته و فرزندان و عساکر
خود را سفارش نموده و انشاء آن مکتوب را مولانا فاضل
کامل محقق و مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی در تاریخ ظفرنامه
بایراد میرسانند انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است

ذکر ملک الفضلا و زبدة العلما خواجه حافظ شیرازی نادره زمان و اعجوبه
دوران بوده و سخن او را حالتیست که در حوزهٔ طاقت بشری در
نیاید همانا واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد
و او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده
اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمالات او
بی نهایتست و شاعری دون مراتب اوست و در علم قراءت
بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است کنجور حقایق و اسرار
سید قاسم انوار معتقد حافظ بودی و دیوان خواجه حافظ را
علی الدوام خواندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ارادت
مالاکلام است و القاب و نام خواجه شمس الدین محمد است در
روزگار آل مظفر در ملک شیراز مشار الیه بوده از غایت همت
بدنیا سر فرو دنیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میگوید

سر مست با قبای زر افشان چو بگذری ∴ یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی
و احیانا بصحبت صدور و حکام نیز رسیدی و باوجود فضیلت
و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس خوش برآمدی
و او را باصناف سخنوری اتفاق نیست الا غزلیات و بعد از
وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان اشعار او را مدون
ساخته اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان حافظ
ثبت شد از غزلیاتی که بسیار مشهور است

غزل

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی

بگذار کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
جان داروی که غم ببرد درده ای صبی

بر ملک و مکر و عشوه دی اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر دی

درده بنام حاتم طی جام یکمنی
تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی

اسباب روزگار بهم ساز کرد
از مرد راه باز نماندست هیچ شی

حافظ کلام فارسی تو رسیده است
از ملک شام و مصر بسر حد روم و ری

دو یار همدم و از بادهٔ کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این حضور بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

بیا که قسمت این کارخانه کم نشود
بزهد همچو توی یا بفسق همچو منی

بروز حادثه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقاد عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از جانب فارس به بغداد رغبت ننمودی و یکباره در وطن مالوف قناعت نمودی و از مشاهد شهرهای عرب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان بدار السلام بغداد فرستاد **غزل** احمد الله علی معدلة السلطانی ∴ احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ∴ خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد ∴ آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی ∴ ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند ∴ معجز احمدی و عاطفت سبحانی ∴ جلوه حسن تو دل میبرد از شاه و گدا

چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی	از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
دولت خسروی و منصب چنگزخانی	گرچه دوریم بیاد تو قدح می نوشیم
بعد منزل نبود در سفر روحانی	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود	کی خلاصش بود از منزل سرگردانی

ای نسیم سحری خاک ره یار بیار تا کند حافظش از دیده دل نورانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف خواجه درین تذکره نوشتن حکایت کنند که بوقتی که سلطان صاحب قران تیمور گورکان فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه چون حاضر شد گفت که من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا

که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک یک خال هندو سمرقند و بخارا که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک یک خال هندو سمرقند و بخارا را می بخشی درین بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را	بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین بوسید که ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگیست که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود با او عتاب نکرد بلکه او را عنایتی فرمود و تاریخ وفات خواجه حافظ اینست **تاریخ وفات** هفتصد و نود و دو بحکم لم یزلی

جهان فضل و هنر در جوار رحمت رفت	یگانه سعدی ثانی محمد حافظ
ازین سراچه فانی بدار جنت رفت	اما سلطان السلاطین با عدل و داد

احمد بغدادی خلف صدق سلطان احمد جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش

سلطان حسین برون آورد و آذربایجانرا نیز تصرف کرد و شوکتی
زیاده از وصف یافته و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاهی هنرمند
و هنرپرور بوده اشعار فارسی و عربی را نیکو گفتی و در انواع
هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک
استاد بودی و بشش قلم خط نوشتی و این مطلع اوراست
چندانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود ❀ شام زشوق روی تو صبح سعادت میشود
و در علم موسیقی ادوار صاحب فنست چندین نسخه درین علم تالیف
اوست خواجه عبدالقادر ملازم او بوده گویند شاگرد اوست و
درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او
متداولست با وجود چندین فضایل مردی قتال و نااعتماد بوده
و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشکی کردی و بی جنایت
مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی

لاجرم رعیت و لشکری از و نفور گشتند و امرا و سرداران او
پیاپی مکاتیب بصاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی
تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران
اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و
تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقرانی بقمع سلطان احمد لشکر بدیار
بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان احمد این
قطعه گفت و پیش صاحبقران فرستاد و این بود **قطعه**

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بامراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحبقرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد
که کاشکی من نظم توانستمی گفتن تا جواب شافی نظم کردمی

امیشاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد
بغداد بگوید قرعه برامیرانشاه میرزا و کویند خلیل سلطان
بها در زدند جواب برین منوال پیش احمد سلطان فرستاد

گردن بنه جفای زمانرا و سر مپیچ — کار بزرگ را نتوان داشت
سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف — چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر
چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر — بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سرت نزد و صد هزار سر — چون سلطان احمد این قطعه مطالعه

کرد و آنست که در جنب کوه لشکر صاحب قرانی کاهی است و در
پیش صرصر اقبال تیموری پشه پیش الفرار مما لایطاق من سنن
المرسلین اختیار کرد و بغداد را وداع کفته بروم رفت و ممالک
دار السلام بتصرف صاحبقرانی افتاد و حکومت آنجا بر خواجه مسعود
سربدار که خواهرزاده خواجه علی موید است قرار داد و خواجه علی طوسی را

بضبط اموال بغداد نصب فرموده خود بطالع سعد مراجعت نمود
و بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی باز سلطان احمد از
قیصر روم امداد استمداد نموده بطرف بغداد مراجعت نمود و خواجه
مسعود سربدار بغداد را کذاشته بملازمت حضرت صاحبقرانی شتافت
و در آن وقت که صاحب قرانی را با تقتمش خان که ملک دشت قبچاق
بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت
بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با حضرت صاحبقرانی شتافت
و در وقتی که صاحب قرانی را با تقتمش خان که ملک دشت قبچاق بود
خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت
بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با حضرت صاحبقرانی محاربه و مصافات
و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آورد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمایه
سلطان بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدر او بود

شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایریه
برافتاد و ترا که مسلط شدند و وفات خواجه حافظ در شهور
سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده در مصلی شیراز مدفونست در
فرصتی که سلطان ابو القاسم بابر بشیراز را مسخر ساخت مولانا محمد
معمایی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارت مرغوب دلپذیر
ساخت **ذکر شرف الدین رامی رحمة الله علیه** مردی دانشمند و
صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده و نسخه
در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صنعت دران کتاب
درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را
ذکر نکرده از انجمله میگوید که رشید آورده که ایهام کلمه را گویند که
بر دو معنی شامل باشد و نزدیک من ایهام میباید که بچندین معانی
مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد می آورد

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ... واله شد و فریاد برآورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا
شرف الدین علی را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر درین قصیده
مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود و مولانا
شرف الدین بروزگار دولت منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک
الشعراء عراق بوده و تبریزیست و تمامی قصایدش مصنوع و متین است
و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او فخر الدین محمد الماسری از
حروف آن بیرون می آید و آن رباعی اینست **رباعی**

خارست جهان پیش نوالت یکسر	فخرست القاب تو دین را و ظفر
توکان محامدی و از فرط کرم	زالماس ضمیرت سری شد فخر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت
پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان

قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید او را قوت مقاومت نبود

میخواست که فرار بر قرار بگزیند روزی که از دروازه شیراز بیرون

میرفت پیرزنی از بالای بامی گفت این ترکش بر تو حرام بادی

حکومت این مملکت کردی و اکنون مسلمانانرا بدست لشکر بیگانه

گرفتار ساخته کجا میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داد

بازگشت و با ده هزار مرد پذیره بجانب صاحبقرانی شد و با امیر تیمور

مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح سپاه صاحب قرانی را

درهم شکست و نزدیک بدان رسید که بالکل لشکر امیر را بشکند

حق سبحانه و تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد

که دو نوبت شاه منصور شمشیر بسر صاحبقرانی رسانید و تمارتی ایناق

سپر در سر آنحضرت کشید و مولانا عبد الله هاتفی در تاریخ خود گوید

دو نوبت رسانید تیغ دو روی   بخود در زد اندر و آن نامجوی

و بعد از آن بها دران لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور درآمدند و او

دران حرب هلاک شد و صاحبقران در تلف شدن شاه منصور

تاسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران نبرد

آزمودم مردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده ام و بعد از

شاه منصور سلطنت آل مظفر قطع شد و بکلی عراق عجم و فارس

بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام کرام او افتاد **بیت**

یکی را برد دیگر آید بجای   جهانرا نماند بی کدخدای

ذکر مفخر السالکین شیخ کجج تبریزی فی سنه خمس و ستین و سبعمایه

عارف و محقق و سالک بوده در روزگار سلطان اویس و سلطان

حسین و پسر او شیخ کجج شیخ الاسلام و مرجع خاص و عوام بود

و سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی بارونق داشته

و همواره بخانقاه او سماع و صفا مهیا بودی و درویش و روشنایی

مرتب و تا روزگار صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد
عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد
عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهای
سخنهای برحال است در دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی
دارد و او راست این غزل **غزل** ما در غمت بشادی جان باز ننگریم

در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم	اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم	خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو بی ملل
گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم	سود دو کون در طلبت گر زیان شود
ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم	چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان
در پرده یقین بگمان باز ننگریم	در کوی تو دو اسپه بتازیم مردوار
هرگز بمرکب و بعنان باز ننگریم	در بحر عشق اگر چه کجی با کنار رفت
ما از کنار تا بمیان باز ننگریم	اما صاحب کتاب ممالک و مسالک

گوید که تبریز شهری نو است و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده
خاتون که حلیلهٔ جلیلهٔ هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن
منصور الدوانیقی است و در شهور سنه تسع و مایه بنا کرد و بعد از
چندگاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت
کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ما شاء الله المصری
فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور
چندگاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا
این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد
معتبر ممالک ایرانست هوای دلگشای و فضای جانفزا دارد
و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند و ازین جمله شیخ کمال
خجندی گوید **رباعی** تبریز مرا بجای جان خواهد بود

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود	تا در نکشم آب چرنداب و گجیل

سرخاب زچشم من روان خواهد بود ‌ وزبیده خاتون ملکه خیره و بانوی
مستقله بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت
کردی و از فرط دانش و عقیده پاک بارو ز الخیرات و
مبرات دلالت کردی و در راهها بادیها برکها و چاهها ساخت
بتخصیص در راه کعبه معظمه در حدود شغنان که ثغر اسلام است و
بکوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان آنرا پناه
ساخته با کفار رسند و کبر و سواد کتور جهاد نمایند و آثار آن خیرات
آن ملکه کریمه در ربع مسکون ظاهر است و چون خلفای بنی عباس
بزرگ و اقربای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده اند نخواستم
که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد دوحه آن دودمان عباسی
هارون الرشید بود و از خلیفه دانا و فاضل و کریم بوده و با علما
و شعرا سری و سری داشتی مصر را بگرفت و برغم فرعون

لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم الا بهندوی زرخرید
و خضیب نام غلامی را برانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری
گوید که رافع بن هرثمه لعین گفت که من نزد هادی برادر رشید
که پیشتر از هارون خلیفه بود متقرب بودم نیم شبی در خانه
خود نشسته بودم خادم دوان رسید که امیر طلب میدارد
ترا فی الحال بخدمت دوان شدم که هادی در خلوت نشسته بود
و خادم بر پای ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر
برداری و بروی و زود سر برادرم هارون را ببری و جسد اورا
در چاه اندازی و سر او را نزدیک من آوری من چون این
سخن شنودم جهان بر چشم من تیره شد و یارستم با او درین
باب رد سخن کردن شمشیر برگرفتم و چون از خانه بیرون
آمدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم تا

آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم ناگاه او از سرفهٔ
صعب از خانه شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع
نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا
ابا عبد الله دریاب که کارهای دیگرگونه می بینم من بخانه درآمدم
دیدم که هادی همچون بیهوشان در صحن خانه غلطان شده و
سرفهٔ سهمناک میکند و هیچ نوع تسکین نمی یابد گفتم یا امیر شربتی
آب بخور و آب آوردم فی الحال از فرط سرفه آن آب رد کرد
دیدم که صحن خانه از خون گلگون شد سر او را در کنار گرفتم میگفت
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه
گفت همین بود برو و پیشتر از همه کس هارون بیعت کن و چشم
فراز کرد و جان بحق تسلیم کرد بیت ای برادر با در دهر از خورد خوش مرنج
چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است ٨ راقع گوید من دوان تا در خانه رشید

رفتم دیدم که قرآن تلاوت میکند گفتم یا امیر اجازت هست بار در آیم
گفت در آی ای راقع امیر المؤمنین نشسته تو شرم نداری که مرا امیر گویی
گفتم انا لله و انا الیه راجعون هرون برپای جست و من ازآدم
و گفتم یا امیر امشب را شب بخت از مولود خردان و احوال
بدو گفت سبحان الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة
والعظمة و الجلال و الجبروت و فی الحال جوشن خواست و
متکمل شد و اول کسی که بدو بیعت کرد من بودم و اکابر خیل
خیل می آمدند و با او بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت
رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن
شب را لیلة الهاشمیة گفتندی **حکایت** ابوریحان خوارزمی
میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست
مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود بغایت

اشفاق و نورانی چنانکه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی
و گوهر شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن
گوهر را به هرون داد آنرا چون نگینی با خاتم در انگشت داشتی
و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر بخلافت نشست و هرون
ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط در کنار شط بغداد
نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی برسید و گفت امیر منقار را
میطلبد هارون گفت نمیدهم و از بهر این مقدار چیز دارم خادم
بازگشت و قصه را بعرض رسانید خلیفه امیری را بفرستاد که اگر
هارون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاورد آن
امیر گفت یا رشید حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقهر انگشتری را
از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت چون هادی بران قضیه
وقوف یافت پشیمان شد بجهت منقار متاسف گشت گویند که هم

در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق برشید گرفت
اول حکمی که کرد آن بود که بنجاری که نگین را در آب انداخته غوص
نماید غواص بحکم رشید غوطه خورده همان جوهر را بدست گرفته
بیرون آورد و بدست هرون الرشید داد خلایق از ارتفاع کوکب
طالع خلیفه تعجب کردند عوام ایثارها کردند و شعرا درین باب
اشعار گذرانیدند **حکایت** چنین آورده اند که چون هارون
الرشید در امر خلافت منتظم شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان
صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت که دلم از طمطراق سلطنت
ملولست امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق و عوایق
دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم
شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و ازین رندان طبع بارگاه خسروی
رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن عتبه برد و در بزدند و سفیان گفت

کیستی فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چه امیر خبر بکردی
تا من بملازمت امیر آمدمی هارون فضل را گفت که این نه آن مرد است
که من مطلبیم سفیان گفت که آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل
برگی روان شدند تا برسیدند بخانهٔ فضیل شنودند که قرآن
میخواند و بدین آیت رسیده بود که أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا
السَّيِّئَاتِ الآیه هارون فضل را گفت اگر پند میطلبیم ما را همین آیه
بس است در بزدند فضیل گفت امیر را با شال من چه التفات
باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ طاعت اولو الامر
واجبست فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی
دست گرد اندرون بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسید
فضیل گفت خوش دستیست بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص
یابد هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت یا امیر حق تعالی

ترا بجای مردان نشانده است و از تو صدق میخواهد ای هارون
تو جواب خدا را آماده باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر
بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آنزمان شرمساری سود
ندارد هارون را گریه زیاده شد و گفت ای شیخ پندم زیادگردان
گفت یا امیر خدا را سراییست بهشت نام و سرایی دیگر است دوزخ
نام و ترا دربان این هر دو سرا کرده اند و شمشیر و تازیانه بدست
تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و
هر که مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانه ادب نمایی ای امیر اگر
ذره درین روز گار خطیر میل و محابا و مداومت و تغافل روا
داری یقین بدانکه پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بودن هارون
چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل گفت
ای شیخ بسنده کن که امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش

ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا میگویی که امیرا
کشتی خلیفه چون بهوش آمد فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا مامون
میگوید ازانکه مرا فرعون کرده است بعد ازان بدره پیش فضیل
نهاد که این مال حلال است و از من قبول کن فضیل گفت ای ولیا
که هم درساعت گفتهای مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم
که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار تو میخواهی که فی الحال مرا بآتش
دوزخ مبتلا سازی این گفت و رنجیده بیرون رفت **بیت**

مردان قفس هوا شکستند ⁘ وز تنگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند ⁘ جز حق همه را وداع کردند

ذکر ملک الفضلا ابن عماد نور الله مرقده مردی فاضل بوده و اصل او
از خراسانست اما در شیراز بودی منقبت ائمهٔ معصومین میگفت
و غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ ابن عماد مشهورست و این

بیت فاتحهٔ آن کتابست **بیت** الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا ⁘ و این شعر او راست در نعت سید المرسلین

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع ⁘ پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت همچون سماکان ساکت ⁘ قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر ⁘ گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید ⁘ پایه اش افزود ازان شد عرصهٔ جاهش رفیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار ⁘ با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر اندر جمع ⁘ آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع
آمد از بین جوار روضه ات طوبی بها ⁘ پیشگاهی از ریاض گلشنت عنوان بقیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد ⁘ با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آرد این معانی را بنظم ⁘ گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر ملک الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری مردی فاضل و دانشمند بوده

و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان
چون او کم کسی رعایت نموده و او در همه نوع سخنوری کاملست گویند
که مولانا از ولایت نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات نمودی
و ازین سبب است که مولانا را ضعف طالع بوده است زیرا
هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی گردان خواهد شد
چنانکه یحیی بن معاذ رازی فرموده است که از دنیا منصفتر ندیدم
تا بدو مشغولی او نیز بتو مشغولست چون ترک کنی او نیز ترک تو
میکند و درین باب شیخ سنایی میفرماید قطعه

خیز تا آب روی نفشانیم	گرد این خاک توده غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از صحن گنبد دوار
ترکتازی کنیم و در شکنیم	نفس زنگی مزاج را بازار
تا ز خود بشنویم نه از من و تو	لمن الملک واحد القهار

دو روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدلیل
که طعمهٔ حشرات قبراست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات
استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که ایشان
از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقعست از آنجمله
عالم ربانی امیر عز الدین طاهر نیشابوری که از اکابر علما و
اولیاست و همگنان را بر سخن او اعتماد است فرموده اند که با
مولانا شریک درس بودم روزی در قریه توشغان نیشابور با
مولانا لطف الله بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار سالی
نو داشت چون جامهای مولانا شسته شد بر آفتاب انداختیم
تا خشک شود در اثنای حال بقدرت رب الارباب گردبادی
شد پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در
چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم

[illegible]

که بازدیک کره هوا رسیده و بعد از آن چشم ما ناپدید شد و ندیدم
که آن دستار را باد کجا انداخت من مولانا را گفتم عجب حالتی دست
داد مولانا گفت یکبو به دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده است

و درین باب این قطعه مولانا راست **قطعه** طالبی باشدم که از پی آب

گر روم سوی بحر بر گردد	ور بدوزخ روم پی آتش
دوزخ از یخ فسرده تر گردد	ور زکوه الماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد	ور سلامی برم بنزد کسی
هر دو گوشش بحکم کر گردد	ور شود باد را وزیدن من
باد ماننده حجر گردد	انچنین حالهاش پیش آید
هر کرا روزگار بر گردد	اندرین حال شکر باید کرد
که مبادا ازین بتر گردد	واین رباعی را نیز درین معنی گوید
فریاد ز دست فلک پیرو زبن	کاندر بر من نه نو گذارد نه کهن

با این همه هیچ می نسپارم گفت ∴ گر زین بترم کند که گوید که مکن
خصومت فلک با ارباب فضل نه امروزیست بلکه این حال حالت
مستمر و پیشه پیشینه اوست شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید
که باتفاق و من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظیر
گفته ممتنع الجوابست و اینست **رباعی** گل داد پریر درع فیروزه بباد

دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد ∴	واداب سمن خنجر سیمینا م ود
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد ∴	چار روز و چار سلاح و چار نمک

و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل گویند که مولانا نسیمی را
بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال درین فکر کرد و نتوانست
گفتن و بعجز اعتراف نمود و مولانا راست درین معنی **رباعی**

در مرو پریر لاله آتش انگیخت ∴	دی نیلوفر بباغ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز شکفت ∴	فردا بهری باد سمن خواهد ریخت

[illegible]

و مولانا لطف الله را قصاید غراست در مناقب نبی و ولی
و ایمه معصومین علیهم السلام و از انجمله این قصیده در مدحت
و ثنا میفرماید **قصیده** حجاب ره آمد جهان و مدارش

رزه تا ننهد از دست بر مدارش ‏ ‏ چو پیچو بدیت رنج راحت مجویش
چو پیدا روت خار غربت مدارش ‏ ‏ چنین است گردون گردان گردش
چنین است دوران و دوار و مدارش ‏ ‏ بیاد وی و تاب نبرنش نیرزد
نعیم بهاری نسیم بهارش ‏ ‏ نه با راحت وصل او رنج هجرش
نه با نوش خرمای او نیش خارش ‏ ‏ صد اقداح نوشین و نوشش نیرزد
بیک جرعه زهر نا خوشگوارش ‏ ‏ رخ ای دل ز معشوق دنیا بگردان
مکن شطر دیده در انتظارش ‏ ‏ که مست و بوو بهر او کشته گشته
بهر گوشه چون تو عاشق هزارش ‏ ‏ چو بینی یکی کنده پیری جوان طبع
اگر چادرش در کشی از عذارش ‏ ‏ که دل بردن و بیوفاییست کارش

جگر خوردن و جانگدازیست کارش ‏ ‏ همه غنج و رنجست و فن و فنونش
همه ریو و رنجست فن و نگارش ‏ ‏ قرار از دل بیکت آنکه رباید
که تو دل نهی بر امید قرارش ‏ ‏ نماند ز دستان این زال این
تنی گر بود زند اسفندیارش ‏ ‏ کسی را که او معتبر کرد روزی
بروز دگر کرد بی اعتبارش ‏ ‏ مر او راست تمکین و تشریف و عزت
که پوشید و پاشید و بنهفت خارش ‏ ‏ ز اخیار و ابرار چهره بپوشد
مر اشرار و فجار باشد نثارش ‏ ‏ بکس آتش جاش آبی نداد است
نکرد دست چون باد تا خاکسارش ‏ ‏ برست از غم آن دل که عقل مجلی
رهانید از قید این مرحبارش ‏ ‏ که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از بود و نابودن باید ارش ‏ ‏ بپرهیز و رو کن متاعی که بوذ
قبول خردمند پرهیز کارش ‏ ‏ قبول خرد گر بدی رو نکردی
شه اولیا صاحب ذو الفقارش ‏ ‏ سلام خداوند دادار داور

بروباد و اولاد و ال و تبارش ∴ و ظهور مولانا لطف الله در زمان
روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران عالی قطب دایرهٔ سلطنت
امیر تیمور کورکان بوده و بمدح پادشاهزادهٔ محترم امیرانشاه
کورکان بن تیمور کورکان قصاید غرا دارد و از انجمله مطلع قصیده بیت

وقت سحر زنند چو مرغان چنگ چنگ ∴ بما بروز کین بجوانان جنگ جنگ

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه میرزا ابها در اورا
رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مالرا تلف
کردی و بغلاکت میکردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا
از شهر نیشابور به اسفریس که بقدمگاه حضرت امام رضا علیه
التحیه والدعا مشهورست نقل فرمود باغی داشت در ان باغ
بسر میبرد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی از عزیزان
بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره مولانا بسته است
چندانکه در زدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب
نمیدهد یکی از مردم بسر سرا بر آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده
فرود آمد و در بر انگشود تا عزیزان درآمدند مولانا سر بر
نمیداشت شخصی سر مولانا را از ان سجده برداشت دید که مرغ
روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران
اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانارا
بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا علیه التحیه والثنا دفن
کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند

دی شب ز سر صدق و صفای دل من ∴ در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش ∴ گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت پیری
رسیده اما صاحبقران عالیمقدار سلطان السلاطین قطب الحق والدین

تیمور کورکان **بیت** صد قرن در زمان گذرد تا زمام ملک

اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد :. فضلا و مورخان متفق اند که در

روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحبقرانی و سلیمان زمانی

چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده گردنکشان

عالم حکم او سر ننهادند و تا جوران حلقه بندگی اورا در گوش کشیدند

علم دولت او خورشیدوار از دیار مشرق منصوب شد و بانگ کوس

تا بمغرب در ظل حمایت آورد **بیت** کرداده است نشاه روزگار بکو

وحالات و مقامات و مقالات	:.	قصیم اسپ ز تفلیس و آب از عمان

او در حوزه ضبط بشری نمیگنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد

اصل و منشا آن حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طرغای است

که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس جغتای از آن مردم

با اصل و مرتبه بالا نیست و امیر طرقای نبیره امیر قراخان نویان است

که امیر بزرگ چنگیز خان امیر قراخان نویان را همراه جغتای بایالت

و حکومت ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد

و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضه اقتدار قراخان نویان

بوده است و او را برادر امیر طغا خانست که بعهد هلاکو خان شام

و مصر را بگرفت و بسیاری از اتراک نسب امیر تیمور کورکان را و نسب

چنگیز خان را با النوخان بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد

امام الهمام علی زین العابدین علیه الصلوات والسلام بنکاح آورد

و این دودمان شریف منتشر شده انداما در ولادت با سعادت

صاحبقران در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده و در جلکای

دلکش داراوان صبی دصغر سن آثار کیاست و فر دولت

از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده **بیت** بالای سرش ز هوشمندی

میتافت ستاره بلندی :. و امیر طرقای همواره صاحبقران را در درگاه

صبی به تجمل معاش فرمودی و او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی
و از روزگار رهائی که شیوه عوام الناس بودی دوری جو و نبایدی
و مردم در رای و تدبیر و فراست او تعجب نمودندی گویند که صاحبقرانی
بهمراهی پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و آن
مردی بود صاحب مال و استعداد روزگار مساعد داشت و متعدد
پرده داشته ترک و هندو فیاپس اموال دیگر را از آن توان کرد
آن مرد پیش پدر صاحبقرانی شکایت کرد که خداوند تعالی اموال
گرانمایه بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند
و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب میترسم که به اموال من نقصان
راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرده گفت ای پدر فرزندانرا حصه
از اموال بده و بعد از آن ایشانرا در مال خود مدخل مده تا بکار خود
مشغول باشند و غلامان ترک را به هندو سروری ده تا هندوان را

زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد مقرر سازد
و امیران سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد
و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند بر یک دیگر شان مشرف
ساز بخفیه و مگذار که بسیار بایک دگر گفت و گو کنند آن مرد فی الحال
امیر طرغای را گفت که بالله العلی العظیم که این کودک قدرت رب
العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد هم در مجلس خطی از
صاحبقرانی بگرفت که همچون همای دولت او عرصه اقبال را زیر
بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی مال
و اخراجات نستانند و جرایم ایشانرا نپرسند و قوم او ترخان باشند
و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع
فراست در روزگار طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده
اما در شهور سنه احدی وسبعین و سبعمایه صاحبقرانی بر بند کامرانی

جلو پس کرده و از گذر او باج گذشته به بلخ امیر حسین بن امیر
قزغن را بقتل آورد و بعد از شکست امیر حسین گریخته بمناره بالا
رفته بود و بیاقی را اشتر گم شده بود بطلب اشتر بمناره بالا
رفت و امیر حسین را گرفته فی الحال بمجلس صاحبقرانی رسانیدند

بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد	که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه با نود هزار لشکری بسر تقتمش خان
بدشت قبچاق رفت و خان را بشکست و منهزم ساخت و در
عقب او بجانب شمال تا بجایی براند که بمذهب امامیه نماز خفتن درست
نبود زیرا که هنوز شفق بر جای بود که طلوع صبح ظاهر میشد و دست
بروم برد و از سر قیصر روم تاج درربود و ایلدرم روم را چون موم
ساخت و شام را از گرد سواران ترک مظلم کرد و آل یزید را
مخذول و کور و معاویه را مخذول گردانید عزیز مصر باجش داد و شریف

مکه خراجش قبول نمود کفار گرجستان از صدای کوس غازیان
لشکرش کر شدند و آب گز از زخم بر ایشان دیده تر ساخت
هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و خراسان
از اسیران و بردگان هندوستان گشت از حدود دهلی تا دشت
قبچاق و اقصی خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر نقاره
تیغ آبدار بقبضه فرمان قضا جریان او درآمد و سی و شش سال
در اکثر ربع مسکون به نشر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و [illegible] را
بنواخت و متغلبان را برانداخت و در هفدهم شعبان المعظم سنه سبع و
ثمانمایه در حین لشکر کشیدن بخطای در قصبه اترار که از اعمال
ترکستانست ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را
اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قفس حواس قصد معموره
جاوید نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و هشتده روز عمر یافت

وقصر سلطنت او را چهار رکن استوار بود که عبارت ازان
چهار شاهزاده است که از صلب مبارک او پند چون جهانگیر سلطان
و عمر شیخ سلطان و میرانشاه کورکان و شاهرخ بهادر و احفاد
و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام
قیامت الهی جهاندار و بزرگوار باد و بر سر خانوادهٔ دولت
و جلالت سایهٔ چتر فلک فرسای پادشاه اسلام خلد زمانه و
ابد احسانه که الیوم ممدود است مقرون باد و تاریخ امیر تیمور را نوشت

سلطان تیمور که مثل او شاه نبود	در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس	در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار صاحب
قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات والعرفا علی ثانی
امیر سید علی همدانی بوده در کبر و سواد وفات کرد و بختلان نقل

مذکورست و از علما سید الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی
و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی
الهروی و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله
بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری وحید زمان بوده اند روح الله
تعالی ارواحهم ذکر شیخ العارف ملک المحققین جمال الملة
والدین کمال خجندی رحمة الله علیه بزرگوار روزگار و مقبول ابرار
بوده مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت
شریف او بشاعری مبادرت نموده ازان سبب است ذکر
شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود والا شیخ را درجهٔ اولیا
و ارشاد است و شاعری دون مراتب او خواهد بود نه که پایهٔ شعر
بلند است چنانکه **بیت**
مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید ∴
مولد و منشاء شیخ خجند بوده

وازبزرگان دیاراست وخجند را در صور اقالیم عروس عالم
گفته اند ولایتی تره و وسیع و دلگشاست و فواکهی که دران ولایت
حاصل میشود وبه تحفه به اقالیم میبرند شیخ بعزیمت بیت الله
بسیاحت از خجند بیرون آمد وبعد از زیارت کعبهٔ معظم بدیار
آذربایجان آمد واب وهوای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد
ودران شهر جنت مثال متوطن گشت ودر زمان سلاطین جلایریه
شیخ را در شهر تبریز جمعیت وشهرت عظیم دست داد واکثر بزرگان
آن دیار مرید شیخ شدند ومجلس شریف او مجمع فضلا بوده در
اثنای حال لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند وبعد از
فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوجه خان بدیار دشت قبچاق
بشهر سرای بردند ومدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود دران
مدت لشکر تقتمش خان به تبریز وغزل او میبرد ولی وفرهاد واقا این قطعه میگوید

گفت فرهاد واقا میبرد ولی / گر رشیده را کنیم آباد
زر به تبریز بار آجر وسنگ / ببریم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی / کز موران وکوه ودشت زیاد
لشکر پادشاه توقتمش / آمد وهاتف این ندا درداد
لعل شیرین بکام خسرو شد / کوه بیهوده میکند فرهاد

وشیخ را در شهر سرای حال خوش بوده واکابر مرید او شده اند
اما در سرا وحضرا آرزومند تبریز واهالی تبریز بوده ودر اشتیاق
تبریز وتبریزیان این رباعی میگوید رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود / پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب وگجیل / سرخاب زچشم من روان خواهد بود

وشیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته غزل

ای رخت آیت صنع وهنت لطف خدای / بحدیثی بگشا آن لب ولطفی بنمای

شد ز نظارگیان خانهٔ همسایه خراب
مه من با تو که فرمود که بر بام برآی

خانه بستن دل و دیده ز باران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی

تو نه از دیدهٔ صاحب‌نظرانی غایب
ماهی و ماه نمودار بود از همه جای

بوستانیست سرا از گل آن روی کمال
بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

و این مطلع را نیز در سرای گفته

اگر سرای چنین است و دلبران سرای
بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میل تبریز نمود و سلطان حسین ابن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی بشیخ منزلی بساخت بغایت نزه و بزلگر شیخ دقتها کرد و شیخ در آخر حال مرید خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ را با شیخ نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ اوراد ونقی و حالی حاصل شده و شیخ کمال این غزل را

پیش خواجه حافظ فرستاد که

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از روی ما چون ماه جدا
تا سحرگاهان ستاره میشمر گفتم بچشم

گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان گرم
باز میبارش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم

گفت اگر داری هوای در وصل ما کمال
قعر این دریا به پایی بسر گفتم بچشم

گویند خواجه حافظ این مصرع خواند که
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم

رقتی و حالتی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی و انصاف آنست که بهتر از خواجه کمال متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی اکابر و افاضل برآنند که نازکیها و دقتهای سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه

عارفانه و پر حال است و از این بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ
توان نمود **بیت** میخروشد بحر و میگوید باواز بلند
هرکه در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود ۞ و این غزل هم شیخ راست

گر شبی آئی ز منزل ای نگارا آید برون ... ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لب از عهده بوسی که گفت ... چون محالست آب حیوان گر سراب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او ... سالها باید که از رهن شراب آید برون
هرکجا یابم نشان پای او انجا چشم ... خاک برداریم چندانی که آب آید برون
اینچنان مستم که گر فصاد بگشاید رگم ... از عروق من بجای خون شراب آید برون
با همه تقوی و زهد ار شب بنا مست کمال ... از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات
حسب حال را نیکو گفته و این قطعه شیخ راست **قطعه**
طاوسی بازی بدیدم از بغداد ... چون چند از سلوکش آگاهی

سر فرو برده زیر جیب و گفت ۞ لیس فی جبتی سوی الله
حکایت کنند که بروزگار دولت میرانشاه بن تیمور گورکان شیخ را
بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر
شد روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چریکان
پادشاه در باغچه شیخ درویدند و چنانکه عادت ترکان است
بغارت درخت آلوچه و زرد آلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چریکانرا
گفت ای مغولان غارت گری در باغی دیگر کنید که کمال بیچاره
قرض دار است و بهای میوه این باغچه را بوجه قرضخواهان
نموده است مبادا که بوستانرا شما غارت کنید و این مفلس
بدست غریمان شیخ گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر
شیخ قرض دارد شیخ فرمود ده هزار دیناری پادشاه هم در مجلس
فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند تا شیخ

قرضخواهان را از سر خود وا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام
قدر تمام بوده است و لطایف و ظرایف او مشهور است
و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهور
سنه اثنی و تسعین و سبعمایه در خطه فرح بخش تبریز مدفون است
و الیوم مرقد او مقصد اکابر است و این قطعه او راست قطعه

چو دیوان کمال آمد بدستت ∴ نویس از شعر او چندانکه خواهی
خیالات لطیف و لطف طبعش ∴ اگر خواهی که دریابی کماهی
ز هر لفظش روان مگذر چو خامه ∴ بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اما سلطان زاده محتشم امیرانشاه گورکان در ایام دولت
صاحب قرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن
امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان
بمیرانشاه میرزا بخشید و چند سال باستقلال در آذربایجان

سلطنت و حکومت نمود و پادشاهزاده خوش منظر و اهل طبع
و ملایم بوده شعرا در حسن جاه او اشعار گفته اند از انجمله است بیت

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی ∴ چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی از اسب در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا
چندانکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او طاری شد
تا حدی که با خولیا و جنون سرایت کرد همواره بلوایند صحبت داشتی
و امرا و نواب را ایذا نمودی و بازندادی و ارباب و اکابر را
بی حرمت کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه
تبریز است بیرون کرد و بفرمود تا بگورستان جهودان استخوان
او را دفن سازند و خانزاده که حرم محترم او بود و امیر کبیر تیمور را
با او عنایت کلی بوده فرموده تا بپسندی و ایذا و عقوبت
کردندی و خانزاده از وی بگریخت و به سمرقند پیش صاحبقران رفت

و پیراهن خون آلود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت
امیر کبیر گریان شد و شفقة پاکیس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت
آذربایجان نمود و سبب یورش سه ساله این قضیه است و
کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه
فاضل و هنرمند که ندیم مجلس میرزاده میرانشاه بوده اند همچون
مولانا محمد کاحکی قهستانی که ذوفنون بوده و در علم عربیت تفوق
داشته و مولانا قطب نایی و عبدالمومن گوینده که هر سه فاضل بوده اند
حکم کشتن کرد بعلت آنکه بمصاحبت ایشان دماغ پادشاه زاده میرانشاه
از حال گردیده و آن سه نادره روزگار را در دروازه قزوین از
حلق درآویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب الدین را
گفت تو در مجلس پادشاه مقدم بوده اینجا نیز تقدیم کن مولانا
قطب الدین در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار را باینجا رسانیدی

و تنک لطیفه میکنی و مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت

پایان کار و آخر دور ست ملحدا	گر میروی دگر نه بدست اختیار تست
منصور وار گر ببرندت بپای دار	مردانه پایدار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را
سیاست فرمود و دو ماه او را اند بد و ملک آذربایجان را بولد
میرزا ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر
امیرزاده ابابکر مقرر شد و او محافظت احوال پدر کردی و میرانشاه
باسم سلطنت موسوم بودی اما مملکت مطلقا بید تصرف ابابکر
افتاد و امیرزاده میرانشاه گورکان بدین صفت بگذرانید
و در شهور سنه تسع و ثمانمایه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید
و امیرزاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش منظر و شجاع
و بهادر بوده بعد از قتل میرانشاه گورکان از آنکه منهزم

منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمایه
بقتل رسید بیست و دو سال عمر یافت و گویند شمشیر او هفت من
بوده و عمر امیرزاده میرانشاه سی و پنجسال بود و حکومت او
در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال والله اعلم

ذکر ملک العلما خواجه عبدالملک سمرقندی از جمله بزرگ زادگان سمرقند است
و بوقت امیر کبیر تیمور گورکان شیخ الاسلام بلده محفوظه بوده
در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او
بزرگی برقاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار
ملایم است و مولانا بساطی تربیت یافته اوست این غزل از وست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر — وی در گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور شود دور — وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما — از دیده پر خون جگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان — از لوح سواد بصر ما مرو آخر
دور از تو ندارد جگر خونین غذایی — اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسب بزرگان سمرقند با مرای بزرگ میرسد و بوقت حکومت
ولید ابن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه
محاصره کرد و از فتح عاجز شد و از باروی حصار چهار شخص
آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما
فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص گفت
که حکما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی
فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد قتیبه گفت سبحان الله
انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتیبه چوب جهاز شتر را
گویند بعربی و قتیبه تصغیر آنست چون اهل سمرقند معلوم کردند
که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد

وکان ذلک فی شهور سنه اربع وتسعین وتسعمایه طبقه ششم

ذکر سید العارف قطب فلک الولایه امیر سید نعمت الله قهستانی قدس سره

در دریای عرفانست و گوهر کن فکان سلطان ممالک طریقت
یگانه است و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار
جناب سیادتماب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است
و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهورست که
سید چهل اربعین در ان منزل مبارک برآورده و درین باب حضرت
سید گوید مصراع ظاهرم در قهستان و باطنم در کوه صاف ؛ و حضرت
سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید
شیخ الشیوخ العارف ابو عبدالله الیافعی است و سند خرقه از شیخ
مشار الیه بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ
و اهل علم باطن و ظاهر بوده در علم تصوف مصنفات عالی دارد

و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله
ولی متفق اند و جهت یمن و تبرک از سخنان سید این دو غزل
در تذکره بقلم آمد و اینست غزل چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم

دل از دلبر نمی یابم همی از ساغر نمیدانم — بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
که من سرمست و حیرانم بحر و دلبر نمیدانم — شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
چه جای بحر و دریا شد بجز گوهر نمیدانم — دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من عود
همیسوزم روان چون عود و من مجمر نمی دانم — من آن ما و ان دانایم که می بینم نمی بینم
انسان میگریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم — چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم — زهر بابی که میخواهی بخواه از لوح محفوظم
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم — برآمد نور سبحانی چه نور و چه مسلمانی
طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم — بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم
چگویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم — غزل ای عاشقان ای عاشقان یار ابیانی در نظر است

ای عارفان ای عارفان ما زانشانی دیگریست
ای بلبلان ای بلبلان ما زانوایی دیگریست

زاهد و کاین گلزار ما از بوستانی دیگریست
ای خسرو و شیرین من ای یوسف گلپیرهن

ای طوطی شکرشکن ما را زبانی دیگریست
تا عین عشقش دیده‌ام مهر من ال کرده‌ام

در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگریست
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ تست

مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگریست
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان

کون و مکان عارفان در لامکانی دیگریست
رندو در میخانها صوفی و کنج صومعه

ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگریست
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

جانم فدای جان او کو از جهانی دیگریست

حکایت کنند که سید را شربت حالی بود و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش سید هدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها را نخوردی و به مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر از حضرت سید سوال کرد که می‌شنوم که شما لقمه شبهه آمیز تناول نمی‌فرمائید حکمت آن چیست این بیت را بر پادشاه خواند بیت

گر شود از خون دو عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال

سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که برو و بره بظلم و تعدی از عاجزی بستان و بهانه و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیرزنی بره فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان پیش سید دعوت حاضر ساخت و سید مبارک سلطان آن طعام را بکار نبرد سلطان شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که من الا حلال نخورم و حال آنکه این بره را بظلم از عاجزی فرموده‌ام که ستانیده اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای میباید که حق تعالی را در ضمن این مصلحتی باشد شاهرخ بهادر فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این بره

بکجا میروی و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورت
بیوه ام و رمه و گوسفند دارم که از شوهر مهر و میراث یافته ام پسری
دارم درین هفته گوسفندی چند بجلابی بسر چشمه برده بود دختر [illegible]
ملایم از و شنیدم درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله
سید بزرگست بهرات آمده بره بنذر کردم که اگر فرزندم بسلامت
پیش من آید بره پیش کشم و قصد شهر کردم خوانسالار شما بره را
بظلم از من گرفت و من چندانکه تظلم کردم بجایی نرسید شاهرخ
سلطانرا معلوم شد که حق باطن اولیارا از حرام و شبهه محفوظ
میدارد و سیدرا عذر خواهی نمود و بعد الیوم گرد امتحان نگردید
و مقامات و حالات سید مشهور است و مشرب او صاف است
و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید و خلف الصدق
او امیر خلیل الله حالا که سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس

بر پسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در اطراف ربع
مسکون سیاحت در وش و طریقت او پسندیده بزرگانست و مریدان
او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر
الطاقه میپوشند و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده
بروزگار شاهرخ سلطان بده ماهان من اعمال کرمان مدفونست
دلگشا و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فضلاست و بقعه دلگشا و برونق
معمورست و سن مبارک حضرت سید از هشتاد و پنج سال تجاوز کرده بود
که دعوت حق را لبیک اجابت گفته و ازین دام عز در بسرای سرور
تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشته اما خاقان سعید ظل الله
فی الخافقین شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی
و موید بتایید صمدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشته عدل بر
دوام و شفقتی تام درباره خواص و عوام داشت و رعیت آسوده گی

مولانا یحیی

وفراغت که بروزگار دولت دریافته اند از عهد آدم الی یومنا
در هیچ عهد وزمان ودور واوان نشان نداده اند به سیرت
پسندیده ومتابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود
پنجاه سال رایت جهانداری وشهریاری برافراخت ودیار
اسلام را معمور وآباد ساخت از دیار ختن وکاشغر تا دشت
قبچاق وممالک هند واز مازندران تا دربند ودیار کرج واز فارس
تا بصره وواسط بحوزه تصرف وتحت حکم او درآمد گویند که در یورش
اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفر پناه شاهرخی بود
قیاس تجمل واموال دیگر ازین توان کرد ومولانای فاضل
خرده دان به تخصیص ومورخان آورده اند که پنجصد پادشاه
وپادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی داشته اند در درگاه شاهرخی
اجتماع کرده اند از فرزندان واحفاد بزرگوار وعشایر عظام

آنحضرت وغیرهم رجا واثق بلکه یقین صادق است که این خسرو
جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمار
بزرگان این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان
سابقه برسد بلکه رسیده است واز کمال عاطفت وعبادت و
پاکی طینت واخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مرتبه ولایت حاصل
بودی ودر مغیبات مطلع شدی وکرامات که ازو نقل کرده اند
یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بود که ناگاه
آواز برکشید که قرایوسف ترکمان امشب بمرد تاریخ ضبط کردند
بعد از دو روز خبر مرگ قرایوسف برسید دیگر آنکه بدین
ضعیف که نزد شاهرخ از جمله بندگان مقرب محترم بود حکایت
کرد که خشک سالی صعب در خراسان به تخصیص در دار السلطنه
هرات بتقدیر باری تعالی واقع شد وبدان مرتبه انجامید

که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسیده

چنان آسمان بر زمین شد بخیل ❊ که لب تر نکردند زرع و نخیل

بخوشید سرچشمهای قدیم ❊ نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها افشاندند پدر من گفت که شبی مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بود که بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران از روزن خانه چکید و متعاقب بنیاد چکیدن باران شد سجده شکر کردم در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمت بوده باشد صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش ازانکه سر فرود آرم و خدمت کنم گفت ای

علاء الدوله اول قطره باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا نی من گریان در پای پادشاه افتادم ازین کیفیت رقت پرسید حکایت کردم این مصرع برخواند مصراع

ازکلبه ما نیز رهی هست بدرگاه | | لاشک پادشاهی که بعدل و داد

درواج شریعت روزگار گذراند ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد بود و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجید ولادت مبارک شاهرخ سلطان چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و سبعمایه بود در بلده محفوظه سمرقند هشتاد و یکسال عمر یافت بروزگار پدر پادشاه خراسان بود چهل و سه سال بعد از تیمور کورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز جاشتگاه

ازفشار و دمن اعمال بری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و
عزیزی در تاریخ وفات وی گوید چنانکه تاریخ وفات

شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه ⁂ انکه در پیش شهی زده سرپنجه چو شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفتا ⁂ ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزاده عالیمقدار که از صلب مبارک آن حضرت بوجود
آمدند که جمله در دریای شاهی و پنج الطاف الهی بودند الغ
بیک گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی
بهادر و سیورغتمش میرزا و دو گوهر خسروی چون باروی و جان
اعلی که بروزگار طفولیت از مهد بر قدر رسیده اند و این پادشاهان
عالیقدر را به بیست هزار شاهزادگان در چمن سروری خراسان بلکه
تن مملکت را جان بودند آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل
کل در ادراک صلاحیتشان خیره بودند در اندک مایه فرصتی بود در کار

تا از جام قصد آن سلاطین توانا بوده و تن روح تمامیشان
بزندان لحد فرسود و امروز از آن نامداران حالی رای و آن
صفدران قلعه گشای جز افسانه باقی نماند فاعتبروا یا اولی الابصار

کجا یند شاهان با اقتدار ⁂ ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت ⁂ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش محمد
بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ
سلطان سادات و بزرگان و علماء اصفهان را گناه کار ساخت
بسبب آنکه سلطان محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدوله والدین
که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین
ترکه که از اکابر علماء اصفهان بودند در شهر ساوه حکم کشتن کرد
بسی گوهر شاد بیگم و آن بزرگ مظلوم را از زاری زار بنجات

بقتل رسانیدند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد
و او فریاد میکرد که با شاهرخ بگوید که این عقوبت بر ما لحظه منت
اما نام نیک پنجاه ساله خود ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کرده‌اند
مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نیامد و
بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان و گوهرشاد بیگم را دعای بد
کردند و گفتند یا رب چنانکه فرزندان ما را ناامید میسازند حق
تعالی تخم او را منقطع گرداند و در آسمان گشاده بود و دعای
آن عزیزان بی گناه اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی مرتبت
منقطع گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصل نموده الهی تا قیام قیامت
سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت و اولاد عظام او
مستدام باد هر چند نوبت شاهرخی و ذریت او درگذشت اما
در خاندان صاحب قران در ایران و توران متمکن و متمهد است

گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد ❀ ما را لبت عارض تو یادگار گل
اما از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بروزگار شاهرخ سلطان
ظهور یافته‌اند سلطان العلما و المحققین شمس الملة والدین
حافظ البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه
اصفهانی و مولانای فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلما و مفخر الفضلا
شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودایی
و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی
و مولانا پیسی بوده‌اند که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت
در ربع مسکون شهرت دارند گویند که چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی
بوده‌اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته‌اند و خواجه
عبد القادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی
در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در هندسی و طراحی

ومولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده رحمهم الله تعالی ذکر ملک

الفضلا و قدوة العلما و الفقرا معین الدین جوبی رحمه الله علیه

مردی فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جملهٔ مریدان خانذان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی است و مولد مبارک مولانا قریهٔ انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی است این مولانا فخر الدین میان علما به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا راست غزل

از زلف پریشان تو آشفته ترم من
وز کوی تو سرگشته چو باد سحرم من

چون گل بهوای تو گریبان دریدم
شب تا بسحر غرقهٔ خون جگرم من

تا بو که پیامی ز گلستان تو بوید
عمریست که چون باد صبا دربدرم من

شمشیر جدایی تو زان کارگر افتاد
کز جور فراق تو ز خود بیخبرم من

طفلان چو کشند آن سگی تو نعره و غوغا
از سنگ جفا زود شده دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان از مؤلفات معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکایتهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ بحرآباد آن کتاب را پیشکش الغ بیک میرزا کرده بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بحرآباد آمده بود و پادشاه فرمود تا آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و تکلفی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست آید و الحق نسخهٔ مستعد است و این حکایت از آن کتاب ثبت افتاد من نگارستان

حکایت شبلی گفت روزی به نیت حج به بازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت دیدم قصبی معلم بر سر و حلهٔ کتان در بر کشیده زرافشان بر رسم نازکان بغداد در پایهٔ بازیچه تماشا میدید

وسیبی داشت و میبوسید بیت هرجا که میگذشت و هرجا که میستا[د]

میشید زمین چو لعل ز لعل رخش تمام	گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش
بر خاک قطرها ز گلاب عقیق خام	روزی دیگر قافله روان شد

اورا دیدم در میان قافله حجاز نعلینی با ساز جواهر در پای کرده و دستاری
مصری بر سر نهاده گلاب بر جوی می افشاند و بر شال کسی که به گلزار
رود میریخت امید اندیشه کردم که در طور این جوان سر نسبت و از دو
حال بیرون نیست یا معشوقیست که نیازش میبرند یا عاشقیست که
نیازش نیز لگاه نازرسانیده اند درین تفکر افتادم که ابا بحج میرود
یا طریق وما طریق دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی
رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه پر بهانه که خلقی را آواره
کرده است من نیز میروم تا به بینم که این سرگشتگان بکجا میروند
و بچه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه

خواهند چید گفتم این چه استعداد راست که تو داری گمراه صعوبت
این بادیه خبر نداری این بیت گفت بیت دوست آوارگی همچو اهد
رفتن حج بهانه افتاد است بیت گفتم ای جوان با تنعم بدین تن
آسانی کار پیش نگردد باز گفت بیت من نه باختیار خود میروم از پی قضای
آن دو کمند عنبرین میکشد دوان دوان بیت ای شبلی چنینم آورده اند مغدول
قفای گفتم این سیب چه میبوی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز چه خوار
گوش دارد که با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده ام و در حرم دلبران
خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت
کنیم گفت والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم من از اهل خراباتم
و تو پر مناجاتی دوش من خمار بودم و اکنون تقاضای خمار دوشین
در سر دارم آن جوان را در هم آنجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق
ملاقات نیفتاد تا بکه رسیدیم روزی بوقت انداط کرا جوانرا

دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار
نه در سر قصب و نه در پا نعلین همان سیب در دست داشت
و این بیت میخواند بیت لذعت حیة الهوا کبدی ۵ و ما غیره
رقیته و لا راقی ۵ میخواستم تا ازو بگذرم دامنم بگرفت
و گفت ای شبلی مرا نشناسی گفتم بلی از تبدیل حال بگو گفت داد و
فریاد که درین راه بمعشوق می آرند و بعاشقی مبتلا میسازند
شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از
آسیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند چون ما را
در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند تو عاشقی چون بعرفات
رسیدیم گفتند بلی که تو معشوقی غم مخور چون بیاد به امتحان مبتلا
ساختند گفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدیم گفتند طفیلی چون
بخانه رسیدیم ندا در دادند که درین حرم محرم نیستی و درین حلقه هر چند

درین حج بدین در حلقه زدم و فریاد کردم که ایها المطلوب جواب
شنیدم که از حج یا محجوب سوختم ازین تفکر که در میانه هیچ نیست
و ساختم بدین ترانه که در خانه غیر نی امروز ای شبلی زار و نزار
و از نازکی بزارم نمیدانم که محجم یا محجوب طالبم یا مطلوب از
زمره حجاجم یا بغیر محتاجم درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم
نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بر زاری آن
جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت
برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و از این
تفکر ذوقی مییابم ازو درگذشتم و شب در حوالی مسجد الحرام
بطواف و عبادت مشغول بودم و صباح که وداع خانه کردم
دیدم که از کنار حطیم آن جوان پیشین را مرده بر دوش گرفته میل دفن
میکردند از حالت او یکی از محرمان راز را سوال کردم گفت

عاشقان کشتکان معشوقند :. بر نیاید ز کشتکان آواز

حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد

یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در

بعضی حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشتند و کفت

چکونه دیده بینا دل بچنین صورتی دهد اکر خواهی ترا از حرم خود

کنیزکی دهم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون

کفت مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب ننماید خلیفه کفت

اکر بهتر از لیلی کسی را بینی او را نخواهی مجنون کفت من غیر او

کسی نمی بینم بیت خوبتر ار دیده که بیند جمال تو

وانکه نظر کند برخ ماه وآفتاب :. خلیفه کفت هیچ دانسته که لیلی

با تو چون نیست مجنون کفت مرا چکونکی کار نیست اینقدر دانم که

تا او جمال من نظر کرد من ربوده عشق و مبتلای او شدم خلیفه کفت

[illegible]

اکر خواهی اقربای لیلی را حاضر کردانم و بفرمایم تا او را در حباله

تو آورند کفت نمی خواهم که آلوده طبیعت شوم و بی تکلف وساطت

در مذهب پاکبازی بر من حلال است خلیفه کفت خواهی تا لیلی را

ببینی کفت کجا ببینم کفت در آن خلوتخانه و مجنون را یکی از غلامان دست

کرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد کویی داشت بر

چشم خود بست غلام کفت ای دیوانه امروز چشم باز نمی باید کرد تو بر دو

بر چشم می بندی کفت مرا آن بس که از دور بنکرم خبر بخلیفه بردند که

مجنون لیلی ننکرد مجنون را طلب داشت کفت مجلس خاص و حجاب

مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب تمتعی حاصل نکردی

کفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق کردد

و این بیت بر خواند و راه صحرا پیش کرفت شعر

و کیف لی بعین بها :. سوادها و مناظرها بالمدامع

[illegible]

ذکر سید الابرار امیر قاسم انوار قدس سره دُر دریای حقیقت
وسیاح بوادی طریقت بوده شهباز فضای لاهوت و
عارف عالم ملک و ملکوت است و خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق
کلام معجز او گنج رموز دقایق اصل حضرت سیادت مآبی معارف
دستگاهی از آذربایجان است و منشا و مولود مبارکش ولایت
سراب تبریز است و از اکابر و سادات و اشراف آن دیار
بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی شده
مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضت کلی در
تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از ان باجازت حضرت
شیخ عزیمت جیلان نمود و مدتی دران دیار بسر برد و تشنگان لوادی
طلب را از زلال عارفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازه
کمال او باطراف اکناف رسیده قصد خراسان کرد و در نیشابور و بلخ چند

ساکن شد علمای ظاهری خراسان باعتراض برخاستند میل دار
السلطنه هرات نمود اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت
سید دست داد و او مردی جاذب بود هر کس که پیش او رسیدی
معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات
مرید سید شدند اصحاب اعراض این سخن نزد پادشاه عصر شاهرخ
سلطان رسانیدند که این سید را درین شهر مصلحت نیست چرا
که اکثر جوانان مرید او شده‌اند مبادا که ازین حالت فسادی
تواند کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان
دولت پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ
را بچه جریمه از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدان انجامید که سید را
بزجر اخراج مبادرت کرد و هیچ آفریده برین جرات اقدام نمینمود
سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف سید را

روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت سید
وصحبتی مرغوب داشتند بترتیب سخن غربت سید در میان آمد سید فرمود
که چون پادشاه مسلمانانست مرا بچه دلیل اخراج میکنید کار بدان انجامید
که پادشاه بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا سخن خود عمل نمیکنید
سید گفت که است آن سخن شاهزاده این بیت برخواند **بیت**
قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن :: شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان
سید شاهزاده بسی تحسین نمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت
و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روان شدند و چند گاه
در پای تخت هرات روزگار گذرانیدند و اکابر و سادات و علما و فضلا
همواره بصحبت شریفش رسیدند و مایل خدمت عزیزش بودندی و
حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنویات عارفانه بسیار است و
این غزل او راست **غزل** از افق مکرمت صبح سعادت دمید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید … صولت صیت جلال عالم جان را گرفت
صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید … چنگ غمش بر زند بر دل هر پاره
کشف روان میکند معنی حبل الورید … بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو
شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید … ساقی جان میدهد باده ز جام الست
مطرب دل میزند نغمه هل من مزید … راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب
جمله ذرات را از دل و از جان مرید … در حرم وصل یار بنده دلی بار یافت
کز همه خلق جهان بار ملامت کشید … و این غزل او راست **غزل**
ای پرتو جمال تو مرآت کاینات … وی خیمه صفات تو از مقتضای ذات
هر جا که هست پرتو روی تو لامعست … گر کنج صومعه است و گر دیر سومنات
چون ظاهر از مظاهر ذات عالی … ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات
اشباح انس صورت ارواح قدس شد … ارواح قدس صورت اعیان ممکنات
هر صورتی تعین خاصیست در وجود … مجموعه نقش عین و نشان تعینات

قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل / هل من مزید میزند از بهر باقیات

واین نیز مراوراست **بیت** / تا گرد ماه سنبل مشکین نهاده

بس داغها که بر دل مسکین نهاده / بر عارض تو زلف سمن سا چه حکمتست

یعنی بکتب فاتحه آمین نهاده / جا بها حواله یافت ز حسن غلام تو

در زیر لب چه شیوه شیرین نهاده / زیاد جان قاسمی از آسمان گذشت

زین جورها که شیوه و آیین نهاده / و نهایت حال حضرت سیادتمآبی

بعزیمت وطن مالوف از هرات بیرون رفت و کبر سن آنحضرت را
دست داده بود در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده
خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان
آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت
افتاده چند روز در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن مقام خرم آسوده

گشت بعضی اکابر که مصاحب ملازم سید بوده اند توقف را
غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و بندگی
حضرت سید در آن باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت بر ارتحال
اختیار نموده و همواره از روحانیت مرقد با رفعت قطب الاوتاد شیخ
الاسلام احمد جامی فیضی بروزگار رسید پس سید بر سیده و در

تعظیم شیخ فرماید **ابیات** / روضة المذنبین احمد جام

ان نهنگ محیط بحر آشام / آسمانیست پر مه و پروین

بوستانیست پر گل و نسرین / رحمت حق بدوستانش باد

لعنت حق بدشمنانش باد / هر که او دشمن خدا باشد

دشمن جمله اولیا باشد / و وفات حضرت سیادتمآب

بخرجرد بوده در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه و مرقد مبارکش
در همان باغ واقعست که بایام حیات ساکن بوده است و جناب

عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر ناصر الملة والدین
قریش الحسینی که اباعن جد از اکابر سادات خراسان بوده برگزیده
نظر کیمیا اثر حضرت سید قاسمی است درباب رونق مزار با انوار سید
سعی بلیغ بظهور رسانید والیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق
معین العلما و مرجع الفضلا بیت اگه گر آلای ورا کنج بودی در عدد

نیستی حیدر اصم را عین گیگی و کری | در پناه بنده جاه رعیت پرورش
برعقاب آسمان بریان و هر کبک دری | وانکه با پناهی او در زادار الحاضر شود
در چمن عالم آرایش چه بند سروری | ساقیان لجه او چون شراب اندرد شدند
هوش گوید گوش را این شاعری کن ساعری | من نمیدانم کز آن نوع سخن نام حسب
نی بنوت میتوانم گفتش نی ساحری | نظام الملة والدین علیشیر که گنجینه

الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل عمارت روضه
مطهر سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون با هزار دیده پیمانه

آن ندیده امید که عنقریب بهمت صاحبدلان باتمام رسد و چون
علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان
دایم الاوقات در حق آن حضرت با مروت بدین رباعی مترنم است

هر کس که بدین نوع کند مال تلف | او را نرسد ز آتش دوزخ تف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست | این خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضات و مجاهدات
بسیار کشیده در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم
بیرون رفتی خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول
بودی تا غایتی که پای مبارکش آزرده شده بود و در وقت پیری
آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی و گویند که در شبانگاه
حال سید به تنعم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید شده بود
که لاغری ورزدی گفت مرشما را خلاف اینست فرمود که برادر ما

ما عاشق بوديم وقتی و اکنون معشوقيم محب بوديم کاهی اين
زمان محبوبيم و از مثنوی اين بيت را برخواند **بيت**

من گدايی بودم اين خانه چو ماه	شاه گشتم قصر بايد بهر شاه

اما ولادت باسعادت شاهزاده بايسنغر در شهور سنه اثنی و
ثمانمايه بوده جمال با کمال داشت و دولتی مساعد و در هنرپروری
و هنرمندی نوادر شهره اقاليم شد و شعر و خط در روزگار او
رواج يافت هنرمندان و فضلا با آوازه او از اطراف و
اکناف روی بحضرتش آوردند گويند که چهل کاتب خوش نويس
در کتابخانه او بکتابت مشغول بودند و مولانا جعفر تبريزی
سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را رعايتها کردی و شعرا دوست
داشتی و در تجمل کوشيدی و نديمان و جليسان ظريف داشتی
و از سلاطين روزگار بعد از خسرو پرويز چون بايسنغر سلطان

کسی بعشرت و تجمل او معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی را نيکو گفته
و بشش قلم خط نوشتی و اين تخلص اوست **بيت**

گدای کوی او شد بايسنغر	گدای کوی خوبان پادشاهست

حکايت کنند که خواجه يوسف اندکانی بروزگار بايسنغر بهادر
در گويندگی و مطربی در هفت اقليم نظير نداشت لحن داودی او دل
يوسف مصر را شنيد و آهنگ خسروانی او بر جگرها نمک بپاشيد
سلطان ابراهيم از شيراز چند نوبت کس فرستاده و خواجه يوسف را
از بايسنغر سلطان طلب فرمود و مضايقه کرد آخر الامر صد هزار
دينار نقد فرستاد که خواجه يوسف را بايسنغر ميرزا بجهت او بفرستد
بايسنغر ميرزا در جواب اين بيت فرستاد **بيت**

ما يوسف خود نمی‌فروشيم	تو سيم سياه خود نگه دار

و در ميان الغ بيک گورکان و بايسنغر بهادر و ابراهيم سلطان

لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن
لطایف نمیکند روزگار غدار گردون ستمکار در اوان شباب
قصد آن شاهزاده کامکار نمود و موکلان قضا و قدر جوانی او بجنبانید
و شبی از فرط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار
شد و سکته هرات آن وفات را سکته پنداشتند بیت

گویند که مرگ طرفه خوابیست :: آن خواب گران گرفت ما را

شاهزاده نیم مست بمصطبهٔ خاک خرامید تا صباح محشر با خماران خشم
سرگران برخیزد و از ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا بعضی
خمارشکن و کأسا دهاقا طلب فرماید رجا واثق است که حاکم
جنایت او را از بحر رحمت شبنمی که آنرا تواند شست بجاد زرنامه
و وقوع واقعهٔ هایله بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات
در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی و پنجسال

بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر
بهادر میبوده اند بابا سودایی است و مولانا یوسف امیری
و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین
نزلابادی و اموال و اقطاع بایسنغر بعهد شاهرخ ششصد تومان
کپکی بوده ولایت استراباد و جرجان و دهستان و طوس
و ابیورد و نسا و خبوشان و سبزوار و از عراق کاشان و از
فارس شبانکاره و شعرا در مرثیه بایسنغر اشعار گفته اند اما
امیر شاهی بدین رباعی بر همگان فایق آمد رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد :: لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید :: قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر بلیغ الکلام نباطی سمرقندی از جمله شاعران خوشگوی است
و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه

در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و گویند حصیر باف بوده و اول حصیری
تخلص میکرده خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید
گفت حصیر لایق بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولاتر است
و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال خجندیست و این غزل گفته است
و مطلعش اینست **مطلع** نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشنست اینک چراغی بر دو دامانش ∴ و این تخلص مولانا بساطی راست
غزلهای بساطی کمال از خود مدان کمتر ∴ که پرورده‌ست چون خواجه بخواجه بنده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی برنجید و این بیت در دعای بد نسبت بدو میگوید

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانمرگ ∴ هم دیر زیست مدعی رند دیر ما

و این غزل بساطی فرماید **غزل** میچکد هر ساعت از نیم دهانش آب حیات

صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات ∴ من ز بخت شور خود بر بام او اسپند دهن
گر بگرد شکر نو رسته میکرد دنبات ∴ تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب

من که بر چه چین از دیده میبارم فرات ∴ از دهانش بوسه جستم گفت ای رند حسن را
گفت خاموش ای گدا بر هیچ باشد زکوات ∴ آن پریرخ بر بساطی گفت از روی عتاب

گر داین بازی کر دارد دل نمیخواهد زبات

گویند که شبی مغنیان در مجلس
سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد
در پی تدارک بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین یکهزار دینار بخشید
و مطلع اینست **بیت** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه زندش
بپسند مبادا که پستی شکندش ∴ الحق انصاف آنست که در صلهٔ
این مطلع کم همتی کرد با وجود خزانهٔ تیموری اما سلطانزاده
خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور کورکان در تخت
سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده
و ظریف طبع بود خزانهٔ تیموریرا بگشود که حضرت صاحبقران در
مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده همچو ابر نیسان تا که کان

لعل بدخشان و بحر عمان پیسیم و جواهر بر لشکر و رعایا نثار کرد و جمله فضلا
در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایدن این مقال مشغول شدند

در زمانت خاک گر کس باز نشناسد ز زر ∴ زانکه از بس گرد وه دست جود تو پایمال

و کاتبی هم انا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه مینماید که بیت

درم ز دست تو مر ارض اطلس طبق آست ∴ که زر جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر گنجی که بشمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل
بسپر بخشش کرد چهار سال بر تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت
کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد دجبه و بردی بیک و باقی
امرا بر وی خروج کردند بسبب آنکه شاد ملک آغا که از قمایان امیر
حاجی یوسف الدین بوده اند از روی تعشق بنکاح در آورد و آن
در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برتافتند و در سنه احدی و
عشر و ثمانمایه شاهزاده خلیل را گرفته به بند طلا مقید ساختند و

و کوس و منی شاد ملک آغا بریدند و شاهزاده را بقلعه شاهرخیه
فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند
بحکومت مشغول شدند و در حالت حبس از صحبت این باغی بگفت

دیروز چنان وصال جان افروزی ∴ رباعی ∴ وامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام ∴ آن را روزی نویسد این را روزی

اما چون آوازه استیلای امرای حرام نمک و قید میرزاده خلیل
سلطان بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گران جمع کرده
از هرات عزم سمرقند نمود چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون
عبور فرمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را
گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند
و مضافات آن را بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون تخت
سمرقند جلوس کرد قدم بکنج خزانه تیموری نهاد که در کوک سرا

دارک سمرقند مخزون بود و چون دماغ ابلهان از عقل آن
خزانه را تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت
ناگاه سر عصای آن حضرت بر درم مسکوک باز خورد و آن درم برگرفت
و در جیب انداخت و با اصحاب گفت که ما بدین یک درم از
میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد
گویند پادشاهزاده خلیل در حبس این غزل گفت و پیش شاهرخ سلطان
فرستاد و اینست غزل یا واهب العطیه و یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم زین زیاد / ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
اقبال شد مسافر و خوش گفت خیرباد / بادی که از دیار محبان رسید بمن
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد / غمگین و شادمان چو ازین در گذریم
غمگین مشو بمحنت و از بخت نیز شاد / داغ جهان بر سینه کاوس کی برفت
شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد / در شد ز فراق خلیل از معتمدی

روزی ترا سپهر بلاغت و بد گشاد / حکم خدایداد بدست خران مرا
گه رست پیش خلق ز حکم خدایداد / چون شاهرخ سلطان از

آن شاهزاده خلیل این غزل برخواند گریان شد و همت
پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافرنعمت مصروف ساخت
و امیر شاه که از امرای شاهرخی بمزید اختیار و استظهار داشت
تدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدایداد حسینی را
بکشت و خود آواره شد و ملک ما وراء النهر بتصرف شاهرخی
افتاد و سلطان از قید خلاص شد و بدولت بساط بوسی عم
بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد
در حق شاهزاده مبذول داشته او را با خود همراه از آب
جیحون عبور فرمود و حکومت و سلطنت تخت سمرقند بخلف
صدق خود امیرزاده الغ بیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را

در ملازمت شاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار

مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی و

عشر و ثمانمایه بعد از انکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات

آورد ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود

بغداد باو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه

او کرد و امرای بزرگ را بمشایعت او تا چند منزل فرستاد

و سلطان خلیل دو سال و نیم در ان دیار به نیابت عم سلطنت

کرد و در نهم رجب المرجب سنه اربع و عشر و ثمانمایه در ری

بجوار رحمت ایزدی واصل شد بیست و هشت سال عمر یافت

و بوقت مرگ این بیت را انشا کرد **بیت**

گفتم بجا هلی نکشد کس کمان ما ؛؛ مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما

ذکر ملک العلما و زبدة الفضلا خواجه عصمة الله بخاری مردی فاضل و

بزرگ زاده و اهل دانش بوده و نسب او بجعفر ابی طالب

میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد مشار الیه بوده اند و خواجه

عصمة الله باوجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری

مشار الیه است خواه بقصیده و خواه بطرز غزل و مثنوی و مقطعات

و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل خواجه عصمت تربیت

کلی یافت و شاهزاده اورا احترامی زیاده از وصف میداشت

و دایما انیس و جلیس شاهزاده بود تا حسودان و اصحاب اغراض

تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت

آن عزیز از ان مبرا بوده و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم

گرفتی و چون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت در

فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفته که **غزل**

کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم ؛؛ تا بخواری در چنین روزی نمیدیدی تنم

باغبان کو قدر دیوار گلزارم بکش ⁂ بی وجودش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم

شهسوارم کی خرامد باز تا ویرانه‌ام ⁂ خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم

خون دل را زو همی بارم ز شریان دو عین ⁂ گر فراقش تشنه خونست هر بر چشم

بار عصمت کی شود آثار دیوان خلیل ⁂ کین بنایی را که ناحق پیر پستم بشکنم

و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید که **بیت**

دل کباب پستهٔ کی و شور بر انگیخته‌اند ⁂ وز نمکدان خلیلش نمکی بخته‌اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانهٔ خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه مردود گشت المثنوی فی قول المؤلف **مثنوی** دیگ عصمت در سخن از جوش رفت

عاشقان از قول او از گوش رفت ⁂ سبز خنگ چرخ اسپ نوبت است

هر کسی با پنج روزی نوبت است ⁂ طوطی بیرون شد از باغ جهان

بلبلان را مست کن با بانگ این زبان ⁂ این چمن را بوده بلبل بی‌شمار

عندلیبان باد دارد صد هزار ⁂ پیر آن بلبل از این گلشن گذشت

بلبلی دیگر بجای او نشست ⁂ بلبلی کین بوستان حالا گرید

عاقبت او نیز بر خواهد پرید ⁂ و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا

پسندیده داشته‌اند این قصیده را در وصف دیوان اشعار خلیل سلطان انشا کرده ثبت افتاد **قصیده** این بحر بیکران که جهانیست در بر اش

غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش ⁂ هر عکسی از لوامع لوح مذهبش

خورشید عکسی از صفحات مصورش ⁂ حوران روضه را ز حیا کرده در قصور

نقاش نقش لاله رخ حور پیکرش ⁂ بر لوح چرخ گرم همی کرد آفتاب

از بهر مهره کردن اوراق دفترش ⁂ گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر

جلد از ادیم نور دهد چرخ اخضرش ⁂ از رشته سفید و سیاه شب و سحر

شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش ⁂ سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش

پرکار سیم داده سپهر از دو پیکرش   گویا نموده در دل شب چهره مشتری
چون یافت از حواشی خط نقطه زرش   از ابن مقله ریخته یاقوت هر گهری
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش   هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
کو صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش   هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
تعلیق کرده بر صفحات مصورش   هر معنی بدیع که دریافته ظهور
عقل از برای کسب هنر کرده از برش   هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش   سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
در روح سعدی از غزل روح پرورش   خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
مستور ایزدی بمعانی انورش   از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش   گفتم ز راه فکر و تامل درو دوم
آنگه شوم ز حسن معانی مقصرش   بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش   کین است مخزنی که عزیزان نهاده اند

مجموعه بدایع شاه سخنورش   سلطان خلیل آنکه چو پیشند باد و دیر
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش   جمشید شیر حمله که از آسیب گرز او
گردد همی محدب گردون معسکرش   ای سروری که قدر رفیع تو بر گذشت
ای سروری که قدر رفیع تو بر گذشت   نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
گوهر بمعدنین خلاف تو مهره باخت   غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز   سوی اجل اگر نشدی مرکب ابترش
دریا اگر ز بی گهری کف برآورد   سازی ز ابر جود بیک دم توانگرش
نافه که از روایح او دهر خرمست   بوئی ز تو ربوده دماغ معطرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان   گر تو بخاک تیره شماری برابرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده ات   گر التجی بغیر برد خاک بر سرش
برفرق هر گدا که نهی افسر قبول   عار آید از تجمل دارا و قیصرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست   ورنه چه آید از سخنان مکدرش

چون گزینید و گفت ترک خدمت	گرد میان هر دو ببازی بخبرش
همواره شمس تا ز پی اکتساب نور	در حکم آفتاب کند مفت کشورش
تابنده باد ذات تو بر اوج آسمان	دولت معین و پسند اقبال یاورش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شاهزاده الغ بیک گورکان ترک مداحی
سلاطین نمود و سلطان مشارالیه از وی التماس اشعار کرد و
همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا
که مصاحب و معاصر خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و
مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و
طاهر ابیوردیست و وفات خواجه عصمت بروزگار الغ بیک گورکان
در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده اما شاه مغفور سعید الغ بیک گورکان
پادشاه عالم عادل بوده و قاهر و صاحب همت در عالم مرتبه عالی یافت
و در معانی موی میشکافت درجه عالمان بعهد او ذروه اعلی یافت

و فضلا را اندو را و مراتب عظمی در علم هندسه دقایق عالی و در مسایل
هیات مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه
از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک
گورکان بر مسند سلطنت قرار نیافته و در علم ریاضی وقوف
تمام داشته چنانکه علم رصد ستارگان بسبب باتفاق حکمای عهد چون
فخر العلما قاضی رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار
باتمام نارسانیده وفات یافتند بهمگی همت براتمام آن کار گماشتند
بانی رصد را باتمام رسانید و زیج سلطانی اخراج نمود و خطبه بنام خود
نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبرست و بعضی آنرا
بر زیج نصیر الطوسی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده
که در تمام اقالیم بزینت و رتبت و قدر آن نشان نمیدهند و الیوم
دران مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظفند

و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند
و ماوراءالنهر کرده و در رسوم سلطنت و داد و عدل و قاعدهای پسندیده
داشته گویند که بعهد او از یک جریب زمین چهار خروار محصول شدی
و چهار دانگ فلوس خرج میگرفته اند که بحساب دراهم نقره یک
دانگ باشد **بیت** عدل بر شاه چون امیر شود ؛ آهو از شیر
شیر پیر شود ؛ حکایت کنند که فراست و قوت حافظه آن پادشاه
مغفور تا حدی بوده که هر جانوری شکاری که انداختی و آن جانور
صید کردی تاریخ آن ضبط کردی و نوشتندی که بچه روز بوده و در
کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده و از قضا آن کتاب
غایب شده چندانکه آن کتاب طلب کردند نیافتند مستحفظان کتابخانه
ترسناک شدند پادشاه فرمود که غم مخورید که من تمام قضایا را از اول
تا آخر یاد دارم و کتابت فرمود و پادشاه فرمود که غم مخورید که من

تمام قضایا را و تاریخ را املا گفت و کاتبان کتابت میکردند تا آن
دفتر با تمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخه اول پیدا شد باهم مقابله کردند
اختلاف جزو چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوادر از ذهن
و طبع آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت شیخ عارف آذری
فرمود که در شهور سنه ثمان و مایه در قراباغ همراه خال خود که قصه
خوان کبیر صاحبقران اعظم تیمور گورکان بود و در شهور سنه
اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد باسفراین
نزول فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شب شبابم مشتعل شده بود بر خواستم
و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا بدید در لباس فقرا و صلحا
بعد از تفقد سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس
قدیم ما مینمایی آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نباشی من تعجب نمودم
از ذهن و ادراک و حافظه پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایت

حکایت قراباغ و عزو گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد
وانچه بیاد داشتم جواب گفتم وازین وقوع وقت ازخاطران پادشاه
نقلت زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان
الغ بیک گورکان از ماوراالنهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی
طلب کرد و میرزا علاءالدوله با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من
اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک گورکان را بود و تمامی خراسان را
مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و دران هجوم واز دحام
خراسان خراب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان
المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه بوقتی که پادشاه الغ بیک گورکان
چون غنیمت بیحد یافته بودند و نمیخواست که آن غنایم را بوطن رسانند
فوج فوج فرار مینمودند الغ بیک گورکان چاره جز فرار ندید و بوقت
عزیمت عراق از پل آب جوشن که از توابع جوین است مراجعت

نمود و دران حال یار علی بن اسکندر که والد ابو یوسف بود و سالها
در قلعهٔ نره تو که از توابع دارالسلطنه هراتست محبوس بود خلاص یافته
خروج کرد و هرات را بگرفت واین نیز سبب ضعف طالع الغ بیک شد
بلخ و مضافات آنرا بولد خواجه عبداللطیف داد و خود از جیحون عبور
نمود و بواسطهٔ اعزاز واکرام که در حق عبدالعزیز برادر کهتر بجا آورد
عبداللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی شد و مدت سه ماه در کنار
جیحون عبداللطیف و الغ بیک گورکان را محاربه بود در اثنای آن حال
ایل ارغون که از تراکمه ترکان اند سلطان ابوسعید را بپادشاهی
برداشته از اردوی الغ بیک گورکان جدا شدند و بشهر سمرقند
آمده شهر را محاصره کردند ضعف حال الغ بیک گورکان را این خود سبب
بود که بر زر زدند بعز درت روگردان شده میل سمرقند نمودند عقب
عبداللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند نمود الغ بیک گورکان را

پذیره شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه بتوفیق
سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت
و الغ بیک گورکان التجا بقلعه سمرقند برد میرزا شاه توجین کار
ترتیب یافتگان او بود و او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت
بالضروره بجد و در ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند
جلوس کرد و تمامانه الغ بیک گورکان از آنکه اکتسابگان او در شاهرخیه
مدخل ندادند میخواست تا التجا به ابوالخیر خان برد باز اندیشه کرد
که شفقت فرزند در میان است بطرف فرزندی مروت به سمرقند
روان شد و در شهر رمضان سنه مذکور ناگاه پیش فرزند بی محابا آمد
و آن بدبخت اول پدر را مراعات و اکرام نمود فاما شیطان بر وی
امیر شده دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در لب آب صوح
که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل او را بر قتل پدر حریص

گردانید و در لب آب صوح که بیرون سمرقند است آن پادشاه
عالم عادل را بدرجه سعادت شهادت مرتقی گردانید و از سعت ماه و
کمتری سیاف اجل ازو نیز انتقام کشید و دو پیکانی که پدر را چشانیده بود
چشید لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد **بیت**

پدرکش پادشاهی را نشاید ❊ اگر شاید ولی شش مه نپاید

اما بزرگوار استا و البشر فخر الدین رازی در کتاب حدایق
الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل از
شیرویه نبوده زیرا که شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان
بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز
پشت بر پشت با اردشیر بابکان میرسد و اردشیر پشت بر پشت
بر پشت بکیقباد میرسد و کیقباد پشت بر پشت با فریدون
میرسد و از فریدون نیز بجند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث

برعم نسابه عجم آدمست و آن شاه اصیل کار چنین کرده پدررا
بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسیده و در
خاندان خلفا نیز اصیل تر خلیفه مستنصر بوده و از مستنصر بن متوکل
بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس چند پشت خلیفه بوده است و نسبت محترم
آل عباس بنی هاشم و انسب و افضل بنی آدمست مستنصر پدررا
بکشت و شش ماه زیاده زیست تا معلوم شود که بنسبت محترم
فخر نباید کرد تقوی و خداترسی شرطست و حال عبداللطیف نیز
همین معنی دارد که او عبداللطیف بن الغ بیک بن شاهرخ
بن تیمور کورکان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین
بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت در حجره تربیت شاهرخی
نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان از ابا و زیاده از تمامی احفاد

و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام
و حسب و نسب او نیز چون آن شوریده بخت که ذکر ایشان رفت
شهر ایام و نکوهیده خواص و عوام است و این بیت در حق او
مناسبتی دارد **بیت** گر تو دانی که بد چگونه قبیح است
هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد و عمر شریف الغ بیک گورکان
پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و
در سمرقند بعد پدرش چهل سال و تاریخ وفات آن حضرت
عزیزی برین منوال گفته است **تاریخ** الغ بیک بحر علوم و حکم
که دین نبی را ازو بود پشت ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس کشت و از علما و مشایخ طریقت حسن
عطار و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی
علیهم الرحمه **ذکر مفخر الفضلا مولانا ابو اسحق شیرازی حلاج** مرد لطیف طبع

وپستعد و خوشگوی بوده در شهر شیراز همواره مصاحب اکابر بوده و از آنجا پس بخوردن اطعمه اختیار کرده و درین باب چون او کسی سخن نگفته و در رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه مستمعان را جهت مدرقهٔ اشتها و آرزو نفعی میدهد عاجل اما مفلسان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود مصراع عسل کو بی دهان شیرین نارود • واما از گفتههای ابو اسحق هرچند مفلسان را مضر است جهت خاطر متمولان واصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه و ظریف و موقع

نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر	گوئید که دارد طبق سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحق نه زر دارد و نه سیم	شش نان تنک دارد و یک طاس مزعفر

حکایت کنند که روزگار شاهزاده اسکندر عمر شیخ بهادر

مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بود چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی مولانا زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر میچینم بیت

شیخ بکمپس از نیمکی قندی کردن	از ریش حلاج پنبه برداشت

و گویند بسحق ریش بزرگ داشته از قاعده بیرون و از گفتههای مولانا بسحق مثنویی که در جواب شیخ سعدی گفته که آن مثنوی از شیخ در باب مناظره و سوال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته است و او در باب چنگالی گفته است و نوشته خواهد شد اینست

برکنار سفرهٔ صاحبدلی	چون نشست افتاد بار اشکلی
لوت خواران دید پیرامون خوان	مرغ و ماقوت و مزعفر در میان
قلیه پیش ما بستا نهاده سر	نان و بریان دست با هم در کمر

زرنی و پالوده رو در روی هم — رشته و لوزینه هم زانوی هم

در میان قوتنی هم برگشته بود — گر بپالانش عقل کل سرگشته بود

چرب و شیرین بود در حلوا نبود — پالیش از سر سر زپا پیدا نبود

سر بسر اجزای او بی استخوان — روغنش رفتی چو خون اندر رگان

چرب و گرم و نرم و خوش خوار آمده — محرم هر صاحب اسرار آمده

مرد صاحب دل چو در اثنای حال — کرد از ترکیب و ترتیبش سؤال

گفت اصلم روغن و حلوا و نانست — ذوق و شیرینی من در هر دهانست

ارده و روغن برم لال آمده است — نام من از غیب چنگال آمده است

مرد معنی چون ازو بشنید راز — گفت یک یک حال خود گو باز باز

اول آخر با سخن آغاز کرد — سرگذشت خویشتن سر باز کرد

گفت بر نخلم چو برگ ساز بود — چشمها بر منظر من باز بود

پرورش می یافتم از ماه و خور — ابر و باد و دم بود فراشان در

سبز و سرخ و زرد میبودم لباس — از پی به کاری بپوشیدم پلاس

اره تهرم قضا بر سر نخواست — آنچنان کار از سر من جان بکاست

از سر نخلم بشیب انداختند — زان فرازم در نشیب انداختند

در سفر با گردکانم در جوال — میکشم از کلکل او قیل و قال

گه کلیم ارده دارم من بدوش — گاه دارم فوطه نان تنک پوش

یک زمانم جوز باشد هم نشین — ساعتی با شیره انجیرم قرین

در میان شیره ام میپرورند — با برنج و شیر نرمم میخورند

ناگهان در دیگ حلوایی شدم — بعد ازان دوشاب خرمایی شدم

این زمان در چنگ چنگالم اسیر — میخورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا دارد بدست — گوشمالم میدهد هر جا که هست

روغن آمد در پی او در تعال — یک بیک میگفت با او شرح حال

گفت بودم در میان فرش و دم / در درون گوسفندان چشم
سرزنان در سبزه گردیدمی / هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه‌ام دوشید از پستان میش / در دمم یکباره کردار یار خوش
مایه‌ام بنهاد چندانی که خواست / شیر بودم بعد از آنم گرد ماست
بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد / بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
آن زمان در معرض آتش شدم / تا ز دردی صافی و بیغش شدم
مدتی در خیک افتاده به قید / تازه میبودم ببوی گوسفند
گاه در کاچی شدم که در اماج / ساعتی در کاک روزی در کماج
در کلیچه یک زمان آغشته‌ام / بکماجات نرم را سرگشته‌ام
با عسل هرگه که تنها میشوم / همچو شبنم زیر و بالا میشوم
گاه در ماتم سوم در شب غریب / که رسد در سفره سورم نصیب
گاه در دست برخشم مبتلا / گاه دارم با هریسه ماجرا

این زمان در دست چنگالم اسیر / میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست / گوشمالم میدهد هر جا که هست
بعد از آن نان حال خود اظهار کرد / مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت / رسته از آب و گل عنبرسرشت
ناگه افتادم با نبار جهان / سالها در چاه میبودم نهان
بعد از آن در خاک راهم کاشتند / مدتی بی مونسم بگذاشتند
حق بلطفم روزی دیگر بداد / وز نوم فیروزی دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور / دلبری میکردم از نزدیک و دور
باد هرم بر سر سبزی وزید / شد جوانی نوبت پیری رسید
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس / گاه پوشیدم نپوشیدم پلاس
پایمال گاو گشتم ناگهان / تا شدم القصه در بار خران
بر سرم گردید سنگ آسیاب / تا بر آمد گردم از جان خراب

گر مقید در بن انبان شدم / گاه در غربال سرگردان شدم

مشتها خوردم بهنگام خمیر / تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از آن در آتش سوزان شدم / نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم

این زمان در چنگ چنگالم اسیر / میخورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا دارد بدست / گوشمالم میدهد هر جا که هست

با تو این ترکیب هم هست این زمان / روح روغن نفس خرما جسم جان

مالشت دادند در لاک فلک / بد مگس ران کرد خوانندت ملک

آن مگس در آن میان آنچه بود / گرد در گرد تو در تلبیس بود

قصد شیرینی کند دایم مگس / زین مگس ایمن نشد چنگال کس

از عبادت رو مگس رانی بساز / با مگس چون کودکان چندین مباز

از برای زاد راه آن جهان / خیز و چنگالی بنه در توشه دان

باش چون سنجاق دایم چرب و نرم / در میان آب مرد و نان گرم

نان گرمت شهوت حیوانی است / آب سردت حکمت انسانی است

سر انسان در لباس نان و آب / گفته شد والله اعلم بالصواب

دزیاده بر این اوصاف خوان نعمت ابواسحق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاهزاده محترم اسکندر عمر شیخ بن تیمور گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاش خوش طبع بوده و فارس را در تصرف پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در پل خوره مصاف داده و بعد از آن با آبمنگ برادرش امیرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از وی گریخت و بآذربایجان رفت

و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان
بوده بقتل رسانید و در چهاردهم ذی الحجه الحرام سنه ثلاث عشر و ثمانمایه
استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت
بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات بشور
انگیز خواندی و بجود نیز انشا نمودی و از انجمله نیز این بیت ست بیت

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار	با من که در شکوه چو سد سکندرم

چون آوازهٔ استیلای آن شاهزادهٔ عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان
رسید که اخوان و عشایر او زو بی مقدار شده اند و نیز داعیه دارالملک
اصلی دارد و سودای سلطنت با نغز اد دماغ او را تشویش میرساند
شاهرخ سلطان در شهور سنه ست و عشر و ثمانمایه بقصد امیرزاده
اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد
و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ

سلطان گرفتار شد و بسعی گوهرشاد آغا شاهرخ بهادر بدان رضا داد
که تا دو چشم آن شاهزاده که بغیرت عیون حور العین بود همچون عین نرگس
از نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان نادیده را از نور بینایی عار
گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه سبع
عشر و ثمانمایه و از شعرا و فضلا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق عجم
و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین بی نظیر است
که در علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و حالات اسکندری
و تاریخ او در قید کتابت آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر است
که در ترکی و فارسی اشعار بلیغ و پسندیده دارد و جواب مخزن شیخ
نظامی بترکی بنام امیرزادهٔ اعظم اکرم ارجمند سکندر زمان پرداخته

ذکر مولانا بهاء الدین برندق رحمة الله علیه مردی خوش گوی و
خوش طبع و ندیم شیوه بود و طبع او بلطایف و هزل مایل بوده

واشعار جیدرا نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافتهٔ
شهزاده عالیمقدار بایقرای بن عمر شیخ سلطان کورکانست
از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق
آمد و شعرا با او بجز طریق مدارا و مواسا چاره نبوده چراکه مردی
فصیح و تیززبان بود همکنان ازو هراسان بودندی و او را استاد
خطاب کردندی در حق خواجه عصمت این بیت میگوید **بیت**

در بخارا اگرچه دارد خواجه عصمت شهرتی	در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمتی
لب شیرین تو با تنگ شکر میماند	در دندان تو با عقد گهر میماند
گر به بستان بخرامی بی ایثار رهت	گل خندان بدهن خرده زر میماند
قند با این همه دعوی و لطافت کو راست	یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند
باد را در شکن زلف مسلسل نگذار	که شقیقت و دران رهگذر میماند
یادگار ار نگذارند کسان در عالم	از نزق سخن فضل و هنر میماند

گویند که چون پادشاهزاده بایقرا در تخت جلوس یافت مولانا
برندق را بانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دینار مینوشت
این قطعه نظم کرد و بعرض شاهزاده رسانید که **قطعه**

شاه دشمن گداز دوست نواز	آن جهانگیر کو جهان دارست
پیش یوز آلتون مرا شده انعام	لطف سلطان بی بنده بسیارست
بیصد از جمله غایبست کنون	در براتم دو صد پدیدارست
یا مگر من غلط شنیدستم	یا که پروانچی غلط کارست
یا مگر در عبارت ترکی	پیش یوز آلتون دویست دینارست

چون شاهزاده مکرم این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را
تحسین نمود و گفت در عبارت ترکی هزار دینار پیش یوز آلتون
میگویند و فرمود تا در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند
و مولانا این بیت برخواند **بیت** بحر عمانست گویا خاطر فیاض شاه

ابر نیسانست گویا دست گوهربار او اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر
قرة العین صاحبقرانی بحکم پدر بدستور جاه و مقدار بود و
در اول فرغانه را بدو ارزانی داشت و از غایت شجاعت و مردانگی
دمار از جان خان مغول برآورد و قمرالدین را منکوب ساخت و
مغولان او را سر نهادند و دست تعدی و تعدی از آن سرحد کوتاه
کردند و از توهم آبی باسایش نخوردند روزگاری آن دیار ضبط فرمود
و چون صاحبقرانی در خیمه عالم آرایش این سروری تعرض کرد
فارس را تا حدود بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن
سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ
قلعه از قلاع خوزستان تیری خورد و بدرجه شهادت رسید
و صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد
برآورد و این رباعی مناسب حال میخواند و میگریست رباعی

ای رانده بمیدان قضا از من پیش — بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش — رفتی و گذاشتی مرا وارث خویش

و منصب آن شاهزاده مغفور را بفرزندان گرامی آن حضرت صاحبقرانی
نامزد فرمود و هر یک از شاهزادگان بحکومتی و سلطنتی مخصوص بودند
چنانکه سطری از حالات امیرزاده محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده
رستم گذشت اما کمینه دفتر سیادت منظر بایقرا بهادر از جمله اولاد عمر
شیخ بهادر دری بود یگانه و نادرش اهل زمانه چشمی که توصیف
در خواب ندیده بود و شجاعتی که رستم در هفت خان اوصاف او
نشنیده و این ابیات نمانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شایسته است
و آن ابیات اینست ابیات در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی

گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد — با بحر بر زنی چو بدست قدح نهند
وز مهر کین کشی چو بدستت عنان دهد — و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادرش

در فارس خروج کرد و لشکر جرار بیره کذار جمع نمود و دم استقلال
و مملکت کیری میزد و در سخاوت و مروت داد مردی داد و کویند که
در حسن صورت و سیرت و مردانکی در خاندان صاحبقرانی مثل
بایقرا شاهزاده ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او بفارس
لشکر کشید و در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان و عشر و ثمانمایه او میخواست
که با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا خلاف کردند و از و رو
کردان شدند و او براه بیابان کیج و مکران افتاد و مدتی در صحرا
و بیابانها میکردید تا حدود کرمسیر و عود دوم بار بر شاهرخ سلطان
خروج کرد و علی الدوام شاهرخ سلطان از وی ترسناک و اندیشه‌مند
بود و در حدود سنه تسع و عشر و ثمانمایه آن شاهزاده عالیقدر بدست
شاهرخ سلطان کرفتار شد و شاهرخ سلطان میخواست که او را
هلاک نسازد و بر جوانی او ببخشاید کوهرشاد بیکم سعی نمود و آن در

دریای شاهی را بمرتبه شهادت رسانیدند و عاقبت او را نیز
همان شربت چشانیدند **غزل** دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

زنهار بد مکن که نکردست عاقلی	این پنج روز مهلت ایام آدمی
آزار مردمان نکند هیچ مقبلی	درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند
بیرون ز یک دو لقمه بروزی تناولی	تیر از کمان چو رفت نیاید بشصت باز
بس واجبست در همه کاری تاملی	حق تعالی ذات ملک صفات

این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان
ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت ممکن دارا دکه چراغ
دودهٔ تیمور کورکان از شرارهٔ تیغ کوهرنشان او روشن و خارستان
خراسان را از بهار عدل او کلشن است چندانکه بایقرا و عمر شیخ بهادر را
در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در جانست این
خسرو غازی و فرزندان عشایر و اقربای او را در بسیط زمین

سلطنت و مملکت بر دوام باد و مستدام بحق محمد و آله الکرام

ذکر خواجه رستم جوزقانی علیه الرحمه جوزقان قریه ایست از اعمال
بسطام و خواجه رستم مردی لطیف سخن و خوش طبع بوده و
احیانا عملداری کردی و آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت
صرف کردی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از
وزیران بوده و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه گورکان کافی
ملک و مدبر دولت بوده عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم بر آن سال بلهو و طرب زندگانی مینمود خواجه حافظ
اورا درین طور ملامت کرد و این بیت بخواجه حافظ فرستاد

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	واین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
واین غزل خواجه رستم راست **غزل**	گر ز خرگه ماه من دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود	آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
بازنامد تیر هر گه کز کمان بیرون رود	می برآید هر زمانم آه دود از دوری یار
بر نسیم آخر درمیان آه جان بیرون رود	گوییا کز آسمان منشور غم آمد بما
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود	رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه کار او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود	و خواجه رستم سمرقندی نیز فهیم

و خوش گوست اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم
جوزقانی مشهورست مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شاهزاده
عمر بن میرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت
یافت شاهزاده مدبر دلاور بود و استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ
سلطان دم عصیان و خلاف زد و از جرجان و استراباد و مضافات
لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام
با شاهرخ بهادر مصاف داد و منهزم شد فی شهور سنه تسع و ثمانمایه
گویند که سلطان عمر شیخ بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت

بطوس پس بزیارت شیخ عارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین الغزالی
الطوسی رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای
تعالی مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که من هرگز این
فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است و نیکی
و تهور و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتح تو از طریقت
و شریعت دور است و من خود هرگز این نمیکنم شاهزاده از شیخ رنجیده
بخشم در وی نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوق می بینم
بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بعقوبت از همه
کمتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری
از ایذای او بزرگتر در پیش دارم اگر خدای مرا فتح داد یقین دانم
کرامت درویشان اثر ندارد و چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شدم
خود از راستی که گفته چرا رنجیده شوم برخواست و از پیش شیخ

بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر این مرد را
خدای تعالی فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای
خدا از جزا افزون باشد تکیه در دیده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم
بود در عراق باشیم اما از سخط خدا هیچ جا نمیتوان رفت خوشا وقت
مشایخ طریقت که با سلاطین کلمه حق بدینمنوال میگفته اند و اندیشه نمیکردند
خلاف این روزگار که باب کلمة الحق مسدود شده **ذکر مولانا**
بدر شروانی نور الله مرقده در شروان و مضافات آن سالها بخوشگویی کار
گذرانیده و الحق شاعر مکمل و خوشگوی و متین طبع بوده است و مولانا
کاتبی از خراسان چون بشروان افتاد و میان او و مولانا بدر مشاعره
و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه گوید **قطعه**

لقب کاتبی دارم ای بدر اما　　محمد رسید اسم از آسمانم
محمد مرا نام هست و تو بدری　　بانگشت از هم ترا بردرانم

و این مطلع او راست **بیت** مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی
وز دیده گریان نمکش ریز نمکابی **ه** بعضی سخن مولانا بدر را از شعر گاهی

افضل میدانند و این سخن باطلست **ذکر مولانا فاضل قدوة**
العلما و خلاصة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنیست
و در فنون علوم مشار الیه بوده با وجود فضل و علم از مشرب فقر
با نصیب بوده است و در تهذیب اخلاق صفای ظاهر و باطن ریاضت
یافته و با بسی عارفان و صالحان صحبت داشته و مؤلفات او
در اکثر عالم مشهور است تخصیص در علم معما که خاصه اوست و جهت
تبرک قطعه از اشعار مولانا درین تذکره ثبت افتاد **قطعه**

اگر ابلق دهر در زین کشی — وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دهر دون ناکست — قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره عز دیگران ذل — بمیدان درین شک نابت کشد
گهت برنشاند برخش مراد — گهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست — نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن — تنش را بخاک مذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و تخت — می شادی و جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار دور — خمار غم از جور و محنت کشد
سرانجام دست اجل هردورا — دوان بر سر کوی رحلت کشد
ببیناد کحل سعادت بچشم — که در چشم جان میل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد — گر از بهر دنیا مشقت کشد
بپا پا اگر بهره مندی ز عمر — گنا دان به بیهوده زحمت کشد
هر آنکس که زد سایه بان رضا — عجب گر ز خورشید منت کشد
کسی یافت عزت که گشت امید — رجا چشم ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وفا — شرف وش بدامان عزلت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین
علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه
همواره طالب صحبت شریف مولانا میبود و اعتقاد عظیم او را نسبت
بمولانا میبوده و از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را
در قید عبارت آورد و مولانا در وقت بری آن کتاب را بالتماس
شاهزاده تالیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند
که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل
و احفاد و ذریت صاحبقرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده
آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود الحق صاحب فضلا بیش ازان
تاریخی هیچکس نوشته اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست
ظفرنامه که بر طبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت
چهار سال مولانا دران تاریخ روزگار صرف مینمود تا آن تاریخ باتمام

رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف روزگار او کرد یکی
گردونامچیان و بخشیان بروزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند
و از خزاین سلاطین از ممالک جمع مینمودند و بعضی را از مردمان معتمد
و معتبر که در روزگار صاحب قرانی متکفل مهام سلطانی بودند بر قول
ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید
و آن کتاب مبارک بر نهج راستی و صدق باتمام رسید شاهزاده
ابراهیم سلطان شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه سبع و عشر و ثمانمایه
سلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود و او
پادشاهزاده هنرمند هنرپرور بود و در ملک داری و رعیت پروری
یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمان گویند که قانون و دفاتر فارس را
بخط خود نوشتی و در زیبایی خط بغایت رسیده که نقل خط یاقوت
مستعصمی کردی و فروختی و از ناقدان هیچکس فرق نتوانستی

گردن و درین روزگار کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس
نوشته است باقیست و در جهاد و تعلیمها که بزین بخط شریف او دست بهین
الکتاب الیوم موجودست و در اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد
و روزگار غدار در روزنامهٔ حیات او رقم عزل کشید و خط فنا او
و در تاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان
جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگنای این تنگ میدان
دار ها یند ذکر مولانا علی استرابادی علیه الرحمه مردی خوش طبع و نیکو
سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهرت دارد و او
از اقران مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است زیاده از یک
مطلع در رباعی ثبت نشد رباعی زیاد ما زدست نگار نقاره جیست
با ما چو راه جنگ بنواز دنقاره جیست ** دور و بای عام که در استراباد در
حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست داد مسکو جا او وفات یافت در گ

او این رباعی بگفت رباعی زین واقعه چون دل بدو نیست مرا
از مردن خویشتن چه پیست مرا ** کم شد صدفی چنین بدزدی من
دری دو سه در خانه نیست مرا ذکر ملک الاخر مولانا کاتبی
طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه هدایت ازلی در شیوه سخن
گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که بحر معانی چندین در بساحل
وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام او شده و توسن بلند
نکته دانی طبع شریف او را از نام کرده با وجود لطافت طبع و
سخن وری مذاق او را جامی از خمی نه عرفان چشانیده اند بلکه از
وادی فقر بستر حد تعینش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در
نظر همتش خسی نبودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد
اینحال در تخیلات ده باب تعلم در بار او رسیده بیت

شاعر آید بنام تو سنجر کند	تا نثارش درّ و سیم تو سنجر کند

نام او محمد است و مولود و منشأ او طرق و رادش بوده که من
اعمال ترشیز است و ابتدای حال به نشابور آمد و از مولانا سیمی
خط تعلیم گرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتی و وجه
تخلص کاتبی بدان سبب بوده است و در علم شعر و شاعری نیز ذوق
یافته است غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد
بدو دل گران شد و بعداوت او برخاست او از نیشابور قصد دار
السلطنه هرات نمود و همواره بی تکلف و تعیین کردی و بشعر و شاعری
مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل
فرمود که مطلع او اینست **بیت** سزد که تاج رباید ببوستان نرگس

که مست بر چمن باغ مرزبان نرگس	و او جواب کمال بر وجهی بگفت

که مقبول خاطر فضلا بود همانا که از حسد اقران و اکفا شکستگی بخاطرش

او را امید دادند پادشاه زیاده التفاتی بدو نفرمود و او رنجیده
از هرات بیرون آمد و با بیات ظهیر پیلی گشت و همواره این شعر
مناسب حال خود خواندی **قطعه** مترنجه چو عنقا بماند آنکه نماند

کسی که باز شناسد همای را از خاد	هزار رحمت بگفتم که آب ازو بچکید
که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد	هزار دامن گوهر نثارشان کردم
که هیچکس بشبی در کنار من ننهاد	و بدان عزیمت بجانب استراباد

و گیلان و شروان افتاد و ملک زاده اعظم شیخ ابراهیم شروان
او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت
ناپروایی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی گویند
امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد ازین آن قصیده
نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شروانی داد و او
در کاروانسرای شماخی آن نقد را بر ایشان ساخت و بشعر او فقرا

و پیشتهان همه را قسمت نمود و بعضی از وی میدزدیدند
روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جمله آن نقد بهای یکمن آرد
موجود نبود این قطعه بگفت **قطعه** مطبخی زادی طلب کردم که بهر آش بپزد

تا شود آن آش کار ما و مهمان ساخته :: گفت لحم دنبه کر یابم که خواهد داد آرد
گفتم آنکو آسیای چرخ گردان ساخته :: بعضی احباب و مصاحبان او را

ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ده هزار دینار داده باشد
اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر شود
مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزانه دار سلطانم بدین جواب
محاسبه بگویم والا که او احسان بمن نمود من یک کس بودم هزار
کس این احسان قسمت نمودم هرگاه که او احسان خود از من باز خواهد
من نیز بدانکس حواله نمایم که او پیشتها نزا بر من دلالت کرد
شما غم خزانه شروانشاه مخورید که بدین تهی خواهد شد و نیز غم من

مخورید و بر من دل تنگ مدارید که من گنج معانی و معارف همراه
دارم و از مایه حرف مفلس نخواهم بود و مولانا از شروان به
آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرایوسف قصیده انشا
کرد که آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفات و
احسان ننمود از آنکه و اسکندر ملول شد و این قطعه در حق ایشان
انشا کرد **قطعه** زن و فرزند ترکمان زاکاد :: همچو مادر سکندر بدرای

انچه ناکاده مانده بود از وی :: داد کار از لشکر ختای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده و بصحبت شریف مفخر الفضلا
والمحققین خواجه ضیاء الدین ترکه مشرف شد و در علم تصوف
پیش خواجه سخنها خواند و او را شناخت و کمالی دست داد از
دنیا و دنیایی معروض بوده و از سخنان وی بوی فقر و فنا مشام
صاحبدلان میرسد و او راست این غزل **غزل**

ای خوش آنروز که از سنگ تن جان برهم — هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند — ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم
بر دوای رشته جان سوزن عیسی بکشد — تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
رسته ام از بد و از نیک و مرا قصد اینست — جز نکویان که نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی مست خیالات لاجبان جز خوابی — تا لکن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آنست که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا یادگاری باشد و او راست این قصیده در مدح امیر ابراهیم شروانشاه

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل — همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
آب گل را شیشه از قندیل عرش آورده است — شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع — چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل
هر غزل عامل و منصوب و بعضی یا سیه — آل تمغا مست از سلطان دریا بار گل
میرباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر — سرخ عیاریست پنداری عیار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ شد — تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در خسوفی کاتش بودی تبه دست آفتاب — تا نهندی داغهای سرخ بر رخسار گل
در چمن هر برگ گل سودی عزیزی میکند — ای عزیز من روا نبود که داری خار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ — همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو سهی — غرق شبنم شد بگلشن زآب این گلزار گل
کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل — سنبلت را دوست نرگس لاله ات یار گل
از پی و سوفار تیر مست تو غمزه باز — گل زده پر بر سر از شوخی و در دستار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته ام — باغ بلبل را قفس باشد چو نبود یار گل
زخم رخسارم مدو ز چشم مست دوست — جز گلی می نشکفد در گلشن جان زار گل
پای چون گل منهی در باغ بر روی سمن — زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب — خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل

گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه — تا درو چون غنچه از بیم پرده بنهد گل

کعبه دین شاه ابراهیم کاندر دیر — از نسیم لطف او ارد مغیلان بار گل

ای موالید از نبات باغ قدرت تست — وی عناصر از گلستان جلالت چار گل

وصف خلقت گر کند افسونگری افسون تو — مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل

در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت — باغ را از خار پرچین شد ز دیوار گل

حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان — سازدش از نیزهای تیشه ها انگار گل

زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد سهیل — باز داران ترا بر بهله بلغار گل

تیر عدلت راست بر عزم کمان چار پر — غنچه پیکان خار پر بلبل و سوفار گل

هر نفس پس دست صبا دانی و گردون خراست — وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل

کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت — شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل

خسروا از بهر شاخ کلک گوهربار نظم — کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل

خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی — نیست آوردن عجب یاره بهار از خار گل

کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر — بلکه شاخ گل نیاید بار این مقدار گل

معنی رنگین نازک بین درو ابیات بلند — زانچنین پیوند کم گیرد در اسفیدار گل

نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است — همچو دی از باغ دیگر گو ببر رخسار گل

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی — خار صحرای نشابورم من و عطار گل

پیش ازین آموخته خواندن فصیح گل خطا — زانکه تصحیح آورد چون نامه تاتار گل

روزگار را بر عزت را چنان دادم ادا — هر زبینی از فصولش اورد صد بار گل

دیدم بخرابات سحر کهن مخمور — خورشید به قدح پیش نهی بر طبق نور

سلطان خرابات بود وان شده نزدیک — نزدیک نشینان حرم صف زده از دور

عیسی نفسی بود دران مجلس تخمیر — بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور

از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی — تسبیح شنو از دل هر دانه انگور

در حشر که بی نور شود مشعل خورشید — روشن شود آتشکده ناز دم صور

منشور من و کاتبی و عرش نوشتند — اینک قلم و لوح گواه و خط منشور

روز وصل آمد که بی‌چشم بخابش سالها ** غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها

شد دل هجران بو صل و داغ غم دارم هنوز ** زخم خویش کرد و ولی ماند نشانش سالها

هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا ** شد نظرگاه بزرگان استخوانش سالها

کی شوند از تیغ ساقی سرنشان عشق ** گر شراب الفت نوشیدن توانش سالها

هزار آتش جانسوز در دلم پیداست ** اگر نه لشکر عشق آمدی چه پنهانست

برون ز کون و مکان عشق را بسی تختست ** کجاست گوش حریفان و این سخن کجاست

ز شهر عشق بصحرای عشق منزل کن ** که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست

برون مرو ز سراپرده فلک ای ماه ** مراد خواه که سلطان درون پرده سراست

شهید میکده چون شمع با رها سر خویش ** فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست

پرست گوش جهان از صدای نغمه عشق ** بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی از آن بیش است که این تذکره تحمل

آن تواند کرد که در مناقب و مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور و بین الفضلا مذکور است بار دوم از عراق و عجم بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد استقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار مدد خوش بوده اند و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه مشهور است اکثری از کتاب مخزن الاسرار را جواب گفته بر وجهی که پسندیده اکابر است اما بروز فضل و اکتساب کردن ستمکار قصد دیت حیات او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین بیشه پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید در وبا و حدت طاعون این قطعه انشا نمود **قطعه**

ز آتش قهر و بای گردید تا کاهان خراب ** استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک

اندر و از سر و پر ناچیکس باقی نماند | آتش اندر پشه چون افتد نه سر ماند نه پر

و مرقد مولانا محمد کاتبی در خطهٔ استراباد واقع است در بیرون
مزار متبرک امام زاده که موسوم است به نه کوران و بعد غزلیات
و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین
و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گلندام
و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است ولد قرا محمد
و اصل ایشان از دیار غار قرد است من اعمال ترکستان و
بعهد قدیم با آذربایجان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرا نشین بوده اند
سلطان اویس جلایر ایشانرا گله بانی و چوپانی فرموده و قرا محمد
بر ولد او سلطان احمد به بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت و با او
از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی
منارهٔ ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سرهای

اتراک را دفن کرده بر جای آن لنگری بنا فرموده و سلطان احمد
بر دست قرا یوسف کشته شد و قرا یوسف بر آذربایجان استیلا یافت
و صاحب قرانی تیموری بارها قرا یوسف را از آذربایجان و مضافات
آن رانده و او بروم گریخته است و تا تیغ آبدار حضرت صاحبقرانی
در میان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و
گریزان بجانب روم و شام میبودند اما بعد از وفات صاحبقرانی
باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکانرا
بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول
گشت و او در عین خصومت وفات یافت و بعد از و اسکندر رایات
سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از آنکه پدرش برد جلادت
و مردانگی بنوعی بجای آورد که با شاهرخ بهادر مصاف داد و میمنه
و میسره سپاه شاهرخی را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با آخر

مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الاربعاء تاسع عشرین و ثمانمایه و شاهرخ بهادر هرچند مملکت اذربیجان
برادلاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف ترکمان
قبول نکردند بالضروره باز آن ملک را بی ساان گذاشته بدار الملک
اصلی معاودت نمود عزیزی این بیت مناسب حال فرماید

اسکندر لشکر ما را زدوجهت	شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

القصه میان شاهرخ بهادر و اولاد قرا یوسف و ترکمه سالها خصومت
باقی بود و بعد از ان دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ
بر سر تراکمه کشید و اواخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه
اسکندر بکلی ضعیف و منکوب شد و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوانست
برد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را در آذربایجان
امیر ساخت و فرمود تا محاصرهٔ قلعهٔ النجق نماید و اسکندر را ولد قباد

نام بسبب انکه بر تمامی پدر عاشق بوده در شب باتفاق آن کنیزک
او بخنجر هلاک ساخت و شتر اورا کفایت نمود ملک آذربایجان بحکم
ویرلیغ شاهرخی بر جهانشاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه
و اولاد او بعد ازین در مقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی رحمة الله علیه مردی صاحب فضل بوده
و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت
و بر روزگار بود در خراسان یکی از مستعدان او بود میان او و شیخ
عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این رباعی نوشت

سر دفتر ارباب سخن خواجه علیست	ای انکه ترا لطیف طبع ازلیست
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند	داند همه کس که حمزه استاد علیست

و نام شریف بندگی آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی
در جواب فرستاد **رباعی** ای حمزه بدانکه عشق جای علیست

برکت رسول از شرف پای علیت ∴ استاد علیت حمزه در جنگ ولی

صد حمزه بعلم و فضل لالای علیت ∴ و هرچند مولانا علی این رباعی را

پستدانه فرموده در منقبت و شرف شاه ولایت است اما
کنایتیا بشرکت اسم خود این شرف مضاف دور مینماید زیرا که علم
و فضل خود را فضلا معترف بوده اند **بیت**

چه حاجت گفتن که زر مغشوش است ∴ محک در میانست داند که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر
انار الله برهانه **قصیده** چو پرده از رخ چون آفتاب بردارد

بجان و دل بکند مشتری خریداری ∴ کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی

ستاره را ز میمن پوش خویشتن آری ∴ غلام غمزه خونریز چشم جادوی تو

جهان شعبده بازی فلک بخونخواری ∴ هزار نشان خم آن زلف را که توبه کند

سحر نافه گشایی صبا ز عطاری ∴ طبق صحیفه رخسار و جرعه دان لب شکر

قنینه دیده و باده سرشک گلناری ∴ جفا و جور تو ز اندازه در گذشت مگر

ز روزگار درآموختی جفاکاری ∴ اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من

تو این جفا که کنون میکنی کجا آری ∴ خدایگان جهان تاج بخش روی زمین

که هست ثانی جمشید در جهانداری ∴ جم ستاره حشم پادشاه روی زمین

جهان لطف و کرم عالم نکوکاری ∴ خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه

که ختم گشت بدو منصب جهانداری ∴ شهی که جمله اقالیم معترف شده اند

که ختم گشت بدو سروری سالاری ∴ مهندسان قضا این مغاک خاکی را

ز عدل شامل او میکنند معماری ∴ کلاه دولتش از فرق خسروان جهان

ربوده افسر شاهی و تاج جباری ∴ ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد

ورای پایه جاهت ز قدر بگذاری ∴ سپهر برق عنان بهر بخت تو

بخنجر خیره برد لک را ابر سواری ∴ سم سمند تو از هلال زیبد نعل

روا بود که کواکب کنند مسماری ∴ درون پرده کان و صمیم خاره سیم

زر از نهیب کف جود تست متواری ⁂ هزار نقش مروت بخانهٔ انعام
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری ⁂ بدر که تو ز حد ختا و چین و چگل
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری ⁂ جهان پناها دانم که شعر این بنده
ز جنس این سخنان ضعیف نشماری ⁂ و پیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
بجان کند ورق آسمانش طوماری ⁂ همیشه تا که سر زلف دلبران باشد
گاهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری ⁂ ممهد از تو بعالم قواعد نیکی
مشید از تو بگیتی رسوم سرداری ⁂ حکایت کنند که مولانا علی هروی

موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد شهزاده مولانا را در رکاب خانهٔ خود وثاقی معین نموده بود شبی پادشاه مذکور از فرط اشتیاق بتنفر سلطنت این بیت میخواند بیت
کنون که باد صبا مشکبار میگذرد ⁂ دریغ عمر که بی روی یار میگذرد
مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای شاه عالم این بیت

چنین نیست شهزاده گفت پس چگونه است مولانا خواند بیت
کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد ⁂ شهزاده گفت واقعاً همچنین است
و عنقریب بایل تخت هرات شد و همگنان از شدت هوای آن محنت آباد خلاص شدند اما پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاه مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود پدر را بجال او دایما نظر عنایت شامل بود و در سر میخواست تا تولی عهدی او مفوض سازد برای مصلحتهای ظاهر نمیساخت و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و هنرگذاری این بیت شامل حال وی است بیت
تیر تو چو مرغیست که چون دانه رباید ⁂ خال از رخ زنگی شب تیره رباید
حکایت کنند که شاهرخ سلطان
چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب سلاطین اطراف

بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام
و یکی از ملک هرموز و یکی از ملک شروان روز عید این چهار رسول
حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت
عید تماشای دار و کوتر صد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان
و تیراندازان و جوانان نامدار که نوک پیکان آبدار و خدنگ
جان پستان عقده جوزای فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب
نشان پر از نسرین آسمان ربودندی بمیدان درآمدند تا حدی
که تازیان تیزرو همچون بخت نامساعد بران از کار فرو ماندند
و پیکان سیمین ساق تیز آورد همچون پیکان بر زمین نشستند

هیچکس بر خلاف تقدیری ∴ از قضا بر کدو نزد تیری

علم خسروی سیار کمان بلند شد و ترک سنت ناپسندیده می‌نمود پادشاه
اسپ‌لام را نام موسی پیک دامن گیر شده و بانگ بر امیرزاده جوانکی زد

که درای آن شاه جوانبخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز از
سمند از خویش لگام مرصع لجام را برانگیخت بیت

تیر اول ز شصت و زه‌گیرش	∴	بر کدو زد که دو شد از تیرش

نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازه از کمانداران بچرخ اعلی رسید
و آن پادشاه روی زمین از بهجت و خرمی همچون حلوای
عید لب تازه کرده بوسها بعیدی برابروان مقوس آن
خلاصهٔ چرخ مقرنس بزد و مناسب حال این بیت بخواند بیت

ای محراب دو ابرو قبلهٔ مقصود من ∴ در سجود بتت دائم روی گرد آلود من

و ولایت ختلان که از اعاظم بلاد میا طاست بشهزاده
جوکی داد و مقرر شد که از اسب که به پیشکش بدرگاه شاهرخی
آورند یکی اسب شهزاده جوکی را باشد و کان ذلک فی
سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه والیوم آثار و امثال کر از آن پادشاهزاده

یادگار مانده باقیست در پای تخت هرات و جیره و نزد کامکاران
و نیز اندازان مرتبهٔ او درجه عالیست و از شیوهٔ بدمهری ایام
ناهنجار و از غدر و ظلم شهور و اعوام آن پادشاهزاده روزگار
جوانی بامراض مزمنه مبتلا شده چندگاه صاحب فراش بود و
از ملالت مرض و اضطراب بتبدیل مکان بود از هرات و نواحی
بحدود جرجس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه
بجوار رحمت ایزدی واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت شهزادگان
که از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه اکابر روزگار بوده‌اند
دو عین مملکت بی جهد و بی مکر ∴ محمد قاسم و سلطان ابی بکر
آفتاب اوج سروری و کوکب افق صفدری بودند بر عادت
ستمگر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل بدستیاری فلک پیل زور
بقصد آن شاهزادگان بازی داد باندک فرصتی از اسب مراد ایشان

پیاده ساخته بشهمات مفید مطموره خاک گردانید بیت

عجب مینیت از خاک اگر گل شکفت ∴ که چندین گل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازه فنا پرده برد اما ابابکر
بدست خدیعه و مکر الغ بیک گرفتار شد آن جوان از صفای دل
و اعتقاد درست بدو پیوست و آخرالامر الغ بیک گورکان از
مردم ولایت و لشکری همچون ذره هواخواه آن خورشید فلک
مهتری بود اندیشه خلاف مردم نمود با وجود آنکه با او عهود موکد
ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از غایت غلظت و
قساوت قلب با او قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه
در ارک سمرقند بزندان کوکب آن سرو خرامان از بوستان
جنت المأوا در پنداد و دو دستگاهی آن جرعه کمتر از سال و نیمی
چشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند که آن

رباعی در وقت رفتن ابابکر پیش سلطان الغ بیک گورکان استاد

اول که مرا بدام خویش آوردی | صدگونه وفا و مهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد | یکبارگی تمام پیش آوردی

و سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت
تحیر بدندان گرفت و شبها ازین اندوه وای و یلا کنان گردیدی

و این بیت خواندی | بیت | وقت دریاب بهر کار که سودی نکند
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند | پرده غفلت پس چشم اهل روزگار

حاملیت و طمع ایشان بر ابدای یکبارهان اهل خوشا وقت اهل دلی
که از غرور نخوت پشیمان و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت
گیرد و بنور یقین و سرمه تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن
نفس تیزکام محنت انجام را از دست هوا ستانده بدست قضای
خدا سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که

من در قصر الاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم
ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت آنچه از پیشینگان شنوده حکایت
مناسب بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت شنودن نباشد من معاینه
درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی حکایت کنم
گفت بگو گفتم عبید الله زیاد را علیه اللعنه دیدم درین قصر نشسته
و سر مبارک امام حسین علی را علیه السلام در طشتی پیش او نهاده
و مدتی بر آن بگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را آنجا دیدم
بشوکت تمام نشسته و سر عبید زیاد را علیه اللعنه بر طشتی پیش او نهاده
و بعد از اندک فرصتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان
قرار یافته و سر مختار پیش او نهاده امروز ای خلیفه مشاهده میکنم
که نشسته درین منزل و سر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک گفت
عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و

واین بیت برخواند **شعر** اعتبروا ایها المغرور بالعمر المدید

این شدّاد ابن عاد صاحب القصر المشید ؛؛ عبد الملک ساعتی سر تفکر

پیش افکند واه ندامت از درون سوزناک برکشید و گفت

نوبت میستاند جان اجل هر روز یار برا ؛؛ درین فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من

ذکر شیخ العارف والمحقق الکامل شیخ آذری رحمة الله علیه

تافت بر ارباب معنی پرتو اقبال او ؛؛ شاهباز اوج بینش بود و همت بال او

عارف مجرد و محقق عالی همت بود و بکار دنیا کم التفات نمودی

و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده عبادت

بفقر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف به نیل

آرزوی نفس برنجانیدی و در فضل علوم ظاهر و باطن آراسته

و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و مولد

ابن عبد الملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهق

بوده و نسب او بمعین الدین صاحب الدعوه احمد بن محمد زمجی

الهاشمی المروزی میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران

در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری

مشغول شد و شهرت عظیم یافت و همواره بمدح سلاطین و امرا

اشتغال داشتی و در مدح شاهرخ سلطان در طور لغز گفت **لغز**

چیست آن آبی که تخم فتنه برمی افکند ؛؛ خسرو انجم ز سهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داد و خواجه عبد القادر عودی

بمعارضهٔ شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیده امتحان کرد معارض

شده جواب گفت بروجهی که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام

بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرایی فرمود

و در اثنای حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر وزید و آفتاب

جهانتاب فقر بر روزن کلبهٔ احزان او پرتو انداخت **بیت**

او در طلب حکومتی سفر نمود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباد فنا
برداد و بصحبت شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محیی الدین
طوسی الغزالی مشرف شد و ازو اخذ طریقت نمود و کتب
احادیث نزد او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج
اسلام نمود و محیی الدین در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود و
بعد ازان شیخ رجوع بسید نعمت الله نموده مدتی در خدمت سید
بسلوک مشغول بوده بعد ازان شیخ رجوع بسید نعمت الله نموده
مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده از ان حضرت اجازت
خرقه و ترک دارد و بعد از ریاضت و مجاهده و سلوک بسیاحت
مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافت و خدمت کرد و دو نوبت
پیاده حج اسلام بگذارد و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور

شد و کتاب مسمی الصفا در حرم نوشت که آن کتاب مشتملست بر
کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه و بعد ازان بدیار هند افتاد
و چندگاه دران دیار بسر برد و حکایت کنند که سلطان احمد که از جملهٔ
پادشاهان گلبرگه شیخ را پنجاه هزار درم عنایت فرمود که بعبارات
ایشان یک لک باشد و گویند بطریق حل آن مقرر داشته اند
و شیخ را ازمودند که شکرانهٔ آن پیش شیخ سر بر زمین نهند شیخ آن مال قبول
نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب گوید که بیت

من ترک هند و چیفهٔ چیپال گفته ام | باد بروت چو نه بیک جو نمیخرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم
ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ
طاعت نشست که بدر خانهٔ هیچکس نرفت و پیش ارباب دولت تردد
نکرد بلکه تبرک اصحاب دین و دول و ارباب ملک و ملل نموده و این

طایفه طالب صحبت او بودندی و همواره بخلوت شریف او التجا بردندی

گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت

عراق بزیارت شیخ آمد او را در قانون عدالت و رافت نصایح مفید

فرمود و شاهزاده را اعتقاد کلی بشیخ دست داد و فرمود تا بدره زر

پیش شیخ ریختند آن مال قبول نکرد و این بیت را خواند بیت

زر که بستانی و برافشانیش ... هم به ازان نیست که نستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و دران

مجلس حاضر بود یک مشت زر ازان مال برداشت و گفت ای شیخ

این مال را تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد که الضرورات

تبیح المحظورات سلطان خندان شد و مجاهد بی محابا آن زر بیرون برد

و شیخ این قصیده را در توحید گوید و انیست قصیده

ای برون از عقل و عشق ترا ای دگر ... گفت و گوی همه جای تو جای دگر

گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت ... وانکه هست این تخم حیرت در دریای دگر

صد هزاران گنج الا الله داری در وجود ... از دمهای لا هست بر سر گنج الای دگر

مست در میدان میثاق کمال کبریات ... صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر

گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام ... بر فراز جنت باید ساختن ماوای دگر

هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود ... ما نمیخواهیم فردوس تماشایی دگر

با خریداران بها کن باغ جنت را که هست ... نقد سانت را درین بازار سودای دگر

نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن ... صوفیان را هست ازین خوان حلوای دگر

عینت عنقای خرد را در قدم آیی که هست ... در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر

گر چنین مستان بیازار قیامت کنند ... بر سر هر کوی انگیزم غوغای دگر

کرده دست قدرتت مشاطه صنعت لطف ... نوعروس خاک را هر روز آرای دگر

پرده داران وصالت را برای امتحان ... از پی هر وعده امروز و فردای دگر

قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست ... در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر

خاصه آن شمع نبوت در ره البیضای شرع
گر فروغش هست در هر ذره پیدایی دگر

کافری را از کمال خویشتن بخود آرا
در وجود آرش نیست چون غیر از تو دارایی

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که دست عشق تو میزد در سراچه روح

خمار شام عدم در دماغ جان بود
که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح

لب جسد نمک روح چشیده هنوز
که بود شور تو در سینه دل مجروح

بآب میکده زان شیر که غسل کنم
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح

کجی باید تو طوفان آذری برخواست
که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح

و این غزل نیز او راست

بار رخت خود بمنزل حیرت کشیده ایم
خط در سواد خطه راحت کشیده ایم

تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم

ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
بسیار در ترازوی همت کشیده ایم

و این غزل نیز او راست **غزل**

بیاد چشم او هر جا می آرید
من بد مست را آنجا میارید

مرا گر زانکه روزی کشته یابید
به تیر آن کمان ابرو سپارید

درین غم سوختم ای ماه رویان
که ما را مرهم داغی کی آرید

خدا را مطربا صوتی که ما را
بهای و هوی نی در ره سپارید

سماع آذری طوفان عامست
مگر مطرب بزم او دنیا بیارید

و این قطعه نیز او راست **قطعه**

در انبساط بساط نشاط خاک نگر
مثال رقعه شطرنج و عرصه پندار

همان مشابه شطرنج و آن مقابل هم
دقیقهای سفید و سیاه و لیل و نهار

مهندسان مشعبد نمای شطرنج
ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار

بهوش باش که شطل پرست و دغا
سپهر شعبده آور حریف بس طرار

ز پیل بند حوادث پیاده توفیق
کسی برد که گر داد تامل بسیار

گرت هواست که رخ بر بساط سایی نهی
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار

ز کشت حادثه آنکس که احتراز نکرد

سیاخت اسپ مرا دود آذری تجار | زمانه با همه کس غاپانه می بازد
حذر کنید ز منسوبهای او در سار | واین قطعه هم ازوست **قطعه**
ز حکمت پیاموزنت نکته | که در هر دو عالم سوی پیر راز
لباس طریقت چو در بر کنی | بذلت مرنج و بعزت مناز

و حقایق دقایق که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از
تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است
زیاده ازین نوشتن به اطناب می انجامد و بعد از دیوان اشعار
شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعات
از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی الصفا و
و طغرای همایون و عجایب الغرایب و وفات شیخ در قصبه اسفراین
بوده در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه هشتاد و دو سال عمر یافت
و مرقد منور او در قصبه اسفراین است و املاک و اسباب شیخ را بقعهٔ

که ساخته و آنجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبهٔ
علوم و الیوم در سر روضه مطهر شیخ رونق درس و افاده و درس
دروشنایی مرتبت و زوار را بدان لنگر التجاست و سلاطین و
حکام حرمت روح پرفتوح شیخ را احسان و شفقت درباره مجاوران
آن لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم والسلام علی من اتبع الهدی
و خواجه اوحد مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه میگوید **قطعه**

دریغا آذری شیخ زمانه | که مصباح وجودش گشت بی ضو
چو او مانند خسرو بود در شعر | از آن تاریخ فوتش گشت خسرو

اما شاهزاده عالیمقدار سلطان محمد بایسنغر **بیت**
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو | نارد چو او سوار بمیدان روزگار
پادشاهزادهٔ کریم طبع و پسندیده و سخن شناس و مردانه و شجاع و
زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنغر بها در منصب و اقطاع و مرتبه

او با میرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد آغا را بدو میل بودی
و سلطان محمد و بابر سلطان را جز اسم و رسمی نبوده و چون
سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فر دولت از
جبین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست تا
او را بمیراث سلطنت مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی
دارد امرا و ارکان دولت بدین بهجت بودند اما گوهرشاد بیگم
امتناع مینمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا که سرکشی کند
آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرا اتمام سعی تمام نمودند
و سلطنت ری و قم و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان
محمد مقرر شد و آن شاهزاده بیرلیغ جد حاکم آن دیار گشت و مدت
سه سال به نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد آخر الامر از تهور
جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت

و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل
رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر ساخت
و امیر سعادتمند امیر خاوندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید
ساخت چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرا
درین باب مشورت کرد امرا صواب دیدند که پادشاه اسلام
متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق
اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود چه
از ناموس ملک دور مینماید قصد فرزند نمودن و خلعت حسب
شاهزاده میباید فرستاد و عراق بدو مسلم میباید داشت پادشاه را
این مصلحت صواب افتاد میخواست که چنان کند گوهرشاد آغا
بدین مصلحت راضی نشد چه طرف علاء الدوله میرزا را مراعی میداشت
که بعد از شاهرخ سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که با قضای

خدا کوشش غیر مباست بارها سلطان عهد با خاتون گفت که
من پروانا توان شده ام **بیت** شعلهٔ کافور از مشکم دمید
شد چو اشکی نوبت پیری رسید ٭ لابد ملک و میراث فرزندان
شدند و سه روز پیش و پس چه مضایقه است و این بیت از
دیوان خواجه خسرو مناسب حال میخواند **بیت**

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من بشوی	بر تو چه منت جان من فردا که در پای رسید

خاتون باز آن پادشاه را از طرف مرحمت و احسان بگرداند
و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد
نهضت نمود و جهت ناموس چنان فرمود که عزیمت دار السلام
بغداد قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و ان یورش بلشکر
بغداد شهرت دارد و عزیزی در اثنای آن حال گفت **بیت**

کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن	چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هرات
عازم عراقین شد و دران حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز
مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان به میشابور رسید
از دور شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن امیرزاده ابراهیم
که حاکم فارس بود از استیلای عمزاده خلاص یافت و سلطان محمد
بنواحی ری رفت و ویران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار
نمود و شاهرخ سلطان بحدود قم و ساوه نزول کرد چنانکه ذکر شد
بندگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشارود ری قشلاق
معین ساخت و سلطان محمد در شکایت احوال و حسب حال
خود نزد شاهرخ این غزل را انشا نموده فرستاد **غزل**

من که همچون ذره روی از نهان گردانده‌ام	از جفای روزگار رو چو جوانان گرده‌ام
داشتم من حرمت سلطان نیامدم بجنگ	نوکران خویش را سرگشتگان گرده‌ام

[illegible]

در عراق از بهر سلطان میزنم هر دم تیغ | سینه خود را سپر بهر خراسان کرده‌ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب | آنکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده‌ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم | شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده‌ام
قصد من کرد آن جهانشاه و سپاه لشکری | از کمین کرده آن سپه با خاک یکسان کرده‌ام
دیگر از عیش و ما را رزم و میدان آرزوست | من بمردی زندگانی نزد ایشان کرده‌ام
نقد سلطان بایسنغر خود منم کاصحاب نذر | بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده‌ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی | جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

و از قضای خدا چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در ری بجوار حق پیوست
و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان محمد کردند و او استقلال
و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف در آورد و بعد از آنکه
الغ بیک کورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت گوهرشاد بیگم

[illegible]

و ترخانیان و اکثر امرا و وزراء شاهرخی که از الغ بیک کورکان
خایف بودند رجوع با میرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله
میرزا چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت
سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد و هم باشد
درباره همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را با عزاز و اکرام ملازمت
نموده و امرا و وزرا را بدستور شاهرخ سلطان مراتب و مناصب
مقرر کرد

بیت

قرار تخت سلاطین مدار ملک عراق | نشست خسرو روی زمین باستحقاق
چون اسباب جهانداری مهیا و

مراتب کامرانی مهنا شد غرور و نخوت که آیین فرزند آدمست
دامن گیر دولت آن دوده سعادت شد و بخلاف و معادات
برادرش سلطان ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس
یافته بود مشغول شد چنانکه ناصحان و امرا میخواستند که تا دفع

نزاع نماید میسر نشد و در شهور سنه ثلاث وخمسین وثمانمایه سلطان محمد
با لشکر گران پلنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود
فراه جرد که از اعمال ولایت جاجرم است میان برادران ملاقات
و مصاف دست داد چنانکه قاسمی گوید **بیت**

گر افتادی سر یک سوزن از میغ ... نبودی جای سوزن جز سر تیغ
همی شد در میان درعها تیر ... چو بر برگ گل از باد شبگیر

آخر الامر منازعان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و
سلطان بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک
سروری یافته بدار السلطنه هرات بر تخت شاهرخی جلوس یافت
و آن زمستان بکامرانی در هرات بسر برد و در فصل بهار دیگرباره
بابر سلطان نیرو گرفت و از جلایر و ترکمه و لشکر استراباد مددی
قوی یافت و پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی

محمد قوته شیراز زیرا که یکی از امیرزادهای شاهرخی بود و در عهد دولت
سلطان محمد بمراتب علیه رسیده بود و از حدود مشهد مقدس
رضوی با لشکر گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت
و بابر سلطان در مشهد رضا با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست
و حاجی محمد را بقتل رسانید **بیت** چکیده بنده که گردن بتعهد نا ز

چکیده کوی که تابع بود چو کاه زا ... ذره را ز خورشید قدری نباشد

و ملوک در قبضه تصرف مالک چه وزن یابد و سلطان محمد از واقعه
حاجی محمد وقوف یافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد
و با جمعی پهلوانان و جوانان گزیده دو اسپه فی الحال بطرف بابر
ایلغار فرمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده
و فتح یافته باطمینان تمام نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غره صفر
سنه اربع وخمسین وثمانمایه بر سر برادر راند با هفتصد نفر مردی

در راه که عساکر بابری بود شکست و بابر فرار نموده غنایم بحد دوم
بر زمین ماند که آن محترم مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا در آن حین
امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و نکیه
الکی شده بود فرصت یافته بهرات آمد و بر تخت سلطنت
نشست و اغرق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته
بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد وزیر را امیر اغرق ساخته
چون جهان بیم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اغرق
یک دیگر را غارت کردند و ویران شدند و چون خبر اغرق به
سلطان محمد رسید از مشهد مضطرب گشته بطرف رادکان آمد
از اغرق و تجمل چوبی بر جا ندید و خبر جلوس علاء الدوله شنود مضطر
گشت و چاره جز انصراف بجانب عراق ندیده از راه جار رباط نزد
آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل و امیرزاده

جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو الخیر جزری را بقتل
رسانیده و بر سلطان محمد عاصی شد و در حدود اصطخر سلطان محمد
با او مصاف داده او را بشکست و باز باستقلال در عراق و فارس
سلطنت تمکین یافت و همان خصومت میان او و برادر او بابر
سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز
سلطان محمد میرزا بآهنگ خراسان و جنگ برادر از عراق لشکر
بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود
سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول
شدند و چون سخن صلح برادر را فریب داد عنقریب نقض عهد
نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول نمود و از جوین باسفراین
آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست
بایستی که چنین نشدی اما چون بوقوع بود مصلحت آنست که بجانب

بابر توجه نمایی صواب آنست که عزم دار السلطنهٔ هرات کنیم
چون تو بدولت تخت هرات بگیری کوچ و فرزندان مردم که
سلطان جمیع در هرات حاضر است تمام مردم بابر فوج فوج رجوع بتو خواهند
نمود سلطان محمد میرزا این مصلحت نشنود و بانگ بر امرا زد
که دیگر این سخن پیش من مگویید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم
زن بر من حرام که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من با صد سوار
بروزنم چون امرا چند بار این سخن بر وی گذرانیدند در غضب شد و او
مردی بود بد زبان و فحش گوی امرا را دشنامها و ناسزاهای فحش
داد و گویند که در مستی بر ریش شیخ زادهٔ قوشن رباطی که
از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا ازو نفور شدند
و بهرک خود راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجة الحرام
سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حدود چناران که بنواحی اسفراین

و در بند شقانست میان سلطان محمد و بابر سلطان مصاف دست
داد و امرا سلطان محمد میرزا بتمام روگردان شدند و شیخ
حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم نظام الدین
احمد فیروز شاه حق ولی النعم نگاه داشته حسب المقدور کوشش
نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استراباد بود بقتل
رسانید آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد میرزا افتاد و آن
پادشاه بعد از مردانگی و کوشش از غدر امرای حرام نمک بدست
بابر سلطان اسیر شد اَصبَحتُ امیراً و اَمسَیتُ اسیراً مثنوی

جهانا ندانم چه آیین تست ... نه این از سر مهر که کین تست
که از بهر این پنج روزه فنی ... با خوان چنین اکلی و شمنی
کسی که بگردون لوا بر کشد ... بزیر زبدان کو برادر کشد
ولیکن چنین گفت دانا حکیم ... که شیرین بود ملک اما عقیم

اگر گفت دانا عقیمست ملک ؛ تو گر تن در پشتی عقیمست ملک

و پرده پندار در نظر بینی یا بر سلطان حایل شد و مانع صله رحم

گشت و آب شفقت متهور آتش غضب گردید و عروس آزرم

در تتق شهریان شوخی محجوب شد و تعقل برادر رضا داده سپاه

قهر آلهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون

شهزاده سلطان محمد بسیاست فنا رسید الرباعی لمولفه **رباعی**

ای همنفسان عجب سراییست جهان ؛	باشید ازین سرای بد مهر جهان
امنیت درین جهان دون رهنما کان ؛	چون کار جهان چنین بود ای کیهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیک روز در سراب

ایزی نعمان که از اعمال اسفراینست فرود آمد و نزدیکان و

مبارزان و جوانان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق

نعمت مرا فرو مگذارید سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر بر گرفتند

و گفتند که سرهای ما فدای راه تست و روز دیگر شهزاده را برای

بگذاشتند و بگریختند و گویند از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته شد

بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولوا الابصار باشد که بی

اطاعت و تملق کالانعام اعتمادی نیست فضلا و علما و شعرایی

که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علمای مولانا

معظم قدوة الفضلا شرف الدین علی یزدی و از شعر مولانا

حسنشاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست **ذکر مولانا یسیمی**

نیشابوری رحمه الله مردی مستعد ذو فنون بوده اول در نیشابور بودی

و بعد از آن در مشهد مقدسه رضویه ساکن شد و مکتب داری

و او بی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علوم کتابت

و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ

و ساختن مرکب و افشان حق او بوده و تذهیب نیکو دانستی

ودرین علوم رسایل دارد و در انشا تألیف و ترسیل و غیر ذلک
صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند
و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی منشی
که در خط دیوانی و دبیری سر آمده است شاگرد پسیمی بوده است

و این مطلع پسیمی راست **بیت**

دل مسکین حاجتمند مشتاق ۞ بعشق ابرویت شد شیشه بر طاق

و این بیت نیز او راست **بیت**

صبا برگ شکوفه پیش گل برد ۞ که ای گل میری را خورده دارے

و مولانا پسیمی از بیخوری باندک شل عام قناعت کردی و بنوعی
که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداولست
و گویند این معما او راست **معما** برلب بام آمدان مه گفت باید رفت
کافتاب عمرت اینک برلب بام آمد ۞ و ازین معما چندین اسم مختلف
گویند اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی

نیست العهده علی الراوی و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند که
مولانا پسیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرد و نوشت
در معرکه که خاص و عام مشهد بوده اند و دهل و نقاره میزدند که نه بقضا
حاجت رفت و نه بطعام خوردن و نه خواب کرد و آن ابیات
سه حکایتست که با سخان مردم نظم کرد و نظم و ابیات این داستانها
روان و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت عاجز میشود که
این صورت خرق طبیعت است چون در افواه عوام افتاده علی الراوی
و عجبتر ازین نقل میکنند که در شبانروزی دوازده من طعام و میوه
خوردی و بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع ناموافق
که بدینسان طعام تواند خورد ۞ وان بدان نوع نظم تواند گفت

حکایت یکی از حکمای هند گفت اگر همه عالم بکسی نیک شوند و
معده بد باشد آن فقیر چه کند و چه سازد **بیت**

چو بی قوت ز طبع و صحت تن ؛ بهست از ملک افزودن بر تن

اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر
خوش طبع و کریم اخلاق بوده و زمان شاهرخ سلطان متصدی
منصب پدر شد و سالها بر مسند بایسنغری قرار گرفت و بعد از
وفات جد در دار السلطنه هرات قایم مقام سلطنت شاهرخی
که بسالها جمع شده بود در آن بگشود و چون باد بهار که درم بر ساکنان
بستان نثار کند دست جود برگشاد و بهره تمام برعایا و لشکر رسانید
گویند که گنج شاهرخی که بدست جود علاء الدوله بباد در صرف شد
بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوی آلات زرین و سیمین
و جواهر و اقمشه و تجملات میکرد عاقبت ازان بهره جز مضایقه بخت
ندید و ازان خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابنای روزگار خود
مشاهده نکرد حکمت پادشاهان زمان عزیز ازا تخت تواند داد

اما بخت بی خسروان در مراتب خدام تواند افزود اما دولت
عمر بی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت** آنرا که نیک بخت ازل داد دولتی
مالش چه حاجتست و کفایت چه میکند ؛ اگر پادشاهی بگنج و مال بودی
بایستی که ملک تا ابد بدست پادشاه صاحب گنج بودی نه بر آزمند
ابد نباشد بر صاحب اقبالی که مالک این گنج باشد برخورداری
برخورداری از دنیا و آخرت یافت **بیت**

قوت از بخت طلب کن نه ز اسباب پدر ؛ روزی خویش ز حق دان نه ز زور و هنر

سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغ بیک شکست
یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن هرچند گاه بر دست برادران
ذلیل شد و بهر جایی گرد آوردی بخت تیره پشت با او کردی **بیت**

هر روز بمنزلی و هر شب جایی ؛ چون زورق اشکسته بهر دریایی
گاه در خورد گاه در یاری ؛ نه مدد از کسی و نه یاری

نگاه در دشت بود گشته که براه عراق برگشته

کوه را اندر شتی بخت ناهموار آن شاهزادهٔ عالی تبار دل چون

میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بیچارگی طالع وارون

آن شهزاده محزون رقتی در دل پیدا میشد و کوه سنگدل بزبان صدا

و ابر بآب چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال وی میخواندند بیت

نی ز بختم بوی یاری نی ز یار امید لطف — آه من چون نیرم بخت اینچنان یار اینچنین

آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نه بر دولت

او اعتماد است و نه از پایهٔ اقبال او مرادی نامرادی را امید بدست

هر کس از این غدار مردانه گذشت شفقی نیست سعید است غزل

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر — در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده‌اند — آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر

هر پرده که بست به بلغار و چین و روم — آن جمله را بسیم و بزر خود خریده گیر

هر اطلس و پیچ که در روم و ششتر ست — آنرا برای خویش قباها بریده گیر

با دوستان همدم و یاران هم‌نفس — بنشسته و شراب صبوحی کشیده گیر

مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت — چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر

در داو حسرتا و دریغا بروز مرگ — صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

سعدی تن چو قفس و روح مرغ — روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دردی درد بود تا

آخر بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمهٔ اقبال در چشم جهان بین

خود میل ادبار رو بدا اما چون حق تعالی بچشم عنایت برو نگریست مردم

چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت چند گاهی خود را بتکلف

نابینا میساخت و عاقبت از مشهد مقدس رضویه علیه التحیة والسلام

فرار کرد و بعد از آن واقعهٔ اعما و بر جانب برادر هیچ آفریده نداشت

و روی بدشت قبچاق آورد و چند سال وجود او چون کیمیا از نظر

او چون ضعفا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و
ستین و ثمانمایه باز از طرف ازبک و دشت بخراسان آمده و لید
او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق
فرزند مقهور ذلیل شد و چندگاه چون پادشاه نوروز در هنگام
نوروز آن سال حکومت شکسته بسته نمود جهانشاه ترکمان از
طرف عراق مزاحم شد و سلطان ابو سعید میرزا چون باد سحر از میان
برخاست آخر الامر عاجز وار در مصاحبت پسر عازم جبال غور
و غرجستان شد و غوغای تمنای مملکت را دو عاجز بدین دو پادشاه
قوی گذاشتند و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان
پدر و پسر منازعت و مصالحت افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود
کرلان کرمن اعمال باد غیس است ایشان را با ابو سعید گورکان مصاف
دست داد و شکست یافتند و در فرار علاء الدوله میرزا الجد و در تمدار

افتاد و شب و روز آن پادشاهزاده محروم دعا کردی
که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت رَبِّ
قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض
انت ولی فی الدنیا و الاخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در
شهور سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه در حدود رستمدار ازین جهان
غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود الرباعی لمولفه رباعی

دارست شه از جفای اخوان جهان	شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت	چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری المشتهر بفتاحی مرد فاضل
در اکثر علوم ماهر بود بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل
و استعداد شهرت یافت خصوصا در علم شعر و خط که صاحب وقوف
بوده است و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسرار فی مجازی

تالیف نموده و سخنان استادان و اکابر را به تضمین در آن
نسخه می آورد و این بیت از آنجمله است بیت کمن اسر رخال الصّن مشک و زعفران معجون
برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی زیبا را :. و مولانا یحیی در صنایع شعر مبالغه دارد
که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مردی قانع و از ملازمت ارباب
دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا او از سخنوران
معتبر است و اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او در این
دیار مشهور است و این بیت او راست و نیکو گفته بیت
همچو بلبل های و هوئی کن که خواهد برپرید :. مرغ روح از شاخسار عمر تا میکنی
و این مطلع او راست مطلع آن ترک که صد خانه کاتش نی انداخت

سوی بت فکنم گفت ضنکی ز نی انداخت	و این غزل نیز او راست غزل
تو ای سرخیل مه رویان چه نامی	ملک یا حور یا رضوان کدامی
چو در بستان خرامی سرو نازی	مهی هرگاه بر بالای بامی

مرا رخسار و زلف تست محبوب	انیس و قوت جان در صبح و شامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک	دریده جامه در نیک نامی
گدای تست قاضی مسکین	فنجی عند اقران احتشامی

توفی مولی الفاضل فی سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه ذکر مولانا
کمال غیاث شیرازی علیه الرحمة مرد دانا و فاضل و مورخ و حکیم
شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران
فارس بود و شاعر پهلوان است و در مناقب خاندان یاسین و
طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما منصف بوده
و در تعصب مثل ابنای جنس خود نیست و طریق اعتدال رعایت
میکند و او راست قصیده در نوزده باب حسن که تعریف نموده
و بغایت که نیکو گفته قصیده معشوق من که رشک مه و غیرت حور است
جانش فدا کنم که بدین پایه درخور است :. در جای کی چو عقل مجرد مقدس است

در نازکی چو روح معلا مطهرست … از فرق تا قدم همگی در نخ و بنج
وز پای تا بسر همه در زیب و زیورست … با دولت و سعادت و با شوکت و شرف
با عزت و کرامت و با زینت و فرست … همچون سه و دو هفته بهر هفته ساخته
آن ماه بر سر آمده هفت کشورست … در شان فرق تا قدم او قصیده
گفتم چنانکه هر که شنیدش ثناگرست … بشنو که نازک و خوش و مطبوع و دلبر
موزون و خوب و نغز و روان و دلکش و ترست … اول چو شانه دست بمویش زدم از آنکه
در نامه جمال تو توقیع بر سرست … فرقت یا بجیب افق تیغ آفتاب
رخشنده چون بفرق همه تن حجرست … یا خط صبح ثانی و یا راه کهکشان
یا در شب سیاه شهاب منورست … جعد شکنج طره طرار اوست آن
گر نکهتش دماغ دو عالم معطرست … یا زلف یا دو حلقه دو زنجیر یا دو مار
یا سنبله دو خوشه و عقرب دو پیکرست … یا صورت دو دال و دو میم و دو لام و دو لف
یا هیأت دو هندوی دلدزد کافرست … یا دسته بنفشه و یا شاخ ضیمران

یا سنبل و ترنفل و یا مشک اذفرست … آب و طناب و دام و کلاو پر و سلسله
شام و شبه گره زره و طوق و چنبرست … یا چین بچین و پیچ به پیچ و شکن شکن
یا تازه تازه بند و کمند معنبرست … از پشت تا کمرگه و از روی تا بپای
با سرو قامتش بدرازی برابرست … بالای اوست یا بتحقیق بلای ماست
یا سرو سرفراز و درخت صنوبرست … شاخ نزست و تیر خدنگ و نهال نخل
یا سر کشیده نیشکر و عود و عرعرست … شمشاد و شاد و در چمن نازک جهان
یا قد و قامتت چگویم قیامتست … یا جان و عمر ماست چه از عمر خوشترست
طوبی و سدره یا الف رایتست … یا خط استوا که بر ماه انورست
آینه سکندر و جام جهان نماست … یا قرص ماه و جبهه رخشنده خورست
پیشانیست لوح قضا صفحه قدر … یا نصف ماه چارده در زیر معجرست
ابروست یا هلال کمانکش بر آفتاب … نونیست یا نگاشته توقیع بخضرست
روز و شبیست رویش و مویش باتفاق … ابرو و چشم او بمثل طاق و منظرست

چشمت یا عیان دو سر صاد یا دو نون — جز عشق یا معاینه بادام عنبر است
یا خود دو ترک مست و دو هندوی کج کمر — یا مشتری و زهره زهرای ازهر است
گویی بکر که زیر خم طاق وسمه رنگ — چون شعری سهیل درخشان دو اختر است
مژگان اوست آنکه بقربان او دوم — یا ترکشی ز ناوک پران بی پر است
سمار و خار و ناوک الماس آبدار — لرزان زبان مار دو نیش فنستر است
یا در بارو جعبه پیکان دو پستان — یا صف زده دو رویه برابر دو لشکر است
گر زنگ تا ز غمزه جادوش بر ده دل — ترکش کجا کنم که نهایت دلاور است
بینی است در میانه آن دو چون الف — زیر دو نون و بر سر سیم مصور است
یا نو شکفته شکل گل زنبق است باز — یا توامان دو نامه یکی مشک و عنبر است
یا متصل بزیر دو طاق زمردی — از سیم خام بسته ستونی دو پیکر است
انگشت احمد است که مه را دو نیم کرد — یا بر میانه سپری تیغ حیدر است
بر عارضش نشانه از آن خال نازنین — گویی گرشته ایست که بر روی اخگر است

یا از سواد ترک غلام حبش نژاد — یا زنگیی که پادشه روم و خاور است
یا خسرو ختن که بلا و خطا گرفت — یا سندویی که عرصه خیلش سحر است
یا عکس نقش مردمک چشم عاشقان — یا بر شکر نگر مگسی خرد رهبر است
برگ بنفشه داغ دل لاله بهشت — یا فلفل سیاه و سپندی بر آذر است
بر گرد درج درج لبش خال نقطه‌ایست — از خط نسخ نسخه یاقوت اشهر است
شیرین کنم حدیث لب اوست یا نبات — یا شیر و سلسبیل و می شهد و شکر است
قند است آنکه گشت تر قند از آن دو لب — یا آب روی نیشکر مصر و عسکر است
زان لب چو قند در عرق خجلت غرق — از قند بگذرم که حدیث مکرر است
چون پسته در تبسم شیرین شکرفشان — چون غنچه در شکفتگی غنج دلبر است
لعل و عقیق و فندق و مرجان جانهاست — یا گوهری که تا بغرض جلوه جوهر است
دروازه آن دهن سر موییست گوییا — آن ذره ذره چیست که از ذره کمتر است
در ذره جای سی و دو کوکب کجا رفت — هنگام خنده از دهن او مشتهر است

دیده‌شان ندیده رستنی آن چنین | یا نیست هیچ زانکه نباتیست مختصر است
کان لطیفه معدن لطف و مکان نوش | یا چشمهٔ حیات و یا حوض کوثر است
دندان اوست خوشهٔ پروین خوشاب | یا در صدف چکیده تگرگ معطر است
یا غنچه که وقت سحر پر ز شبنم است | یا حقه که کان و میان پر ز گوهر است
یا نی زبان زبانهٔ شمع مشعله‌ور | یا خود زبان او که چو طوطی سخنور است
شمشیر برق و خنجر و الماس آبدار | یا رسته شاخ نازک مرجان احمر است
گویی زنخ که در خم چوگان زلف او | یا چاه یوسف است که دلها در او در است
آب معلق است بر آن ترص قاب | یا خود ترنج و سیب صفاهان و بربر است
گویی ز گردن جان زیر بار او | یا طوق غبغب صنم ماه منظر است
گوش است یا شکفته گل از روضهٔ بهشت | یا یک صدف دو نیم که از در توانگر است
آن در گوش و سیم بناگوش ماه ماست | یا عکس مشتری و ید بیضای دیگر است
گر شیشه عقل دارد و صافی کردنش | گز سرکشی بلند و سرافراز و سرور است

دوشم سروش گفت که امروز این علم | بر دوش اوست کش سر از حسن افسر است
در آستین بلور ترست آن بر آستی | یا دو پسته سمن که ز گلها نکوتر است
شاخ بهار نیست میان لطف و تازگی | در گردنم که دست به مهر پرور است
آن پشت دست یا بر انگشت در رباب | یا شکل دم قاقم و پر سمندر است
آن ناخنان نگر که بخون رنگ کرده است | گویی که نقش ناخنک سیم و عنبر است
یا خود شکوفه که شکفته است در سحر | یا نقش آن خطی که بر اوراق دفتر است
پستان اوست یا تنگ کوزه نبات | یا گوی زر که در خم چوگان زیور است
یا نازنین دو شیشهٔ سیمین پر عرق | یا خود دو نار نازک و مرجان احمر است
در تن دل صنوبری سخت نازکش | آیینه و آبگینه و سندان و مرمر است
یا خود حریر چینی و کتان روسی است | یا پرنیان رومی و دیبای ششتر است
چین قباست یا شکنهای آن شکم | یا جدول خورنق و یا روی مصدر است
یا چشمهٔ حیات و سرابست موج زن | یا عکس چین مقنعه یا شکل منبر است

نافست یا نه نافه آهوی فر دار / یا بر نسیم عطر کلوگاه مجمرست
موی میان اوست که گویی همی کشید / کوه آنکه فربهست میان لاغرست
عضو نهانش درج عقیق است پر گهر / یا جوهر نفیس نداند چه جوهرست
یا خود نشان وهم غزال شب عدن / یا خود حکایتیست که نادیده باورست
کونش میان کومه زین چون بکنگره / گویی که تل سیم روان تر بکادرست
سرخ و سفید شکل سرین لطیف او / چون خرمن گلست که در زیر چادرست
بازیچ است آنکه زبانگی و نار کی / ارزنده و سفید و گران و مدورست
رانست یا دو شاخ بلور گرانبها / یا گرد ران گردن عشاق اندرست
زانوی او که تکیه تخت جلال ز / زانو زنان فرشته و غلمانش چاکرست
ساقست یا دو دسته دندان ماهیست / یا لوز پوست کنده مغز مقشرست
خواندم بساق عرش از آن زو که در صفت / گویا که لوح صنع خداوند اکبرست
پایش که هست ماهی آب حیاة حسن / بر بادبان زورق خوبی دو لنگرست

دست آن پری لقا که بر آن بوسه داد / خوشدل کسی که دولت آنش میسرست
خود را چو سایه در پیش افکنم بجا که / عشاق را براه طلب خاک بسترست
همچون منش ز هر طرفی صد هزار دل / مشتاق و زار و واله و مجنون و غمخورست
در کوی او کی آیم و در چشم او کجا / جایی که صد هزار چو قارون قلندرست
رفتار اوست یا نه خرامیدن تذرو / یا سرو و گل که بر گذر باد صرصرست
گفتار حور یا کلمات لطیف او / یا آب خضر یا نمک قند مصرست
یا گفته کمال غیاث لطیفه گوست / کز چاکران خواجه سلمان و قنبرست
میری که او بدست کرم بهر جهان سرست / شاهی که او بتیغ دو سر بر سران سرست
مفتاح فتح و نصرت و مصباح دین و داد / مفتی شرع و قاضی باز و کبوترست
اعظم امام جنی و انسی کز آن علوم / مشکل گشای مسئله و نحل و ازدرست
اعلی علی ابن ابی طالب آنکه او / با مصطفی بلحمک لحمی برابرست
قسام جنت و دوزخ و سلطان بهشت خلد / کز اصل و نسل نه پدر و چار مادرست

آن مصطفی خصال که از غایت کمال | زوج بتول و والد شبیر و شبر است
شیر خدای هر دو جهان کز ولادتش | در چار حد پنجه معنی غضنفر است
از قدر و جاه صاحب لا سیف و لا فتی | در فضل و علم نایب محراب و منبر است
ای افتخار شرع که از فر شکوه تو | بر فاخران مفتخر از فخر مفخر است
اخبار را رقوم جلال تو معتقد | اسرار را رسوم کمال تو مصدر است
هم عقل عالیت ز ندیمان حضرتت | هم سعد اکبرت ز غلامان اصغر است
تا باز کرد باز جلال تو بال و پر | تا بند بیضه فلکش زیر شهپر است
با دانش تو عقل مدبر مدبر است | با پسند تو شرع معظم مشعر است
هنگام حرب ضرب شمشیر قاطعت | قتال قیس و نفقعه و عمر عنتر است
شمشیر تو کشنده حسام و ذی الفقار | بازوی تو کشنده بازوی خیبر است
راکب تیغ بی وزیر کارب همی زند دلت | بر تیز رخش رستم و شبدیز و اشقر است
گر از پی قرار تو در کردن قضا | بر جاجت بجوشن و خفتان و مغفر است

پشت و پناه دینی از آن رو که تیغ تو | بر خصم غالبست و بر اعدا مظفر است
اعدای تو چو عتبه و بو جهل و بو لهب | احباب تو چو مالک و مقداد و بوذر است
برتر ز آب خضر شد از روی جاه صیت | خاک درت که نکهت تاج سکندر است
گردون به تو سر به کاوس و کیقباد | خاک در تو افسر شاه و پور و بوذر است
جمشید با علو جلالت کمینه ایست | خورشید با ضمیر منیرت مکدر است
با کمترین غلام تو از روی افتخار | قیصر مقصر آمد و کسری مکسر است
بر ذات تست دایره شرع را مدار | زانسان که چرخ نقطه قطب محور است
لطف خدا و نور حبیب خدا را | ذات ملک صفات تو مرآت اظهر است
تا ساغر از کف تو نوشند نگذرند | گر ابن مربت و گر پور رها جراست
کی سر در آورد به سلاطین روزگار | آنکس که بر صفات شما مدح گستر است
شاها کمینه بنده بیچاره را تو | امید فضل بیحد و الطاف بی مراست
الکو بدل مخالف او لازم قضاست | محزون و بینوا و اسیر و محیر است

شادی دوستان و علی رغم دشمنان | داعی غلام و چاکر آل پیمبر است
دایم کمال فارسی از دولت علی | بر شاعران عرصهٔ آفاق افسر است
صد ماه و مهر از افق طبع طالعست | صد بحر اخضرم بسر کلک انور است
در ساحری خزینهٔ مهرم مزین است | در شاعری حدیقهٔ طبعم مشجر است
از باغ طبع میشکفد هر دمم گلی | زامروزم این قصیده نوباوه بر است
بگرفته ام به تیغ سخن شرق تا بغرب | چون آفتاب شهرتم از بحر تا بر است
با این همه جلالت طبع و کمال و فضل | عالم ز جور دور دگرگون و ابتر است
همچون زغن زمانه بر ماده خسیس | با چون منی ز بهر چه که ماده گر نر است
گوبی بکر که از شرف و دانش و کمال | از آنکه حظ وافر و کام موفر است
بی وضع خسته بسته و محتاج و مبتلاست | بی کار و بار خوار و پریشان و مضطر است
امروز در زمانهٔ من هر کجا خریست | با قدر و جاه و سیم و زر و اسب و استر است
عیسی پیاده میرود و کون خر سوار | پیش خران به از دم عیسی دم خر است

افسار این خران بکند از ره جود | افسوس پس خر مخور که خود افسوس هم خر است

گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف طبع بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نام دکه بساط افکندی و به سخن گوبی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه سخن گفتی و مردم را بدو اعتقاد بود و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین مبلغی درآمدی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر دری که درآیی درین خانه سلطان را توان دید جهد کن تا قابلیت سلطان و خدمت او حاصل کنی از در سخن مگو ازین صد نشان باز ده شاهزاده دیگر بار باز پرسید که ای مولانا

متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قوم و مذهبی
سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود
هر آینه هر کس را ذوقی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را
دور میدارد و یقین میداند که او را جهت فضولی بیافریده اند
ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه از جمله فضلاست و در شهر
سمرقند بعهد دولت الغ بیک کورکان در سخنوری مرتبه عالی
داشت و سرآمد شعرای روزکار بوده و سلطان مشار الیه و اکابر
عهد او را در سخنوری مسلم میدارند و در مدایح پادشاه قصاید
غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده لطیف
دارد در ردیف آفتاب که بر قدرت طبع او کواه معتبر است
و این دو بیت از آن قصیده است بیت ای زلف شب مثال تو نادر بر آفتاب
از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب مثله زاغیست طره تو همایون که آشیان
بالای سرو دارد و زیر پا آفتاب ذکر مولانا خیالی بخاری علیه الرحمه
از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مرد مستعد خوش طبع
بوده و سخنان درویشانه دارد و دیوان او در ماوراء النهر و
بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد	از ره و رسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این نوا آید بگوش	کین سراسر پادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش	حالیا خوش بگذران کان هم بفرصت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران پیش از آن	تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید	هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار بوده از تون و بد نکفته در جنب مولانا
خیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر املح الکلام بابا سودایی
علیه الرحمه طبعی متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل

بابا سودایی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و
سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا
از اهل عبادت و ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده
و در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پا برهنه چند سال در دشت
خاوران میگردیده و بعد از آن بسودایی اشتهار یافته و برادر کار
خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را عزت و حرمت میداشته اند
حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت
بوده اند و چند نوبت شکایت نزد سلاطین روزگار برده اند مفید
نبود بسبب آنکه مردم بقوت و شوکت و مکنت بوده اند و سرخیلان
ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودایی در ابیورد
دهی داشت شکان نام و حالی آن موضع مدفن او است نقلست که اولاد
او دارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میکردند بابا

قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان
و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی ازان
مردم را بمرو و طوس برده پراکنده ساخت و این بیت ازان قصیده

ملک ویران شد از جانی قربانی — وز قرلتای پدیر محمد توقان
خشم ظالم بی پا و سر دون و دنی — طایفه دزد و دغا پیشه بی نام و نشان
در دماغ همه شان فکر کلات و خرسال — در خیال همه شان ذکر مزاج و طغیان
نایب دست چپ اربیست که سعد الملک — بردم اسب گره از چه زنند تا بستان
هست دانا و دلیل همه ملا قاسم — خوش دلیلیست اذا کان غرابا بر اخوان

پادشاها بکن این قوم مخالف را دور — یا بکن کوه کلات و ملک را ویران

و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان چند بیت نیکو گفته است
و این غزل بابا راست **غزل** دیده از دیدار جانان برگرفتن مشکلست
هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست ** و مولانا طالب در جواب گوید

ای که بی روی تو ما از زندگانی تنگدلیم — تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست
در غمت بگریستیم چندانکه آب از سر گذشت — در پیت زاری و نمی آیم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایه خود وا مگیر — تیر اقبال تو بر هر که نیاید مقبلست
باز آب دیده خود غرقه بحر غمیم — از غم آنکس چه پرسد گو بروی ساحلست
یار رفت و با من طالب صحبتی هم نگفت — وه که تا روز قیامت این زیارم بر دلست

وطالب مناظره گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم نظم کرده و شاهزاده اورا صله و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت و مدت سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت و بیکاری روزگار گذرانید و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت در پهلوی خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفونست امیر شاهزاده عبدالله بن

ابراهیم سلطان بن شاهرخ پادشاهزاده کریم طبع بود و زیبا منظر و خوش خلق بود بعد از وفات پدر در مملکت فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بن بایسنغر اورا از فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیک گورکان آورد و پادشاه الغ بیک اورا تربیت کلی نمود و دختر خود بدو داد و اورا همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف بن الغ بیک میرزا سمرقند تعلق به امیرزاده اعظم عبدالله گرفت و او داد کرم و سخاوت بداد و خزاین الغ بیک که عبداللطیف میرزا از غایت خساست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله بجوایز بهار بر سائلان آن دیار نثار نمود گویند که تا صابون بخش کرد قیاس احوال دیگر توان نمود **بیت**

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج
چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج ❊ بروزگار دون که خسیس نوازست

و کریم که از سنگ تفرقه در مجموع اوقات آن شاهزاده انداخت
و سلطان سعید ابو سعید میرزا بر وخروج کرد بمدد کاری ابو الخیر
خان در شهور سنه اربع وخمسین وثمانمایه در نواحی شهر سمرقند
با او مصاف داد و سلطان عبد الله بر دست سلطان ابو سعید میرزا
شهید شد و السلام علی من اتبع الهدی **طبقه هفتم ذکر منظور**
عنایت نامتناهی امیر شاهی فضلا متفق اند که سوز خسروی و
لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ در کلام
امیر شاهی جمع است و بهمین لطافت او را کفایتیست که در ایجاز و
اختصار کوشید که خیر الکلام ما قل و دل **بیت**

یک دسته گل دماغ پرور	۞	از خرمن صد گیاه خوشتر

و مولد و منشاء امیر شاهی سبزوارست و نام او آق ملک بن ملک
جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او

از جمله خواهرزادگان خواجه علی موید است بعهد شاهرخ سلطان
که کار سربدار در تراج افتاد او رجوع بشاهزاده بشاهزاده بایسنغر
فرمود و شاهزاده مذکور را بنسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب
و املاک موروث او که در قریات سربدار بجوزه دیوان افتاده
بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کرد و او را منصب تقرب و
ندیمی آنحضرت دست داد و گویند که ملک جمال الدین پدر امیر
شاهی یکی از سرداران را کار زده کشته بود بروز جانور انداختن
شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کهدستان هرات جانوری
انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها یکجای
ماندند و سواران در عقب جانور تاختند در آنحال شاهزاده روی بامیر
شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی
رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت ولا تزر

دازده ورز اخری پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیای
پدر توان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند
یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت
گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت
مشغول شد و دایما فضلا و مستعدان بصحبت او بودندی و سلاطین
و امرا احکام او را حرمت و عزت مبذول داشتندی و امیرشاهی مردی
بود هنرمند و در زمان خود بانواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد
در تصویر یکیفیتی که این بیت مناسب حال اوست **بیت**

گر چنین نسخهٔ تصویر پیش تو نهند ∴ تا چه روی دهد در فن خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیکو نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق
و مذهبی مجالس اکابر بحسب السبق از اقران و اکفا ربوده و این قطعه را
بعضی بدو منسوب میدارند که وقتی که در مجلس یکی از سلاطین او را

تو خود بر جمعی نشاندند و اینست آن قطعه **هذا القطعه**

شاها مدار چرخ فلک بر هزار سال ∴ چون من یگانه نماید بصد هنر
گر زیر دست هر خس و ناکس نشانیم ∴ اینجا لطیفه ایست بدانم من انقدر
بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف ∴ لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهور است و او را خود طور غزل از
اصناف سخنوری اختیار بوده از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان
او مسطور نیست این سه غزل ثبت شد **غزل** نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور

خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دور ∴ بسعی پیش تو قدری نیافتم حکم
گر شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور ∴ تنی چو موی شده زرد و زار نالانم
ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور ∴ بگرد کوی تو گشتن هلاک خلق بمنت
چو پر گشودن پروانه در هوای نور ∴ سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا
به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور ∴ و این غزل در شهر استرآباد گفت

بوقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر اورا بجهت تصویر
کوشک گلستان از سبزوار باستراباد برده بودند **غزل**

تو شهریار جهانی ما غریب شهر توایم ∴ وطن گذاشته بیخان و مان بشهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی میکش ∴ که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را ∴ که نازپرور بیچاره‌های زهر توایم
چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو ∴ چو غنچه چاک دل از لعل نوش توایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی ∴ بس است شهرت ما گر سگان شهر توایم

باز این سر پریشان سودای کسی دارد
باز این دل هرجایی جای سوئی دارد

از کنج غمش دیگر در باغ مخوان ما را ∴ کان مرغ که تو دیدی خو با قفسی دارد
هر کس مراد دل دارد وجهان چرخی ∴ ماییم و دل ویران آن نیز کسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی بود بر ما ∴ خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد

از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن ∴ کین بادیه همچون تو آوازه بسی دارد

و عمر امیر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلده استراباد بعهد دولت
سلطان بابر بهادر وفات یافت و اورا بلده فاخره سبزوار نقل کردند
و در خانقاهی که اجداد او ساخته‌اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور
مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ
آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا
حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده‌اند گویند که بایسنغر سلطان
یکچند تخلص شاهی کردی چون دید که تخلص بر سر افلاک قرار گرفته در
شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود قسام ازل هرچه رقم کرده
عدول از آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی
معنی هر که را هرچه داده‌اند مزید بر آن متصور نیست **بیت**

ندانم تا قلم چون رفت در روز قبول ما ∴ همه کس را شهار پسند و من ابتدایم

اما سلطان عالی رای ابوالقاسم بابر بهادر **غزل**

کلک او به کلید مخزن جود ∴ تیغ او کارساز ملک وجود

رایات جهانداری بعهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت
آراسته و جوانان پردل نوخواسته بتجملی که چشم اسکندر در جهان
داری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون بگوش نشنیده

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج	جمع آورد در حد چهل و پنج
از سلاح و ستور و اسپ و غلام	وانچه بروی توان نهادن نام
پیش بابر بحد بو پردل زاد	چرخ الجمله بر طبق بنهاد

حق سبحانه و تعالی او را سروری داد با وجود کهتری بر برادران مهتری
کرامتش فرمود مع هذا خسرو درویش بود و صفدر حقیر نوازد
از باطن مردان باخبر و دست عطای او ناسخ ابر آزار بود و دل صاحبان
او مختار ابرار احاجت آنکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار

وسهل ایلچی امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از آن
سعی متنفر شد **بیت**

ملک را شاه ظالم پر دل	به ز مظلوم عاجز عادل

حکایت کنند که بوقتی که شاهرخ
سلطان وری بجوار حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر شاهرخی
بود میل استراباد نمود و امیر هندوکه بعهد شاهرخ سلطان زیاده
منصبی و مرتبه نداشت و این حین در استراباد بود بملازمت
شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر مجوای این آیه
که والسابقون السابقون اولئک المقربون هندوکه امیر الامرا شد
چون او مردی مرد و روزگار دیده بود و میان شاهزاده برای دیدن او
کارکردی نوبتی شاهزاده را گفت ای سلطان عالم برادران
و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان
افتاده و بزرگ زادگان این دولت ملازم آن جماعت اند

اگر سخن مرا گوش کنی محتمل که ملک تو اشتغال کنند و الا با وجود
این مردم همانا تو از ملک محروم خواهی ماند. شاهزاده گفت کدام است
آن مصلحت گفت اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن کم
بزرگ زادگان سر در پا درند دوم آنکه بخشندگی با فراط پیش گیر
تا آوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم آنکه سیاق سخت
مکن و مردم را انعام رسان تا از تو ایمن باشند چهارم آنکه لشکر را
از غارت دست انداز منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار ترا
پیش برند و چون کار تو پیش رود و ملک تو مسلم گردد و زنهار
و هزار زنهار که این کارهای مذموم را ترک کنی بر خلاف این
قاعدهای پسندیده نمایی که اینها همه جهت ضرورتست شاهزاده
چون دانست که سند و جهت استحکام بنای دولت او اینچنین
میگوید از و در پذیرفت و چنان کرد سلطنت با و استحکام یافت

اما چون بدعت و قاعدهای او منتشر شده بود مجاهد دفع آن
بسر نبشید مسلمانان از آن تدبیر خطای هند و که چند گاه در پریشانی
اوقات گذرانیدند حقا که تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند
تبارک و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در آزاده
لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر رافت بر بندگان خدا
آفریده نه در کوشش و توفیر خزاین **بیت** باری چو فسانه
میشوی ای بخرد **ما** افسانه نیک شو نه افسانه بد **ما** القصه
شاهزاده با بر یازده سال بکامرانی سلطنت نمود و بهر جای که روی
آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی
و سرداران پادشاهی او دم میزدند و امرای او اساس سلطنت
داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بجل سخاوت با وجود او طی نمودی
و از سخنی او معن زایده بنودی و بعد از واقعهٔ برادرش سلطان محمد

عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت و در
اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و بهر ملک که
روی آوردی تاب او نیاوردندی و مطیع رای جهان آرای او
شدندی در عهد دولت او عراق از تصرف آل تیمور بیرون رفت
و ترکمان بران بلاد مستولی شدند در شهور سنه خمس و خمسین و
ثمانمایه و آن استیلا از جهت شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد میرزا بتعجیل بیراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و والد
او پیر بداق فرصت یافتند و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که
بترکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق
مستولی شدند و بعد از ان سلطان بابر جهت دفع جهانشاه و لشکر
ترکمان بیراق کلی و لشکر بی قیاس جمع کرد تا متوجه ممالک عراق
و آذربایجان گردد و درآن حال سلطان سعید ابوسعید گورکان

در شهور سنه خمسین و ثمانمایه از ماوراء النهر لشکر کشید و پیر درویش
هزاراسپی را و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بودند بقتل رسانیدند
شاهزاده بابر عزیمت جانب ترکمه را فسخ نمود و از قشلاق سلطان آباد
جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از جیحون
عبور کرده در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بلده محفوظ سمرقند را
محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف
بود و چون زمستان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن
چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان
میان سلطان ابوسعید گورکان و بابر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده
بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و دران سفر مشقت بسیار بمردم
بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بمنزل رسیدند و آن چشم زخمی
بود که دولت بابری را رسید و بعد از ان نهضتی نکردی و بفراغت

وخوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر اکرم
شامل خواص عوام و رافت و تواضع مالا کلام بود وطبعی موزون
وسخنی چون در مکنون داشت واین غزل شاهزاده بابر راست غزل

در دور ما زکهنه سواران یکی بیست	وانکو دم از قبول نفس میزند آی است
این سلطنت که ما زگدایش یافتیم	دارا نداشت هرکز وکاوس راکیست
دانی کمان ابروی خوبان چرا	کز گوشهاش دود دل خلق در پی است
دارد زلف او دل زنار بند ما	سودای کفر وکافری هرچه در دیست
بابر مپیدنا لزارت بکوش یار	لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوه سخاوت وجود بیدریغ بابری راسخن فراوانست از انجمله
حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد که گنج گاه اصلی بود مسخر
ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش آوردند بدره از ان یکی از مخصوصان
خود بخشید خواجه وحید الدین اسمعیل سمنان که وزیر آنحضرت بود گفت

ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید که خرج اقلیمی را جواهر درین
بدره باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود
بالاتر ازین نیست که تو گفتی هرگاه سر بدره بگشایم جواهر دلپذیر ببینم دل
مرا مفتون سازد از گفته پشیمان شوم همان بهتر که نه بینم بیت

از شمع رخش دیده همان به که بدوزم	چون فایده نیست نه بینم ونه سوزم

بزرگان وحکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی که در بنی آدمست
کرمست واین شیوه پوشنده معایبست بیت

کرم خوانده ام سیرت سروران	غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت
بطریق شیطانیت مبدل میشود که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
و راه صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست
آورده اند که معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه روزی منکیت الهاشمی

جوادُ والمخزومی متکبر والتیمی شجاع والاموی حلیم این حکایت
بعرض امیر المومنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه رسانیدند
فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معاویه درین سخن غرض مقصودی
دارد مدار کار قبیلهٔ قریش بر چهار فرقه است اگر هاشمی را بسخاوت
تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند
و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و پس مجلس را
در عالم بدرویشان خویش بنیت و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند بدین
جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه مخزومی را بتکبر وصف
میکرد میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم شوند و مبغوض طباع خلایق
گردند و آنکه تیمی را شجاع گفت غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم
خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشانرا پهلوان و شجاع
گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم اموی را حلیم نامیده غرضش آنست

که حلیم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است
میخواهد که او و مردم او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند
و از خطر دور و بامر خلافت نزدیک والسلام و چون آفتاب دولت
بابری باوج صعود در رسید و سد ممالک شید و قوا این ملک ممهد شد
عین الکمال از خورشید اقبال بهبوط زوال کشید تو قتی که دلها از دور
دولت او قرار یافته و زبانها بشکر ادای نعم او جاری گشته
و در آغاز تاثیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی شاهزاده از
مرکب زندگانی بمحلهٔ قافلهٔ آن جهان تحویل فرمود و ماتم رسیدگان
آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کردیده
میخروشیدند و زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند

ای فلک آخر چه کاری ساخته ⁂ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
آفتابی را فرود آورده از اوج خویش ⁂ بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده

آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود ؛ زیر مشت گل چه صد خوار بنهان کرده

نیست کار مختصر چون با حقیقت میروی ؛ قصد خون و مال خلق و قمع ایمان کرده

و چون شاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود چندان تعلق

باین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله رفت بیت

عاشقانی که باخبر میرند ؛ پیش معشوق چون شکر میرند

هنگام رحیل همکنانرا از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزند خویش

شاه محمود را با امرا و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد

مقدس بحلی حاصل کرد و شاهد جمال مقصود بوده بکلمه توحید تمسک

جسته این ابیات میخواند بیت جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم

گرچه دشوار است لیکن من بآسان میروم	؛	دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و رفت
من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم	؛	صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم	؛	نقش ارجمند سعادتمند را امر او نماند

بردوش گرفته در روضه منور سلطان الاولیا امام الانس والجن

علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بر شاهزاده نماز با قامت

رسانیدند و بجوار مرقد رضا در مدرسه شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون

ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار

بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد بیت

گر دور زمی تو واضع لب گری دنیا ؛ بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد

حق سبحانه و تعالی روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور داراد

بالنبی و آله الامجاد تاریخ وفات بابر میرزا عزیزی برین منوال گفته

شاه بابر شهی که از عدلش	عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود در اسخ چو در سخا و کرم	گشت تاریخ فوت او راسخ
واین تاریخ روشن تر است	ناگاه قضا ز قدرت سبحانی
بر خاک فکند تخت بابر خانی	در هشتصد و شصت و یک تاریخ رسول

درسادس عشرین ربیع الثانی :: و از اکابر علما و فضلا
و شعرا که در روزگار بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت
شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الروابی
جاجرمی و از شعرا مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه
و مولانا قبزی زه تاب نیشابوری علیهم الرحمة والغفران

ذکر فخر الافاضل مولانا حسن سلیمی مردی سلیم طبع و نیکو نهاد
و اهل دل بود و در شاعری طبع قوی داشت و در منقبت حضرت
امیر المومنین و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین علیهم السلام قصاید
غرا دارد و ولایت نامه را چون او کسی از جماعه موحدان نظم نکرده
و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده از ابتدای حال
عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی نوشت و آن عجوزه فریاد
کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات بی وجه تو بحکم که برین نوشته

گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر مملکت است پیرزن گفت ای ظالم
اگر من در روز حشر دامنت گیرم و تو گویی که بحکم سید فخر الدین
بر تو ظلم کرده ام حق تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند یا نی
دردی در نهاد سلیمی از سخن آن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که
والله و همان ساعت دوات و قلم را در زیر سنگ کرده بشکست و توبه کرد
یاد کرد که در مدت العمر گرد عملداری نگردد و بقول و عهد خود وفا کرد
حق تعالی که مقلب القلوب است دلهای سخت عملداران خونخوار ما
بکار این روزگار را از کردار بد بگرداند و راستی و شفقتی را شان
ارزانی دارد **بیت** تا کی این فعل سگی انسان شوی حیوان بدن
تا کی از آزار مسلمانان ای مسلمان شرم دار :: منت مال مسلمانی و نام اکفی الکفات
دزد اموال یتامی و لقب امین الدنیا :: و بعد از آن سلیمی براه حق در آمد
و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت جمیع اسلام و عتبای

مرقد ایمه علیهم السلام مشغول شد و اورا قصاید غراست در
توحید و منقبت و درین تذکره این قطعه ثبت شد **قطعه**

الهی با عزاز آن پنج تن … نبی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا پنج کار … برآری بفضل خود ای کردگار
یکی حاجتم را تمامی بکس … برآرنده آن تو باشی و بس
دوم روزیم را ز جای رسان … که منت نباید کشید از کسان
سیوم چون بمیرم اشارت بود … به الا تخافوا بشارت بود
چهارم چنانم بیاری بخاک … که باشم ز آلودگی جمله پاک
به پنجم چو تن پکلاند کفن … رسانی تنم را بدان پنج تن

یا ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگنانرا ابدی
دولت سرافراز گردان وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت
جهان وارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شهور سنه

اربع وخمسین وثمانمایه جسد اورا بسبزه وار نقل کرده اند و آنجا مدفونست

ذکر ملک الفضلا مولانا محمد ابن حسام بغایت خوش گویست
و با وجود شاعری فضیلت بسیار داشت و قناعتی و انقطاعی از
خلق داشته از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان
حاصل کردی و خود گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را
بر بیل دسته نوشتی و بعضی اورا از اولیای حق شمرده اند و از نعت
گوی بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت

رسول رب العالمین اوراست
ای رفته آستان تو رضوان بآستین … جاروب فرش پیشگه تو لعبت حور عین
با د صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی … خاک عرب ز زینت قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا … در زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان فنا ذیل آفتاب … لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی

حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاوها

شاه سریر پسند اعلای یاسین
چابک سوار شب روان سری بعبده

کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب

مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع

فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سریر کنت نبیا نهاده پای

آدم هنوز بود مخمر بماء و طین
ای ره روان راه حریم اله را

شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای نقل کرده رایت آیت بر آفتاب

دی نقل برده رؤیت رویت زناظرین
ای مالک ممالک ایاک نعبد

دی سالک مسالک ایاک نستعین
رویت بر آسمان لعمرک مر تمام

در باغ فاستقم قد سرو تو راستین
یک جاریه ز حضرت با احترام تست

ترک چهار بالش قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته‌اند

مهر فنا و حکم بخط زمردین
فیروزی ممالک لا ینبغی بیافت

تا کرد نقش خاتم لعل تو بر نگین

در منقبت امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الدعا او راست

ایضاً له

دل از شکسته و آشفته و پریشانست
عجب مدار که در بند زلف خوبانست

بخنده گفت هلال ابروی ترا ماه تمام
بدان خیال کجش هر که دید خندانست

نسیم زلف تو بر گل بنفشه انگیزست
عبیر خط تو بر لاله عنبر افشانست

بگرد سایه مویت ز آفتاب رخت
مهی نشسته و از عنبرش شبستانست

ز قید زلف تو گفتم مگر برون بپرم
کجا روم که دلم باز بسته آنست

مرا بجانب گلزار و باغ رغبت نیست
که روی خوب تو هم باغ و هم گلستانست

سواد چشم تو جان و دلم بیغما زد
چو ترک مست رسد خانه جای تالانست

کمان ابروی شوخ ترا بهر گوشه
ز کیش خوب که دارد هزار قربانست

کدام سرمه کشیدی که چشم بیخوابت
بدان سیاه دلی چون چراغ تابانست

مگو که سرمه چشمت که عین بینائیست
غبار تربت و چشم و چراغ ایمانست

امام مصطفوی نسبت انکه از ره قدر … مکان رفعت او ماورای امکانست
علی مرتضوی نسبت انکه در ره دین … چراغ گلشن تقوی و شمع عرفانست
دوم علی و چهارم امام زین عباد … که مقتدای زوایای چار ارکانست
پدر بپدر پیغمبر است و ما در او … نهال نوبر بستان شاه ایرانست
قسم بتربت او کاب روی خورشیدست … که خاک مرقد او به ز آب حیوانست
بگرد روضهٔ او چون کبوتران حرم … همای سدره نشین را هوای طیرانست
سجود بر سر کویش محل مرضاتست … که قبلهٔ در او سجده گاه رضوانست
بعفو و عفوت و عصمت بنقل و علم و عمل … بهر کمال که گویم هزار چندانست
اگر بمرتبه از عز و جاه مینبری … کمینه خادم سلمان او سلیمانست
نه بکشتی او برد نوح چون دانست … گر آب قهر جهان زانیب طوفانست
درون مطبخ فضلش خلیل هیمه کشست … ز کیش خوب ذبیحش بطوع قربانست
شبان گلهٔ قدرش کلیم با قدرست … رقیب ناقهٔ او صالح شتربانست

مهابت پدرش در چنین بدیده خصم … چنان نمود که گویی که شاه مردانست
بروز معرکه از عکس برق شمشیرش … چو ذره شعلهٔ آفتاب پنهانست
ایا بلند جنابی که قصر همت را … سرای جاه ترا شرفه زایوانست
قبای اطلس قدر ترا ز غایت قرب … ستاره تکمه مه نو طراز دامانست
سرایبان سراپردهٔ جلال ترا … مجاوران کمربسته حور و غلمانست
دران حریم که روح القدس ندارد بار … نژاد جد ترا محرمی چو سلمانست
سخن بمدح و ثنای تو چون توانم گفت … اگرچه طبع ثناگسترم سخندانست
بمدح تو چو فرزدق بگفت شعری چند … اگرچه گفتهٔ او مدح پور مروانست
پس از وفات بزرگی بخواب دیدارا … که در ریاض جنان تازه روی و خندانست
سوال کرد که این منزلت بتو بایست … که منزل تو جهنم سعیر سوزانست
جواب داد که مسکین بگو که میدانی … که حب آل محمد خلاص نیرانست
بدان قصیده که زین العباد را گفتم … عطای من ز کرامت بهشت و غفرانست

مرا که سینه من مخزن محبت تست | بطوع بنده فرمان تو دل از جانست
غبار تربت حسان اگرچه باد برد | کنون بمدح تو این حسام حسانست
بدین قصیده مرا از تو چشم الطافست | وزین قصیده تمنای بنده احسانست
ز فیض شبنم فضل تو چشم تو امید | که ابر جود تو بر خاص و عام بارانست
اگر ز پرتو نور کلبه شود روشن | کمال چشمه خورشید را چه نقصانست
مقدسا بصفات جلال آن معصوم | که مدحت و شرفش نقش سبع قرآنست
عجب ز بن تو ایمان من مزین شد | ولی زکسوت تقوی هنوز عریانست
بآب روی محمد که باب جده تست | بمادر و پدر تو که خیر نسوانست
که هر گناه که کردم ز لطف درگذران | که عفو و مغفرت و رحمتت فراوانست

تاریخ وفات او سنه ششصد و هفتاد و پنج بود **ذکر مولانا عارف علیه الرحمة والغفران** مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است

مالابد مذهب امامیه نظم کرده و ده نامه بنام وزیر پاتنجاق بر احمد بن اتحی گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دران کتاب درج کرده و این غزل او راست که **غزل**

از غمزه جادوی تو چون دید اشارت | نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن | درویش نوازیست گل نخل امارت
دیرینه سراییست جهان در ره شادی | این کهنه رباطیست پر از عمارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز | در مذهب عشاق چو اینست طهارت
گر عارف دلشده را بنده شماری | از صدق دعاگوی بود روز شمارت

ذکر مولانا جنوبی علیه الرحمة مردی خوش گوی و ظریف طبع بوده از اندخود است اما در دار السلطنة هرات ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار با او خوش بر آمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین بن امیر فیروزشاه مدد و گوشه خاطری مرعی میداشت و طبع او

بجانب هزل مایل بودی و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شیرازی را
هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن بی ادبیست و این غزل اوراست

گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشن است اینحال پیش اهل دید

گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما
گفت میکرد از شرم ابروی من ناپدید

گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو چراست
گفت هرکس دید این غوغا ز خود نومید

گفتمش در وعده وصل تو اشکم سالهاست
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی نگذری
گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

ذکر مولانا یوسف امیری از جمله شعرای متعین است بروزگار شاهرخ
سلطان او را شهرتی دست داده و همواره با ناموس زندگانی
میکرد و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشتی میفرمودند قصیده
غرا دارد بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان و اولاد عظام و امرای
دولت او در مدح سلطان بایسنغر این قصیده اوراست

قصیده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش
ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش

شکست رونق یاقوت و آب لولو برد
رواج تیزی بازار در و مرجانش

صبا بطبله عطار زانجبت ماند
که مایه دارد از آن زلف عنبر افشانش

نگر در آن لب چون نوش خط او خضر است
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش

میان آن رخ و خورشید فرق شوان کرد
چو سر برآورد از مشرق گریبانش

ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
کند بسلسله زلف بند و زندانش

دلم مشوش و حالم چنین شولیده
ز چیست از شکن طره پریشانش

ز دست او بجهان داستان شدم ورنی
چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش

دلم بدرد گرفتار گشت در غم او
مگر کند شه عالم بلطف درمانش

خدایگان سلاطین مظفر آنشه دین
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش

سپهر مهر عطا بایسنغر آنکه طبع
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش

در آسیای فلک در تنور گرم اثر
زمانه میزد از قرص مهر و مه نانش

بساکه زیر و زبر گشت سقف طاق سپهر | زرشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
حمل باتش خورشید میشود بریان | بدان امید که روزی نهند بر خوانش
میان صف چنیت کشان موکب تست | هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش
ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق | نثار بارگهت رحمت فراوانش
بچشم باصره تشبیه کاینات رواست | چو هست ذات شریف تو عین انسانش
زشوق لطف تو گوهر همی نیارد یاد | هوای مولد دریا و مسکن و کانش
جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند | زچار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست | که صدره ره تحسین شنود حسانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ | گذشت بنده بصد مرتبه ز اقرانش
کسی که گوید شعری چنین بود حیفست | که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد | گهی ز ماه سجل گه ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن حشر | ز انقلاب حوادث زوال نقصانش

[illegible]

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحد مستوفی حکیم و صاحب فضل و در فنون علوم صاحب وقوفست تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری آمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مستعدی بجامعیت او در روزگار او نبود خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان را ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل کامل مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول بودندی و یکهزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مجلد نموده در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر و کتاب یادگاری نگذاشت امرای اطراف

[illegible]

و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت او روان کردندی و او
آن مال خرج صرف جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان
آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست و جناب فضایلمآب حکمت ایاب
قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد که جای سوتش
اگر زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای
آورده و صلهٔ رحم تازه میدارد و جانشین خواجه است و در منزل
شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف
آن درس و افاده مهیاست **بیت** زنده است کسی که از تبارش
ماند خلفی بیادگارش ؛ و چون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ
شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات
و غزلیات مختار واجب بود قصیده و یک قطعه ثبت نمودن و این
قصیده خواجه است در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا

علیه التحیة و الدعا در چرخیات زیبا گفته است **قصیده**

گردون فراشت رایت ضیای آفتاب … وز دیدهای دیده شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان خوب چشم … پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار … صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام … چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان … پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونه صفر بیست در عدد … حیران شده محاسب عقل اندرین حساب
جوجی مجره بین چو بفر دوش جوی شیر … طفلان چرخ ازو شده قانع ز شیر ناب
کیوان که گوی برد ز رفعت ز اختران … میل غروب کرده بآهنگ اغتراب
برجیس راز ده عمدا ره شکیب … آری چگونه صبر کند عدلی رباب
رفته بغرب برق براق ترک چرخ … چون تیغ تهمتن بنهانخانه عراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو … یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب

از بزم زهره تا بثریا همی رسد | افغان و عود و بانگ نی و ناله رباب

کف الخضیب را بنصرت فراشته | بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب

عقد پرن ز نور چنان منسود را | کاندر میان سلک گهر لولوی خوشاب

عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تاخت | کاندر طلوع مست ثریاش هم رکاب

هم سلک با هم اند شعرایان | کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب

قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک | با طرفه مردم از طرفی دیگرش عتاب

بریده غفر رشته پیوند از بدن | زان زود درست گشته بیکبارش انتساب

رای کین گشاده بر کرکسان چرخ | وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب

طفل سها چشیده لبن از بنات نعش | گرده شهاب پهلوی شیر زیان کباب

گر با ذنب قرین نشود راس دور نیست | واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب

ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع | هر گوشه گشته برق زنان تیغ شهاب

در پرده سحر نگر اجرام مستنیر | چون شاهدان که جلوه نماید در نقاب

گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان | بر روضه مقدس سلطان دین مآب

سر خیل اصفیای مکرم که ذات او | ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب

شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق | یکی طالب پسر هاشمی خطاب

سلطان جعفری نسب موسوی گهر | کو بود بر سران جهان مالک الرقاب

علام علم دین علی موسی الرضا | خضر سکندر آیین شاه فلک جناب

در راه شرع قافله سالار جن و انس | در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب

افعال کاملش همه بی عیب و اختلال | و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب

بر باد داده خاک درش آبروی بحر | و آتش فکنده خاک درش در دل سحاب

گردون بطوع چاکرش گرده اختیار | و اختر بطبع بنده کیش کرده انتخاب

آب از حیای بحر نوالش در ارتعاش | و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ | با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

با برازد نسیم ولایتی دماغ جان | آری دمد ز آینه بوی گل از گلاب

سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام — بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب

شاهان نهند روی بباب چو بر درش — خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لهم ماب

از تاب قهر اطلس توی چرخ را — حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب

پرد پر چون ز فصاحت کند سؤال — منطق کلک او انا افصح دهد جواب

بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع — زین خوبتر چگونه توان کردن انتخاب

خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت — بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب

ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل — وی والی جهان ولایت بجد و باب

حرف محبت تو هم از ابتدای کون — کلک قضا رقم زده بر تخته تراب

ایزد بدست صنع رساندت بپایه — کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب

ملک کمال قدر توای شاه ایمن است — از دست برد حادثه و پای انقلاب

در علم انبیا و در اسرار اولیا — هم وافر النصیبی و هم کامل النصاب

لعل از حیای گوهر ذات مبارکت — هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف — گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صافی دلان ز مهر تو در عین انشراح — سرگشتگان کین تو در تیه التهاب

گشته عقاب عنف تو چون چرخ جارحی — بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب

مزدور وارث کین تو خصم را — بر سر ز غصه دشنه زنان ساحت دنا

رنج حسد هلاک کند حاسد ترا — آری پر عقاب بود آفت عقاب

در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد — پهلوی شاخ سدره چه جولان کند غراب

با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی — کز بیم شیر زهره شود زود نوان ذباب

در دین کسی که غیر تو دانست مقتدا — گوئی گناه باز نبیند از ثواب

افلاک را مدار از آن دوستی که هست — یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب

گاه شدن خراب ز سال شعار — بود آخرین سخن ز عترت و کتاب

دریا ولا سپهر خبا با تو بی که گفت — بحر محیط با کف جودت کف حباب

ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران — ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب

او حد که تافت از همه عالم رخ امید / زین آستانه روی بتابد بهیچ باب
پسند کاسمان کندش خسته ستم / واخر بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاکرا زجام رضا بخش جرعه / آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه رامدت عمر بعد ازانکه بهشتاد ویکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت چید و بمعموره جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه وخواجه محمد که زاینده واز برکت اولاد واحفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت وشقاوت این جماعت مصون

بیت

غم فرزند و نان جامه و قوت / باز دارد ز سیر ملکوت

قال السنایی فی کتاب الحدیقه

کد خدایی که مایه بوس است / کدرها کن ترا خدای بس است

وخواجه را جمعی مصاحبان به تاهل دلالت میکردند و در معذرت ایشان این قطعه انشا کرد

همدمی میکنید با او حد در ثنای سخن / کای تو آگاه از رموز چرخ دوار آسمان

هم باستحقاق ملک فضل مالک آمده / هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهرسایت چرا گردست قطع / چون مسیحا رشته پیوند از وصل نان
مرترا هرگز نگیرد چهره دولت فروغ / تا بنور زن نه پیوندد چراغ خاندان
حیف باشد غنچه سان برجان خود بستن گره / چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین / گر نکو خواهان نمیشاید بجز نیکی گمان
وصل زن هر چند باشد پیش مردم کامجوی / روح وراحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد مرا / من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

ذکر امیر امین الدین نزلابادی علیه الرحمه

انواع فضیلت و حسب ونسب سیادت هم داشت و نزلاباد از اعمال بیهق است وامیر امین الدین مردی ظریف و خوش طبع بوده و مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکنند گویند که جمعی از فضلا این قصیده شتر حجره مولانا کاتبی مسغر نمودند امیر امین الدین

در بدیهه این قطعه گفت **قطعه** اگر کاستی که کمی در سخن

بلرزد در پرده ذوق کمیت کسی ⁂ شتر حجره را گر نگو گفت لیک

شتر گربه‌ها نیز دارد بسی ⁂ و امیر امین الدین را در مثنوی

گویی بس طبع فیاض بوده و چند کتاب مثنوی پرداخته
مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان
عقل و عیش که آنرا به اسوة الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح
و مفتوح و غیر ذلک و بسیار خوب گفته و این غزل او راست **غزل**

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد ⁂ از تحیر مژه آب دیدن گیرد

باز گر بخت خیال تو ز چشم بخواب ⁂ برود اشک که او را بدویدن گیرد

لرزه بر تن فتد آن لحظه که من انگشتم ⁂ شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

گر رسد ساوی وصلت با تن تا نفسی ⁂ جسم چون بود که در او روح پریدن گیرد

ذکر درویش قاسم علیه الرحمة مردی اهل طریقت بوده و شاعری

و شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر
تردد بجانب اهالی مناصب نمیکردی و در بند نام و شهرت نبودی
و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة الخمول ساخته در تون معیشت
کردی که نام اصل آن گلخن است و از بوستان دوستان فراغت
فراغت داشتی که نزد محققان نامش گلخن و پیش تن پروران
اسمش گلشن است و درین باب گوید چنانکه **بیت**

از همت بلند نباشد که قاسمی ⁂ شهری گذارد و قانع بتون شود

و او راست این غزل **غزل** بازم بجعد زلف تو دلهای بند شد

مرغ هوا بدام اسیر کمند شد ⁂ گلنار چهره چونکه برافروختی بناز

خالت بگرد آتش سوزان سپند شد ⁂ هنگام هجر روی خود از ما مکن سؤال

دیوانه را مپرس که از ماه چند شد ⁂ در راکه بود معدن عقل و مجال هوش

رامش پری وشی ز نو جای کرده شد ⁂ این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی

از قدر بار پایه بخشش بلند شد ذکر مولانا صاحب بلخی معروف
بشریفی رحمة الله علیه مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم
شروع داشت مثل طب و موسیقی و مع هذا در شاعری مکمل بود
و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمذ قصاید غرا
دارد و اوراست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات
امیر سید علی اکبر ترمذی گفته قصیده در وقت تبسم لب جان پرور دلبر

ابریشم آلیست دروسی ودو کوس | واین غزل نیز اوراست
وصل یار من ز عمر جاودانی خوشتر است | لعل جان بخش زبان زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنست در دور قمر | با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق سر کجا بزا درویشی بود | پاکباز از زاهد لب بسبیل جانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران خوشست | درد دل گفتن بمه رویان نهانی خوشتر است
عاقبت کافیست باقی حیله انها دیگر | ای شریفی گر تو انها را ندانی خوشتر است

واین نیز منسوب بدوست | تو ای کان نمک ما شور بختان
خدا این داد ما را و ترا آن | اما ملوک بدخشان خاندان قدیم

وشاهان کریم بودند و بعضی نسب ایشان با سکندر فیلقوس میرسانند
که بذی القرنین مشهورست بروزگار سلاطین ایران و توران همواره
ایشان را توفیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت تعرض بدخشان
نمیرسانیده اند و از ملوک بداختشان بملازمت و تردد و فراغ
بوده اند و اینحال از زمان سلاطین با ضبطه استمرار یافته بود و سلطان
سعید ابو سعید گورکان چون نزهت و لطافت ولایت بدخشان
معلوم کرده خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال
شاهان بی گناه مشغول شد و لشکر فرستاد و آن مملکت را مسخر ساخت
و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای ایشان اشارت فرمود
و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم

سلطان ابوسعید بدرجهٔ شهادت رسیدند و خاندان قدیم
آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن
خاندان بر سلطان ابوسعید مبارک و میمون نبود و وبالی کشید
کاو نیز جرعهٔ که نوشیده بود چشید **ذکر خواجه منصور قرابوقه**
طوسی رحمة الله علیه مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی
و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال
داشت و از دیوان شاهزادهٔ مشار الیه او را بعمل داری ولایات
بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاه داشت فرمودی و همواره
با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از اعیان
ولایت طوس بود و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از او حساب
میگرفتند و این غزل او راست **غزل** ای چشم خوشت بلای مردم
در دیدهٔ تو پی بجای مردم ؞ مردم تو بچشم در نیاری

چیزی دگری ورای مردم ؞ از بهر نشست سرو قدت
چشم آب زده سرای مردم ؞ چندم بکشی و زنده سازی
آخر نه تویی خدای مردم ؞ منصور ز غم بمرد و وارست
از جور تو و جفای مردم ؞ گویند که چون خواجه منصور این

غزل را پیش مولانا فاضل اقضی القضات مولانا عبد الوهاب
طوسی که سرخیل فضلای روزگار بود برخواند و مولانا را با او طریق
مطایبت و مباسطت بودی مولانا را گفت من نیز یک بیت
بدین غزل الحاق کنم و این بیت بگفت **بیت** یارب تو مرا حکومتی ده
تا من بدهم سزای مردم ؞ و این بیت مولانا مشهور گشت
و بسمع سلاطین امرا رسید و چون خواجه بسوء النفس شهرتی داشت
امرا و فضلا چون خواجه را بدیدندی این بیت را بدین وجه
خواندندی **بیت** یارب مدهی حکومت او را ؞ تا وی ندهد سزای مردم

و خواجه منصور را سوء المزاجی با مولانا بدین جهت دست داد

و این قطعه مولانا در مذمت قاضی گوید **قطعه**

قاضیا بر یتیمانی :: خون ایشان میخوری مگر شپشی :: گفته آفتاب

شرع منم :: آفتابی ولی یتیم کشی :: آفتاب خواجه منصور

در شهور سنه اربع وستین وثمانمایه بود و او بعد از واقعه شاهرخی

صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و مهمات مشار الیه مدخلی

نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد و چون امیر محمد

مذکور مردی بی باک و مجنون بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد

و او را بند فرمود و مبلغی مصادره از وی بستانید و در زجر و تعدی

آن جوان متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد

و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت	قدمی رنجه کن امیدوست که درمیگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر گشت و عذر خواست و بیرون شد و

صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی پرسید

که آیا حال خواجه منصور چون شد و منصور در ان شب در گذشت

امیر رضی الدین علی برادر مؤلف این تذکره این بیت برای امیر محمد خواند

منصور ز غم مرد و وارست :: از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت از کشش مقبول تر افتاده و امیر رضی الدین علی

قابل و فاضل بوده و همواره نزد سلاطین و امرا اعتقادی داشتی

و در شجاعت و مردانگی یگانه بوده و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی

و این غزل او راست بحکم بابر سلطان **غزل**

بیکسی جور و جفا تا کم بر باش گو	آن و این هم بر سر غمهای دیگر باش گو
ناوکم در سینه و در دست تیغ ای تقتل	سهل باشد جان من این تیر بر سر باش
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتست	نیست جز جان محرمی آن تیر در بر باش

عاشقانرا چون سپهر پست در عالم اگر	دولت وصل بتان هم نامیسر باشدش
حاکمی با آب و باد و خاک را باشد دوام	سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باشدش

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسان

چون او کسی مثل گویی شروع ننموده و امثال عوام را نیکو گفتی

و مردی خوش طبع و معاشر اما قیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل

ایشان باشد اعتبار عوام چه خواهد بودن و مولانا طوسی در عهد شاهزاده

بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش

فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح انحضرت اوراست

که مطلعش اینست **بیت** آنکه باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو

در چمن چون بگذری با چند آزادی سرو	و هم اوراست این غزل **غزل**
آنکه بر روی چو مه زلف دو تا دارد	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
آنکه چون سرو قدش انجمن روح افزاست	با من دلشده بنگر که چه پا می آرد

عالمی را سخن سوخت ندانم کاین شمع	این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
همره باد صبا سرمهٔ خاک رهت	میرسد با دو خوش و نور و صفای
بخیال خم ابروی تو دایم طوطی	روی اخلاص بمحراب دعای
و این مطلع نیز اوراست	
ای سرو راست گوی میان تو خدا	مو بیست با خیال میانت بچشم ما

و مولانا در مقطعات و مثنوی نکو شیده و درین باب این قطعه اوراست که **قطعه**

همچو طبع لطیف خواجه کمال	غزل بد نمیتوانم گفت
گر نگویم قصیده باکی نیست	من خوش آمد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده بابر بآدربایجان و عراق افتاد و امیرزاده جهانشاه و پیر بداغ او را تربیت کردند و درین مدت دران دیار بسر برد و در خطهٔ تبریز بود تا این روزگار در حیات بوده و الیوم مینماید که در گذشته است **بیت**

و نیز گذشت ازین گذرگاه | وان کیست که نگذرد ازین راه

اما میرزا جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت
بوده و سرداران را بهر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی
و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در شهور سنه تسع و ثلاثین و
ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ
و نکبت سلطان محمد بایسنغر عراقین را از تصرف اولاد شاهرخ
بهادر بیرون آورد و سی و چند سال باستقلال حکومت کرد و ترکمانان
بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا
برآنند که در روزگار اسلام از وی بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده
اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی در شهور
سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان
و استراباد نمود و با میرزاده ابراهیم بن میرزا علاء الدوله در

بیرون شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر الوس جغتای
چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت
و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرده در اثنای این حال
بر فحوای کلام قل جاء الحق و زهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمال
وزیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق والغرب خسرو فریدون
دم جمشید جم ابو الغازی سلطان حسین بهادر که امروز خلافت بقدوم
آنحضرت آراسته است از خطه مرو شاهجان خروج کرده و براه نسا
و باورد لشکر بجانب استراباد کشید و با میر حسین بیک ساغلتو که از
جمله اقربا و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود مصاف داد و
تمام دست بردی که جهانشاه با الوس جغتای بجای آورده بود
بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترکمان انتقام
حاصل ساخت و اکثر مردان و سرداران نامی جهانشاهی از تیغ

کوهربار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و چنین بیک
داوری او را عوض قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرانیدند
همانا در مغافرت سزاوار است که درباره مساعی جمیله عالی خود بدین

ابیات شاهنامه مترنم شد	اگر من نرفتی بمازندران
بگردن برآورده گرز گران	که کندی جگرگاه دیو سپید
گراید بیازوی خود این امید	و سلطان الغازی در انحلال شدی

شد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت
منکوب و ملول شد و ضعف در وی اثر کرد و از دار السلطنه هرات
با نکبتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود و باضرورت با سلطان
ابوسعید گورکان صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت
در استراباد مستقر کامرانی قرار یافته و جهانشاه از دامغان
میگذشت و نخوت او با متعلقان ملتفت نگشت و شاه عالم ابو الغازی

سلطان چنین بهادر او را کالعدم تصور میکرد بیت
زهی مراتب دولت زهی مراتب جاه :: که داد حضرت عزت بعهد دولت شاه
همانا که بر فقیر و غنی و مستمند و نیز دعای دولت این خسرو عالی تبار
واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از
خاندان سلطنت رفع فساد ترا کمه نمودی و در خاتمه این تذکره شطری
از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد
و چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد
و از غایت غلظت و حرص قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت
و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلطنه بغداد نهضت نمود
و جهانشاه بقصد فرزند عزیمت بغداد فرمود و یکسال و نیم بغداد را
محاصره نمود و در حین محاصره این ابیات بفرزند نوشت و انبیت
ای خلف از راه مخالف بتاب :: تیغ بیفکن که منم آفتاب

شاه منم ملک و خلافت مراست | تا خلقی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب میشین ما | غصب روا نیست در آیین ما

پیر بداغ در جواب بدو نوشت

ای دل و دولت بلقای تو شاد | باد ترا شوکت بخت و مراد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش | رخنه مکن گوهر دلبند خویش
پخته ملکی دم خامی مزن | من نه نوزادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود | نخل جوان زیب گلستان بود
خطه بغداد بمن شد تمام | کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکنی از من سر بر | من نه هم کر تو تو اشنی نگیر

پیر بداغ پیر دل و جوان و کرم و
جهانشاه جهاندیده و مدبر و مکار و فهیم

بیت

کو زن جوان گرچه باشد دلیر ** نیارد زدن پنجه با پیر شیر

بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتفاق
دست نداد و رعایا و لشکریان را معذب میداشت کار بجدی انجامید
که فرزندان طفل لشکریان از گرما ضایع میشدند و مردم پسر و ابها
بر زمین کنده در انجا میخزیدند و در درون شهر بغداد نیز از اشداد
محاصره قلعه خواست و ماکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد
و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی که
ولد جهانشاه بود از خلاصی پیر بداغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند
شد و پدر را بران داشت که در قتل پیر بداغ یکجا مونس فساد داد
و غار پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی وسبعین و
ثمانمایه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاه بقصد کشتن برادر بشهر بغداد
درآمدند بوقتی که پیر بداغ نیم روز غافل نشسته بود بسر او رسیدند
و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

خاک بر سر جهان فانی را ** که ز هر دور دورنیست بنیاد

قصد خون پسر کند والد — وز فنای پدر پسر دلشاد
آن برادر که قاصد جانست — ملک الموت دانش بی همزاد
از قرابت غریب میت بدی — بود خویش چنین پور زیاد

ابای علوی و امهات سفلی که موثران دموالید بند با وجود شفقت
پدری و مهر مادری بنگر که موالید را در مهد عزت به نبات حسن
بپرورند و آخر به ذبول حرمان پایمال حوادث میگردانند دنیا
از این پدران فرزندکش دو داد ازین برادران برادرسوز که تعلیم در
غلیط این آبا ذریعت دنه در دل این برادران رحمیت اخوان
الصغار رخ بدر داره فنا پردن برده اند و این شهر بند کبود را الجعد
برادران حسود سپرده ابیات عجب درماندهٔ نیکو بیندیش

میان این همه بیگانه سان خویش — نهادی ناقصی را نام خواهر
حسودی را لقب کردی برادر — برادر خیز ازین باخر مطلب

چراغ صومعه از دیر مطلب — خود را یکطرف کن رو در خر
تو خویش خویش باش از خویش بگریز — چون پیر مداغ زکی بود از ارکان

دولت جهانشاه و قصد فرزند نمودن به تخصیص چنان فرزندی که سید
در دنیا و دین سبب نقص و دولت جهانشاهی شد و بر دوان آن
نهال مبارک نباید و دولت او بر کردید و از غایت حرص و آز
با وجود فسحت ممالک طمع به دیاربکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر
ابو النصر حسن بیک کرد و لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک
بوقت مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل
ساخته ناگهان در دره کوهی در حدود دیاربکر بر سر جهانشاه زند
و او را با اکثری از فرزندان و امرا و ارکان دولت او بقتل رسانند
و از دودمان قرایوسفی دود نکبت بر آمد و روز دولت تراکمه
بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه

هشتاد سال عمر یافت سیزده سال به نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان به استقلال پادشاهی راند جهانشاه کسی نمی‌پاید تا عاقبت بروز جهانشاهش نشاندند شاهی جهان خرسندی و قناعت خوشا دلی که خروش این صناعت

گیرم که روزگار ترا امیری کند ؛؛	آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم فرزند شدی ز سلیمان ملک و مال ؛؛	با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر شرف الدین رضای سبزواری مردی صاحب نسب بود وطبعی لطیف و اشعار دلپذیر داشت و بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطان بود و منصب مقدمی و پیشوایی ناحیت سبزوار که از اعاظم نواحی خراسانست بدان سید شریف النسب متعلق بوده و آوا از سادات عریضی است

و بر صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه خواجه غیاث الدین پیر احمد سید را جهت تقصیری مقید گردانیدند و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید مظلوم نمیبود سید در رفع وزیران رباعی

انشا کرده فرستاد **رباعی**	ای آصف جم مرتبه کیوان قدر
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر	بسیار ز خنک شده است در شهر هرات
زنجیر من و کلاه نوروزی صدر	و امیر اویس صدر مردی خنک

بود و هر روز پیشتر از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه در هشت سالگی بر سر او چون برف بودی که بر قلل کوه نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است اما جواب قصیده امیر خسرو را که مطلعش اینست نیکو گفته **بیت**

ما پسته دردیم دوا را نشناسیم ؛؛ ما تشنه دردیم صفا را نشناسیم

و جوابی که سید فرموده است اینست که **غزل**

تا چند ز مستی سر دیار اشناسیم | خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست | حکمت بود کاب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان زاید و قلبی نخریدیم | معذور بعید ار بها را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نکزنیم | سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت | ارباب صفت ردی و ریا را نشناسیم
ای خواجه درین کوی که مار طلبی تو | مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچی بر پشت
موکلان او که مبلغی بها بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود
بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست وخمسین و ثمانمایه
حشره الله تعالی من السعداء والشهداء والصالحین **ذکر حافظ**
حلوائی رحمة الله علیه بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ

سلطان یکی از شعرای معتبن بوده و سخن او شهرتی داشت و این

غزل او راست **غزل** | ای ز قدت جمله سرافرازیم
وقت نشد باز که بنوازیم | چند برانی چو سگ از در مرا
من سگ کوی تو ولی بازیم | گر به کوی تو بدم سالها
هیچ نگفتی که بیا نازیم | باخته بودم بتو نرد مراد
داو رقیب تو دلی بازیم | حافظ حلوائیم دار کمال

معتقد سعدی شیرازیم **ذکر مولانا طوطی علیه الرحمة**
شاعر خوشگوی بوده و اصلاً ترشیزیست و بروز دولت
خاقان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت
گرفت قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا
دارد و از انجمله در جواب خاقانی این قصیده ردیف ریخته او راست
شب از افق باز از شفق باده حمرا ریخته ∴ گردون ز انجم بر طبق لؤلؤی حمرا ریخته

وافاضل قصاید اورا بر قصاید اقران او ترجیح مینهند و مولانا

طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و باوجود شاعری در فضایل

دیگر وقوف یافته بود در علم طب شروع داشته و این بیت

در حق مولانا بخاری از ظرایف و بدیهیات اوست **بیت**

هر پره بینیت بدبینی عاریت طوطی منم و ترا عجب منقاریست

و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هرات

از قید قفس حیوات بدر رفته اوج عزت طیران نموده بوقت رحلت این

غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت کردند **غزل**

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد طوطی روح زچید او قفس باز رهد

تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد

بحریم حرم وصل بر د محمل تن باز شاست زغوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بیا ربیت درین محنت آباد بکشاکش طبایع و اضداد بسر برد

و بآخر بناکامی و دو سه جامی ساقی اجل خوردن چه عشرت بود چنان

که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست حبس دنیا قفسیست و روزگار

زندگانی نزد دانا نفیست **بیت** مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم **ذکر مولانا قنبری نیشابوری**

مردی عامی بود اما در شاعری هدایتی و بخشی یافته بود و قصاید را

محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او متحیرند و اورا در جواب

قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او متحیرند

و اورا در جواب قصاید اکابر و اشراف امتحان میکردند و سخن او

محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدس ساکن بود و بعضی

اوقات در دار السلطنت هرات بودی و در مدح سلطان بابر بهادر

این قصیده متین اوراست **قصیده** این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند

زین مشاعل آتشی خور بین که چون برده کرده اند ** کشتی سیماب گون در بحر قلعی انداخته

پنبه کافور در طشت مغبر کرده اند — آتش اجرام را همچون سری بی دود

اندرین بحر شناور کون شناور کرده اند — بر مجره بدر بر کرد از مینا نی بود

کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند — این مدخر مجمر پیما بگون چین کالندود

صد هزاران اخگر از اجرام اخگر کرده اند — وین معنبر گشتی ظلمت پر از مسمار نور

بادبان از باد و آتش و از خاک لنگر کرده اند — آب خشک این آسمان و آتش آن اخگران

برخلاف آب خشک آذرش تر کرده اند — شاهدان و مطربان چرخ نگارین نقاب

این غزل بهر مدیح شاه از بر کرده اند — در ازل کین طاق مینایی مدور کرده اند

شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند — لمعه از پرتو رخسار جانان فرورت

آنکه نامش بوستان خورشید انور کرده اند — بویی از زلف دلاویز تو با چین بر داده اند

خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند — نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم

قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند — قنبری مولای شاه و بنده فرمان تست

قابلان نامش غلام شاه اکبر کرده اند — تاج بخش سلطنت سلطان ابن تاج و تخت

کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند — شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم که اوست

هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند — با بر آن سلطان عالی گر نه تعظیم و قدر

خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند — بندگانش اعدای دولت را اسم از اشتبد

اولین منزلگهی صحرای محشر کرده اند — یک طرف یاجوج ملک و یک طرف ملکان

تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند — چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را

در دو عالم این هدایا را عبیر کرده اند — در همایون موکب شاهنشه آخر زمان

فتحها را آشکارا رو کبر مغفر کرده اند — تیغها بنصر من الله بر سواعد کنده اند

نیزه‌ها انا فتحنا حجله از زر کرده اند — ای سلیمان رفعتی گر روی قدر بندگان

ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند — سایهٔ حق دار از ظل ظلیل ذات تو

آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند — تا ثنا و مدحت خواند خطیب چرخ مهر

پایه‌های چرخ عالی محو منبر کرده اند — ملک شاهی شاه را و ملک مداحی مراست

شهریاری بوده اند و مدح دیگر کرده اند — حلقه در گوشم چو دولت بر شه شاهی

حلقه وارم از درت چون حلقه بر در شده ام
خاک راهم کیمیا گر بر جان ار من مکن

سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده اند
بندگان را بر درش در رحمت شان منشیت

رحمت شاهنشهی پاینده پرورده اند
تا جهان باشد جهاندار نیا و اجداد دان

کین جهان جاودان بر شه مقرر کرده اند

ذکر مولانا طاهر بخاری

و او موسوست شیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار بابر قصد دار السلطنت هرات نمود با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصا در غزل گویی عدیم المثل روزگار خود بود و در دار السلطنت هرات غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار این غزل را پسند فرموده و از فضلا و شعرا اکثری جواب این غزل گفته اند و آن غزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی

خلقی ملامتم کند و من برین گواه
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی

دل میبرند و یاد اسیران نمیکنند
یارب بمهوشان جهان چون کند کسی

گفتی که طاهرا پی خوبان دگر مرو
دیوانه را علاج به افیون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده بروزگار بایسنغر والحق در ری نیز شاعر زیبا سخن بود

ذکر مولانا ولی قلندر

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بود و بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد و از جمله اشعار او یک غزل ثبت شد و این است **غزل** ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند

جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصه جهان غم سود و زیان مخور

چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از نرگس غمزه شوخ ستمگرت

جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دلم دهی که ز سوز درون من

مسدود شد ره نفس و جای دم نماند
ریش دل ولی ز غمت یافت التیام

چون زخم دید راحتم هم الم نماند **ذکر سلالة الامرا امیرزا یادگار طاب ثراه**

از جمله امیرزادگان صاحب قرانی شاهرخی بود و جد او جهان ملک بعد امیر کبیر تیمور گورکان امیر نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز اهل منصب و مرتبه بود و امیر یادگار نیک مرد خوش‌گوی و لطیف بود و بروزگار شاهرخ امارت موروث را بالفضل مکتسب مبدل ساخت و بعد با برسلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد در روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی و فضایل اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای او فضل مینهند و انصاف آنست که بسیار خوش‌گوست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی / پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی

و این غزل او راست **غزل**

آن پریرویی که دیوانه خویشم خواند / کاش بازآید و دیوانه‌ترم گرداند

وقت آن شد که زلیخای جهان از سر نو / دولت یوسف نوروز جوان گرداند

از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل / عیش را باد صبا سلسله جنباند

نعره بلبل شبخوان بسحر دانی چیست / سرخوشان سوی چمن رو که آتر بیخواند

عاقل آنست درین روز که مستی ماند / خوب ویرانه غم کرد و خود را داند

ذکر خواجه محمود برسه رحمة الله علیه

مردی لطیف طبع و خوش‌گوی بود و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف درنیاید بروزگار امیرزاده علاءالدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدس کرد مردی خودپسند و فضلا و شعرا با او از جهت از جاده حرمت پای بیرون مینهادند و زبان بهجو او میگشادند از جهت از خراسان عزیمت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه بدخشان سلطان محمد چون مرد اهل دل بوده و از شعر و شاعری باخبر خواجه محمود را تربیت کلی کرد و آن احوال که شاه ممدوح بخشنده بود دست مایه او شد و بدبخت

مالدار و تاجر و خواجهٔ بزرگ گردید تا حدی که بروزگار سلطان ابو
سعید بمالداری شهره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته
در صنعت تجنیس و رعایت قافیه مکرر نیز نموده الحق نیکوست و ما
یک بیت از آن ده نامه بیاوردیم تا وزن و صنعت آن همگنان را
معلوم شود و اینست آن بیت که در نعت رسول صلی الله علیه گفته

عرش پرور دگار میدانش || همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هرات
بباغ زاغان سلطان سعید ابو سعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت
نقصانی نداشت و شعرای روزگار در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند
و خواجه محمود نیز این قصیده را در آنحال گوید **قصیده**

ای سده رفیع تر از سدره آشیان || ای چار طاق قدر تو نه طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا رشک ارم || کریاس کبریای ترا رونق جنان

گیتی شبیه منظر گردون مثال تو || با صد هزار دیده ندیدست در جهان
از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش || از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان
فراش بارگاه تراز بیدار کشند || بالای سقف خرگه افلاک سایه بان
از ساحتش که روضهٔ رضوانست با بهشت || رضوان و حور سر زده افتاده در گمان
بخشند مطربان نوا سازت از نشاط || اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان
چنیاگران بزم ترا شاید ار بود || در دف بروز جشن جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور || سوری بدین صفت نه بهیچکس نشان
امروز هست زهره و خورشید بر سر افق || وامروز هست مشتری و ماه از قران
این بزم جنت است و درو صد هزار حور || هر یک بجنس باده عمر جاودان
شمشاد قامتان پریچهره در چمن || در سایه‌های سرو و صنوبر شده چمان

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و
و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت

واختتام نوبت او را اختتام رسید و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه
کوکب حیات او از صعود تا هبوط فنا میلان نموده و مالی که اندوخته
بود و چشم حرص و امل که بران دوخته نوبت زندگانی چون گل
بباد فنا داد و خورد آنها را بر خاک نهاد و خواجه سلمان ساوجی
این بیت را زیبا گفته **بیت** دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا

دلقی کهن و نانی و باقی همه فاضل	❀	اما سلطان الاعظم ابو سعید

گورکان از احفاد کرام امیرانشاه گورکان ابن امیر کبیر تیمور گورکان
پادشاه دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بودی و
عدل و رافت تمام و سیاست مالا کلام داشت و در شهور
سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان
بن شاهرخ بهادر در دار السلطنت سمرقند خروج کرد و بر وی
ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند

باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال بر تخت سلطنت
سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و ستین و
ثمانمایه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از احفاد عظام حضرت
نامدار بایقرا بهادر و عمزاده پادشاه اسلام ظل ملک علام ابو الغازی
سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف
و حمایت عدل سیف او آراسته است بر وی خروج کرد و لشکر ترکستان
و امرای ترخان و سرکشان دوران و برادران دولت جمله بسبب
آن قرة العین سلطنت نمود و آن شهزاده خسروی بود زیبا منظر و
ستوده و مردانه و شجاع و صاحب کرم بود **بیت**

گویی زپای تا بسر آن مظهر لطیف	❀	از نمای وسایه لطف خدای بود

او را پیسای و ارتمامی ولایت ترکستان تحت حکم در آورد و سلطان
سعید ابو سعید از غایت پردانی و تدبیر بجلیت دلهای امرا و سرداران

آن شهزاده را بدست آورد تا همچون دوران ستمکار با او بدغا
بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو
نا اعتقید آن شهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از ان
برفاهیت بر تخت مملکت سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت
او در اقالیم اشتهار یافت بعد از واقعه بابر سلطان طمع ملک
خراسان نموده از جیحون عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امرای
امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان
سعید ابوسعید نمودند و در شهور سنه اثنی و ستین و ثمانمایه
بآهنگ تسخیر دارالسلطنه هرات از بلخ متوجه خراسان گشت و
هراترا بگرفت و گوهرشاد آغا را بقتل رسانیده عنقریب از جهت
تسلط اولاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند
شهرت هرات را گذاشته بجانب بلخ معاودت کرد و آن زمستان

بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان را
مسخر کرد سلطان ابوسعید بقصد او لشکری مستعد با کامداران
از ان ممالک ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه
هرات شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان العادل ابوالغازی
سلطان حسین بهادر در استراباد و قتل کردن او حسین بیک را سخت
شکسته دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح کرده خراسان
بوی گذاشته بطرف عراق روان شد و سلطان ابوسعید در
خراسان باستقلال بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار
گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند در اوایل سنه
ثلاث و ستین و ثمانمایه امیرزاده علاءالدوله و ولد او ابراهیم
سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند
هر سه با پادشاه اتفاق کرده بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند

و در بادغیس کرلان حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید
دست داد و نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان
رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر
بقتل رسانید و سلطان علاءالدوله و ابراهیم سلطان فرار نمود
و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان
ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاءالدوله
و ابراهیم سلطان و فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بود یکی
برستمدار و یکی در مشهد رازکه از اعمال بابزرست در عرض دو ماه
این سلاطین عالیقدر وفات یافت و ممالک صافی بدست
ابوسعید افتاد

بیت

چنین است رسم سرای غرور
که گر ماتم است اندرو گاه سور

بعد از واقعه سلاطین مذکور
سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه خراسان و ماوراءالنهر

و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ
صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود
و سلطان غازی جلد ملکه از جهت حرمت داری با او تعاوت
نکرد و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین
پادشاه رستم دل سهراب نقش اندیشه مند بود و دمی آب
باسایش بخود نزد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان
سعید ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن
عبداللطیف میرزا بسمرقند دشاخ بلشکر کشید و عاقبت
آن پادشاهزاده را بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی در
خاتمه کتاب خواهد آمد انشاءالله تعالی و سلطان سعید ابوسعید
رعایای خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم و غارت
جابتشاهی ویران و خراب شده بودند بسایه معدلت و رافت

در آورد و با رعیت نوازشها نمودند و بدعتها بر انداخت و بعد از وقعهٔ
جهانشاه و لشکر تراکمه تمامی ارباب عراق و عجم و کرمان و مضافات
آن رجوع بحکومت بدو کردند و او شحنه و داروغه باسب بیام میفرستاد
و رعایا بالطوع و رغبت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر تا تبریز
بقید حکم و تسخیر او درآمد و طغیان و غرور دامنگیر آن پادشاه نامدار
شد و از خراسان در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه لشکر بیکران جمع
فرموده آهنگ عراق و آذربایجان نمود و اولاد جهانشاه و لشکر
تراکمه نیز رجوع بدو کردند در اقطار آفاق دست بالای دست خود
ندید پای از درجهٔ انصاف بیرون کشید از ثقات و عدول استماع
افتاد که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک کدخدا بیش نیست
و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالمند بیت

گدا را کند یک درم سیم سیر ‖ فریدون بملک عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک
نور قره دعا مشهده بسیار با او در صلح کوشید میسر نشد آخر چون
از صلح ناامید شد بر دانگی پای دولت بفشرد و برای و تدبیر روز
بروز سلطان ابو سعید را ضعیف میساخت و لشکر ابو سعید از
مشقت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه
شدند و بمرگ و اسیری راضی گشتند از ثقات یکی نقل کرد که من شبی
در پهلوی خیمهٔ یکی از مقربان پادشاه بگذشتم او از مناجاتی شنیدم
چون استماع کردم آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیک را توفیق ده
تا ظفر یابد و زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را به بردگی برد و میان
فرو شد من متحیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چه
کفران نعمت و ناسپاسیست که با ولی نعمت خود میکنی اگر همه این گویند
تو نیز میگویی که برگزیده و تربیت یافتهٔ این درگاهی چنین مگوی دشمنی

آن مرد در جواب گفت راست میگویی اما من این مناجات را از روی
اضطراب مسلمانان و خام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم داری
که حق تعالی یک نظر لطف از فارس تا بغداد و ازری تا روم بدو
ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت و او البته میخواهد که تمام
دنیا را به یکباره مسخر گرداند و مشقت بندگان خدای را خوار پندارد من
چون آن مرد را محق یافتم روی از ملامت برتافتم و بخواندن این
بیت شتافتم **بیت** گفتم آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت میگیرد جهان بر مردمان سختکوش ∴ القصه چشم زخم روزگار بر آیین
سلطنت آن جمشید نامدار راه یافت و لشکر بدان آراستگی و انبوهی
از جمع تراکمه متوهم شدند و سلطان سعید ابوسعید نه از حقارت لشکر
سپاه بلکه از قدرت الهیم برامد و تیر تدبیر بر هدف صواب نفتاد شمشیر
جلادت در غراب بطالت محجوب ماند ∴ قضا چون ز گردون فرو هشت پر

همه زیرکان کور گشتند و کر ∴ خسرو که در عرصهٔ کامرانی و کاردانی
پرویز را اسپی طرح دادی در غرای ندامت ذلیل شد و جمشیدی
که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت همسری میجست مقید دام ضحاک ملال گردید
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ∴ وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
القصه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و تقاعدی
که از نامداران در دل داشتند عزم خدمت باغی کردند و آن
پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بدیشان میگفت
ابدوست به بیهوده میازار دل دوست ∴ ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد
راصدان سعادت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم
رجب المرجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه رایت دولت سلطان ابوسعید
معکوس و ارباب دولت آن خسرو سعادتمند مدروس گشت و علی
الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که

ازدست و تیر قضا از شست رفت چاره جز انهدام ندید و با معدودی
چند خواست که از گرداب بلا بساحل امان رسد ترکمانان در پی او
افتادند و بدست زنیل ولد امیر حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد
از جفای کجروش دوران الی الصاعقات : ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق
امیر حسن بیک ابوالنصر از غایت احسان و رای و تدبیر میخواست که
آسیبی که بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد او را
بخاندان صاحبقرانی تیموری مؤکد ثابت بود روا نداشت که
متغیر کرده و بعضی تراخنه که جهت خون گوهرشاد آغا کینه قدیم ازان
پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب بگردانیدند
تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور
در صحرای موقان واران پادشاه سعید سلطان ابوسعید را بدرجه شهادت
رسانیدند بیت نام سرای گشت سپهر چهارمین : سوح القدس سنت

آفتاب شد : اکابر الوس جغتای که مدت یکسال بعزت و کامکاری
بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر حسن بیک پادشاه
خردمند و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود و از
روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را
الا انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد
که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکران بر مقتضی
کلام ملک علام بر ذمت دولت خود واجب میدانم و نیز از شمشیر ترکمن
سلطان الغازی ظل الله فی العالمین اندیشه مند بود اگر الوس
جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار آن خسرو عالی تبار بدیشان رساند
که با تباع جهانشاه در استراباد حمایت لطف و رعایت حضرت
پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران ازان شد بیت
گر نه در سایه اقبال تو آیند شها : از بد حادثه کردند همه خلق پناه

حق تعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر
بیچارگان خراسان ممدود داراد و آن خسرو شهید را همچنانکه
در دار دنیا محبوب دلها داشت در آخرت نیز مشهود شهدا
و مسعود سعدا گرداناد و سلطنت خاقان مغفور شهید سلطان ابو سعید
در ماوراء النهر مدت هشت سال و در خراسان نیز هشت سال بود
که مجموع شانزده سال باشد و یکسال دیگر تقریبا از حدود بغداد
تا نواحی فرغانه و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب
شریفش او مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و
عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه سعدا و شهدا
مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که همه قرة العین
سلطنت و خلافتند در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت
متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت است

و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی متعها الله تعالی مؤکد و
محکم و از اکابر و مشایخ سلطان الطریقه خواجه عبید الله دام الله
برکاته که الیوم بانفاس شریف ایشان خلایق آسوده اند و از
علما قاضی القضات مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا
عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه بوده علیهم الرحمة **خاتمه**
در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد
بزیور فضل ایشان آراسته و قانون ملک بوجود عدلشان آراسته
است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقت است که مدبران سپهر مدور
و مهندسان کارخانه اخضر بفرمان رب العزت بهر دور و اوان
و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را منظور نظر
عاطفت میگردانند و خاطر دراک آن زمره را بصیقل هدایت مستصفی
دستور میسازند و این هدایت البته بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوط است

گر اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطهٔ مدد
کاری الطاف و تربیت و اعطاف بمحل و مراتب اشراف رسانند
ولی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فرزند دین جم اقتدار را
ثبت الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضیلت و بلاغت حاصلست
و جوهر ذات ملک صفاتش به تربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دور
روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست به طبیعت ذات شریفش
همواره بتربیت اهالی و افاضل اقبال مینماید چنانکه شیخ نظامی فرموده

بدانش چو پیشه باشد آموزگار ❊ همه اهل دانش کند روزگار

فایده قول حکماست و بدیهیهٔ درست که طبایع سلاطین بهر شغل که
مشغول گردد اهالی روزگار تتبع او نمایند و غزالی گوید که بروزگار
عمر عبد العزیز چون مردم بیک دیگر رسیدندی از نماز و ورد و
نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک

از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی بر آینه امثال این حکایات
مطابق حدیث حضرت نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون
سیرت و اخلاص حضرت خلافت پناهی جم جاهی غز انصار
دولته القاهره بر هنرمندان و هنربندی و هنرپروری والست
بی شک اکابر حضرت و اعوان دولت بتابعش در اکتساب فضایل
قصب السبق از اقران و اکفاء ربوده اند و هریکی در فنون فضایل [illegible] اند

سمی سلطان هنرپرور رشید محل ❊ دایم از همت عالی بفضایل کوشید
وین امیر الامرا او در دین جهان ملک می ❊ بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه
از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند
بطراوت این امیر کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت

آنکه در بیشهٔ دین دولت او شیری کرد ❊ فضل را زنده عنایات علیشیر کرد

هرچند بیمن الطاف دولت بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و
فضلا تیغ زبان مسخر ساخته اند و بهر انجمن دربزبان فضیلت
سخن و هنر در میانست اما حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار بر
قلم ضعیف این نحیف از عهدهٔ تحریر بیرون نمیتواند آمد و نیز عنان
مرکب قلم مرکب از دست رفته است و سعی بنده برانجمله است که این کشش
بدلجام را آرام گرداند و از هرزه روی و ترکتازی منع نماید بیت

ز بان ز دست خانه خراب آمد ٭ کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود ٭ ببریدم ازان فضیحتر گشت که بود

القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بی
خویش و پیوند و سرگذشت فضلای این روزگار بگوید بیت

افسانه چند بعالم گفتیم ٭ کو برکو فسانه بکار دگر

شش جهات را اما حواله بدیگران کردیم وجود دانش فاضل را که خلاصهٔ هفت
اقلیم است برگزیده ایم که طبع سلیم هریک گنجینه معانی و فضایلست و این
اشراف عظام امروز برگزیده ایم که طبع سلیم هریک گنجینه معانی و فضایلست
و این اشراف عظام امروز برگزیده پادشاه ایام و ستون شرع و
اسلامند و با وجود تکفل مهمات مسلمانان و معتمد و موتمن حضرت سلطانند
انواع فضایل و علوم را احاطه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندنوازی
سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجاب آنست که اشغال دنیا و تحصیل
فضایل ضدان لا یجتمعانند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع
موفق و مسعود شده اند شک نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق
دستگیران توست بیت پیر باید راه را تنها مرو

از پی عمیا درین دریا مرو ٭ لا شک پیر طریقت این قوم پیر حقیقت

منبت الا محقق واصل و مدقق فاضل و موحدی کامل بیت

حافظ مرید جام می است ای صبا برو ٭ وز بنده بندگی برسان پیر جام را

چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب
باشد سطری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام
شریفش شمه بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار عالیست و شعر و شاعری
که دون مراتب اوست بدو اسناد کردن همچنانست که شیخ بزرگوار
سعدی علیه الرحمه فرماید **بیت** گل آورد سعدی سوی بوستان

بشوخی فلفل بهندوستان ** اما گاه گاهی همای همت دولت

عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شاعران میل می‌نمایند
ازین جهت از روی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار
آنحضرت تحریر خواهد پیوست و بالله التوفیق **ذکر عارف معارف**
یقین مولانا عبدالرحمن جامی ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت
بعد از آن جامی حریفان را ازین مشرب بساخت ** در مصطبه جامی تا گشاده شد دهان
نامی ورشم سکت عروس معنی تا نام ذات این مرد معنی شد مخدرات حجرات

دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکرشکن هند را سواد دیوان
و تتبعاتش خاموش است و شیرین زبانان و فارسیان مملکت فارس
تا شهد اشعارش نوشیدند و یکبار انگشت نزدند از آن کلام مع

گویان نزدند **قطعه**
جام جان افزای جامی جرعه توفیق یافت

شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
کوکب سعدی که آمد ثانی سعدی نمود

کرد بنجم طالعش با سهم خسرو اتصال
حالیا او خسرو فضلست و باقی دیگران

پیش دانایان معنی هست واضح فضل حال
اصل و مولد بندگی مولانا ولایت

جام است و مسقط راس مبارکش قریه خرجرد و منشا دارالسلطنت
هرات و ابتدای حال بتحصیل علوم و ادب مشغول گشت و دست ارادت
بر جناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و سید الواصلین سعد الحق
والدین الکاشغری داد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای شیخ
بهاء الدین است و بندگی مولانا نورالدین عبدالرحمن مدتی در قدم

مولانا سعد الملة والدین بسر برده خدمات پسندیده نموده و ریاضات
و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت خدمت همون آنحضرت
بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا
خاصیت مردان خدا اکبریت احمر است **بیت** تا نیفتد مرد را بر تو نظر
از وجود خویش کی یابی خبر ؛ و بعد از روزگار مولانا سعد الملة
والدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین پسندیده طریقت آن
مرد خداست و برکت انفاس شریف طریقت جناب مولانا امروز مقصد
طلاب معانی و مقر سعادات جاه و امنیت سلاطین اطراف عالم
از دعا و همت بندگی مولانا استفاده میکنند و فضلای اقالیم مجلس
رفیع او توسل میجویند و دیوان شریفش زیور مجالس افضل فضلای روزگارست
و منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آنحضرت
چندی را ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد و این غزل مولانا راست

[illegible] **رباعی** [illegible]

حقهٔ لعل تو از جوهر جان ساخته اند / کام هر خسته دران حقه نهان ساخته اند
محنت هجر دهد چاشنی شربت وصل / دردمندان فراقت بهمان ساخته اند
هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب / همه بر صورت خوب تو عیان ساخته اند
هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال / شکل مطبوع تو زیباتر ازان ساخته اند
آن نه بالاست نهالیست که از روضهٔ قدس / بتماشاگه عشاق روان ساخته اند
شوخی و ناز و کرشمه همه آورده بهم / فتنهٔ عالم و آشوب جهان ساخته اند
تا براه طلبت بیخبران ره نبرند / کعبهٔ وصل تو بی نام و نشان ساخته اند
بس که جامی صفت حسن نکو میگوید / عشقبازان سخنش ورد زبان ساخته اند

خوی که تر از تاب می برنجه ز جبین فرو / موج بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو
عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا / قطرهٔ شبنم آمده بر رخ یاسمین فرو
سبزهٔ خط عنبرین گرد لبت بر آمده / یا صف مور را شده پای در انگبین فرو

[illegible] **بیت** [illegible] **بیت** [illegible]

گرد و رزلف کرده پاک بطرف آستین	دست فشان که ریزدت مشک ز دامنت فرود
جلوه گر جمال خود منتظر دیده ساز اگر	در دل تنگ ما بدیت خاطر نازنین فرود
داشت درآن چو فرق دل زجهان فراغتی	کاش نمیکند اشتی طره عنبرین فرود

جامی خسته دل زغم خاک چسان کند بسر
کز مژه اشک کرده خون روی همه زمین فرود

کردم ز دیده پا پی سوی مشهد حسین	هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
خدام مشهدش بسرم گر نهند پای	حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
از قاف تا بقاف پرست از کرامتش	آن به که حیله جوی کند ترک شید و شین
آن را که بر عذار بود خط مشکبار	از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف	رکب الحجیج داب تو چون این این

جامی گدای حضرت او باش تا شود
باراحت وصال مبدل عذاب بین

دور آخر حال که حیا از دیده بجاودش عشق پرشور گردانید و مشام از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز به تفسیر آیات حقایق جاریست درین باب میفرماید

جامی دم گفت و گو فرو بند	دل شیفته خیال چند دگر
در شعر بده عمر گرانمایه بباد	انگار چپیه شد دری چند دگر

بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست

بحر اعظم چون بگنجد در غدیر

حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست و هر چند گاه تصنیفی همچون عقد نظم گوهر شاهوار و منثور از آن بحر لا تتناهی بساحل وجود میرسد و اما جوابی که مولانا قصیده بحر الابرار خواجه خسرو را فرموده بعضی از آن خواهیم آوردن و اینست قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
رخنها دان کش به دیوار حصار دین درست

طعنه کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
زخم نی بر دیده سختست ار همه نیشکرست

نیست از مردی عجوز دهر آبستن زبون
زن که فایق گشت بر شوهر نه شوهر شوهرست

چون سلامت مدار تاراج حصار دین
پاسبان در خواب و در هر رخنه دزدی دیگرست

چیست زنار ز نگین کشته خاکی ز آفتاب
هر که گرد افسر زر گشت خاکش بر سرست

کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب
صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست

زن نه مردی کن و دست کرم یکبار زر
مرد را بهر کرم زن را برای زیورست

عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بذل
حسن معشوقان عالم در میان لاغرست

مرد کاسب کز مشقت میکند کف زر آذرست
بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گرست

نکتهای ست کامل مسطار بلند
نقطهای پای حیدر تاج فاق قیصرست

چاره در دفع خواطر صحبت پیرست و بس
رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندرست

در جوانی توبه کن کز بی خلل خوی عمل
میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست

جامی احسنت این شعار باغ رضوان از صفاست
کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثرست

لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست
زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهرست

سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم سزاست
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ ترست

آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالی از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات در بیان حالات اولیاء الله العظام و شرح و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخه و معما و چند کتاب در تصوف و بغایت و هدایت لم یزل بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت درر دانها بساحل وجود خواهد خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز **بیت** ای بر حقایق دین قرنها تاب ۞ وی عنصر کمال نشین سالها بمان **ذکر ملک الامرا مبین الفضلا امیر الکبیر نظام الحق والدین علیشیر** که القاب [illegible] او فاتحه این کتاب بلکه سعادت دیوان فضل الخطابست **بیت**

تا گرد ذات کاملش از لامکان ظهور ∴ ای پس کم روزگار درین دور کار کرد
واهب العطایا بروزگار در از چنین مظهری سرافراز گرداند و گردون
بفرزندان چنین سروری بر سر بر عزت نشاند بیت

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ∴ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف اقتاب نمودن تیزی عقل و در فضیلت مستغنی از اطناب
علامت جبلت ذکر مآثر میمون و مدایح همیون این امیر کبیر در اقطار ربع
مسکون سیار و طیار ست و در بدو فضیلت و کمال علو همتش
در آفاق منتشر هرچه درین باب گفته شود تحصیل حاصل بود اما بر طریق
معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات
و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد
بزرگوار این امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الوس
جغتای و در روزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر

مدبر ملک و کافی دولت و معتمد و مشار الیه گشت و با وجود تربیت
ترک فضایل ننمود و غایت همت عالیش بر آن مصروف بود
که فرزند سعادتمند بزیور فضل متجلی گردد بیت خدا ضایع نمیگرداند
آخر نیک کاران را ∴ درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری
سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادر روزگار
بر مسند عز و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مبرور
مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی
و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیم او
بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی در اوان
شباب ذو اللسانین شد و در شیوه ترک صاحب فن گردید
و در طریق فارسی صاحب فضل با وجود فارسی در جنب شعر کاملش
چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری ∴ سلطان بابر پادشاه بود

سخن شناس و هنرپرور دایما در لطف طبع و ذکا این امیر کبیر آفرین کردی
و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی
و در قدرت طبع و زیبائی کلام لطیفش تعجب کردی و بالطاف بیدریغش
مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی **بیت**

پاکبازان نظر از زر سکندری نامانده‌اند	❀	توتیای بصر از خاک دری یافته‌اند

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت
هر روز کار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب
مراتب از صحبت شریفش مسرور و راضی مجلس منیفش مقصد فضلاست
و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا و خوان نعمتش برای مهجوران نعمت
مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده **بیت**

خیرات چنین لطف خدایی باشد	❀	نی از سر شهرت و ریایی باشد
صاحب نظری که بیش خرد عطاست	❀	باید که هواش عطایی باشد

[illegible]

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر
کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق
شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علوم اشتغال دارد
و جلیس او جز نیکو طبعی و فاضلی نیست خاطرش جز اهل دلی نگران
بچشم همتش سنگ می‌نماید بلکه نااهلان بمجلس لطیفش در نمی‌آیند **بیت**

ما در بروی مردم نااهل بسته‌ایم	❀	دیگر بهیچ باب مرا در بکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و گفتن معما خاصه فکر لطیفش
چه هر چند روزی موج دریای دانشش عقد درر منظوم و منثور بر می‌افشاند
و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور اهل هوش میکند **بیت**

چشم گردون هزاران دیده آخر کور نیست	❀	تا ترا بیند عنان نه بدست دیگری

آنچه تا امروز ازین طبع لطیف صادر شده در ترکی و فارسی و در ترکی
جواب خمسه شیخ العارف نظامیست که قبل ازین امیر خسرو همچنین

[illegible]

بر چنین فضلی قیام واقدام نموده داد معانی دران داستان
داده و دو بیت ما از داستان لیلی ومجنون باتشبیها دیبا وردیم
که دربهار یافت وتشبیهات وخیالات بلند درین دو بیت دیباتی
ابیات دیگر دران کتاب مندرجست وآن ابیات ترکی اینست

مرزاو زرد کیبا رپه برک جوشن	تشن پرکو تو رور باشنیه سوسن
لالا و رقین پر یب صباغه	بعزی قرا دیک اوجار هوا غه

طبع لطیف وصنایع وبدایع باقی ابیات ازین دو بیت معلوم تو نکرد
درخانه اگر کس است یک حرف بست ∴ وبر سبیل عادت که درین
تالیف جاریست ارزوی گستاخی از کلام ترکی وفارسی این امیر
کبیر چندی خواهیم آوردن تا پیش فضلا نمود کاری واز انحضرت
بعد الیوم یادگاری باشد ودر جواب قصیده بحر الابرار خواجه
خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست وبعضی ازان قصیده

درین تذکره ایراد میشود **غزل** اتشین لعلی که تاج خسروان ازوبست

آنکی بهر خیال خام بخشن درست	تخم رسوایی ده هر دانه تسبیح زرق
آری آری دانه تخم خویش بار آورست	مردرا یک منزل از ملک فنادان تا بقا
مهرا یک روزه ره از باختر تا خاورست	ظالم وعادل نیک پا تند در تعمیر ملک
خوک دیگر در بشار ملک دهقان دیگرست	ای بسا نقصان که در ضمنش بود دیگر نفع سود
چون دف لولی دریدا ز بهر بیرون جستست	تحفه الافکار را گر سازم لقب اولیترست

تحفه چون نزد تو زبحر فکرم این گوهرست   اگرچه خواجه خسرو مقدم وصاحب
فضل است ودر بحر الابرار معارف وحقایق وخیالات دقیقه او
نزد عارفان مکرم ومعزز است اما این امیر کبیر نیز داد معانی داده
ودر شاعری وسخنوری ونمودن خیال خاص تقصیر نکرده بیت

این مست جوابی نه کم از گفته خسرو	بل کین دو سخن خوبتر از یک دگر افتاد

ودیوان اشعار ترکی این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین واکابرست

واکابرات و نوای ارغنون نوای عشاق منوا را براه راست می‌آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوب اند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از نیشابور تا اصفهان رسید گوشهای اهالی دیار عجم ازان صدا پر است و گوشها، عالم ازین بحر پر در بیک صبا ازین خبر بعراق رسانیده و اوراق طوبی از فلک شعبات این نهال گردانید **بیت**

بی روانش اهل فضل بی مقام ∴ باد باقی ظل جاهش والسلام

واما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر موافق حال این کمینه بود چند انکه غزلهای مصنوع یافتیم امابر جراحت دل مستمندان دردمندان این غزل نمکی پاشید بلکه جگر مجروح را خراشید **بیت** یارب اول آی حسنی ایل فهمیغه مفهوم قیل

پیل موچو ذاتمانک اول معنی دم قیل **بیت** بولسا عشقیمدا قصورکونکلی بی مین ساوحت

عشقیم ارپاک اولسه تاش تنکیکی کونکلی مبتلا قیل	بارچه یاردین کیم کورونمی ایلا مجروم ملاد ملک
بارچه کورنی اول یوش یوزنی بین قوروم قیل	
قیل سا ظلم اول ظالم ایلنی قیلغن یا رب زبون	چون نظلم دوراتیم دایم مینی مظلوم قیل
تا کوزوم قوتلوقا یوزی دین کا کورکا اوتقیم شوم	هزلی کورکی مینک منیک تخم غم الی شوم
تا تیرک مین عشق حرفی دور ابجم دای قیق	اولسام آنی اوق مزارم تاشی داع قوم قیل
وا یا کیم یا ربو آکین مهرم نوای کونکلی وا	اندا سین پیسین هر تا ابل الیدین معلوم قیل

یک چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و اثار و خیرات او رقمی بر وجه ثواب رود و خلاصه سخن انکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نکرد و درین دار عمل از کار نجز اغافل و ذاهل نباشد این تامل دامن کیر این امیر خیر شد و همگی همت و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعدهای صالحان پیش گرفت و توشه آخرت را پیش فرستاد **بیت**

کار اینجا کن که تشویشی در محشر بسی ∴ آب زینجا بر که در دریا بسی شوریدم است

رای صوابنمای او اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات
نماید و دست تطاول میراث خواران و تسلط بران ازان
کوتاه کرداند پس بر مخوای کلام مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ
از خالص اموالش که در راه خدا بی عزم ریا و هوا درین ممالک بر
مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا خرج و
صرف کرده و اوقاف که بران مقرر کرده تخمینا پانصد تومان
رایج کپکی باشد **بیت** ذکر خیرت میرود در خافقین

ای علیشیر خدا ذکرت بخیر	و اگر بتفصیل ذکر و اعداد خیرات

و مستحدثات این امیر کبیر روزگار بتطویل انجامد هرچندی که در
دار السلطنت هرات و بعضی که از مسجد و مدرسه و خانقاه و دار
الشفا و حمام و حجره در محلی بر کنار جوی انجیل که سلسبیل وار انهار
جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون

بدین نزهت و محل عمارت نشان نمیدهند و دیگر احداث رباط
عشق است و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شده دیگر عمارت
رباط سنگ بست است و ذکر آن بمحل خود مرقوم شده و حالا در
چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضه
سید عارف امیر قاسم انوار و رباط دیزباد بنواحی نیشابور که تا
رباط خاص اباز ست بلکه ازان رعناتر و پسندیده‌تر و بغایت آلی
چند وقتست که همت عالی بر جر کاشته که آب چشمه گلست که از مشاهیر
عیون خراسانست و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس
واقع شده است به مشهد مقدس رضوی آورد و مجاوران و
مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص سازد و درین کار
مددهمت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است چه این احتیاجیست
که سلاطین و جباران درین کار عاجز بودند و قریب ده فرسنگ شرعی است

منبع این آب که مجموع در نا هموار یها و سنگستانها آنرا میباید آوردوا بین
خیر بر جمیع خیرات شریفه اش دارد و مشهد مقدسه رضویه ازین جوی
رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی
عمارات و خیرات این امیر کبیر خیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار
و اعداد افزونست حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این
کمینه مؤلف را بمدح امیر حضر قصیده ملمع هست در ترکی و فارسی چون
سخنوران درین تذکره گذشته مرا یاری آن نیست که در اعداد فضلا خود را
مندرج سازم بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع مینماید و این چند بیت از آنجاست

صبحدم آچدی یوزیدین پرده نیلوفری ∴ جلوه بردی چشمنی مینا عروس خاوری
از افق تا شد ید بیضای موسی آشکار ∴ بوالعجب کاران شب را زلف سحر ساحری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر و ظلمت شد نهان ∴ شاه خاور دین زینت بولدی چرخ بربری

آتش خور عود شب را سوخت یازدی مهابیح ∴ آسمان کوبی که میباکه وده بکل مجمری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا گورد گنگ ∴ پیر نظر لطف ایلادی یوسف آننک سکار ساری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر ∴ صبح از یاقوت خود نمود تا انگشتری
یوسف مه چهره مصر جاه ابودی عزیز ∴ هر نظاره دا انگا اولدی ازان مشتری
مملکت حسن و جمال اندان مسلم دور بکا ∴ کیم فضیلت بابی اننگ دو جهان میکی پری
آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف ∴ آنکه داده کو شمالش پیر چرخ چنبری
مظهر دولت علیشیر اول که شیر حق اورر ∴ هر معارک دا اننگ فتح و سعادت یاوری
آنچنان کز معدنش سید شده شیر غزیز ∴ گشته دار الفضل عالم از وجود او عزیز
ای یمین همت ابادی ملک از عدل و داد ∴ وی مدور دولت گشته قوی این پری

حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق
شکسته حالان ممدود داراد بالنبی وآله الامجاد ذکر امیر کبیر
نظام الدین شیخ احمد سهیلی و این نامدار عالیمقدار را در اول

بختیای خانواده بزرگست واجداد کرام او زمان دولت حضرت
صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت
شاهرخی متکفل مهمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق با وجود
نسب در حسب کوشیده و بمکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز
شده در قبا از اهل عبا شد همواره با درویشان در مقام خدمت
و با علما در مرتبه حرمت زندگانی کرد تا بمدد همت کیمیا خاصیت مردان
خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزینست و نزد سلطان
عالم محترم و بنظر همگنان معزز و مکرم **بیت** تو سهیلی تا کجا تابی بدو
کی طالع شوی ✽ عکس تو بر هر که می‌افتد نشان دولتست ✽ حالا این
امیر فاضل و صاحب دیوانست یکی خاتمش مزین دیوان ترک
سلطان عجم است و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق
و گنجینه رموز دقایق است **بیت** خاتمش کار جهانی بدین راست کند

قلمش گنج معانی بدر می‌افشاند ✽ ومن بنده ازین فاضل شنودم

که فرموده که در عنفوان ایام شباب بملازمت شریف شیخ عارف
آذری رسیدم و از همت آنحضرت دریوزه کردم و طبعم بر گفتن
اشعار قادر بود و تخلصی که مناسب باشد نمی‌یافتم التماس کردم
که شیخ مرا بتخلصی مشرف سازد و بندگی شیخ بجهت من سهیلی رقم
کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض همت
مردان بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که
در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم میکند اگر چه فضلا
جلد دیوان سهیلی از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشان بر گفتهای رنگین
او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند به تخصیص از
تخمیس مطلعی که این بزرگ فاضل را دست داده و آن مطلع اینست

بروز غم کسی غیر سایه من نیست یار من ✽ ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من

و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دو مطلع اختیار نموده

ثبت نمودیم و انبت **بیت** ای منی جور و جفا بالی دامعتاد دلیلان کان

اوز کالا ریر اوده قصری منیادلیلان کان | بناشد خانه زر کاری ساهی نوس هارا
کر باشد کنج محنت خانه اندوه بس مارا | کان مولف آنست که اشعار این

نامدار درین دو زبان لطیف و مصنوع افتاده در مطلع اول او از معانی

خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان ما تقدم کم دیده ام

تمامًا از واردات طبع لطیف اوست و انوار اسرار و شهرت

اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن است

حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کناد

و بر عمر و جوانی و فضیلت کامرانیش برکت بخشاد بمحمد و آله الامجاد

ذکر دستور فاضل و وزیر کامل خواجه افضل الدین محمد غفره

بعهد مملکت جم که آصف او بود | بنو فتادی خاتم بدست اهرمن

فلک تا صدر وزارت استحقاق میباز دو زمانه تا مسند عزت

بوجود بزرگان می آراید الحق با استحقاق و فضل و کمال و علو همت

و آثار کفایت مثل این وزیر بصدد ظهور نیاورده **قطعه**

گر جمع کند سپهر اعلی ⁂ فضل فضلا و فضل افضل

از هر ملکی بجای تسبیح ⁂ آواز آید که افضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین

طاب ثراه از صناد ید کرمان کرمان بود اباعن جد مقتدی و

پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلطان زمان موروث

خاندان مبارک این وزیر باستحقاق است حسب و نسب و فضیلت

این بزرگوار باوج عیوق رسانید ⁂ چون حسب با نسب از فضل و هنر یار کود

آدمی زین دو شرف افضل احرار شود ⁂ منصب وزارت بیمن قدم مبارکش

آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حال رعایا انتظام مالاکلام یافت

قلم عطارد القاب اورا اکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم باد
شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بر کان
برمکی را لاشی کرد و جود بیدریغش بسجل سخاوت حاتم را ذمود
صاحب ری اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بی شک
از محاسبان دفاترش گردیدی ∴ چنانچه در انتظام حکمش کار خراسانرا
که درگاه اسکندر و ارسطو ملک یونانرا ∴ خواجه جهان نظام الملک
الحسن طوسی بجهت فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت
پادشاه عصر را حکما بر مثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند
که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بعوت
اوتاد که رعایا اند خیمه را بپای میدارند و عمله و کارداران بر مثابت
طنابهای کوچکند که ازا شرح مینامند از خیمه که مملکت قوی حاصل
میسازند و دست مدار من امرا که طنابهای بزرگند زده بحمایت قوت ایشان

در آمده اند وزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه اند و طناب و
شرح دما فیها همه بر ستون است چه وزر بار گویند و وزیر بار کش
لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود
پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون
بارگاه ملک اورا حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستیست
و رفعت و صفات ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید که
با خدا و خلیفه خدا و بندگان راستی ورزد و چون خود را در
خویشتن داری و ناموس بلک مرتفع دارد و بصفای ظاهر
و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار و دثار خود سازد
و از خباثت باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی
ستونی ندارد و غرض از تحریر این حکایات آن بود که این صفات
در ذات این وزیر نامدار موجودست با وجود ملازمت درگاه

و بارگاه ملک و احوال ضبط و لایت محنت تکرار و مطالعه بسیار

بر خود آسان کرده بود لیلا و نهارا بکسب فضایل و علم و حکمت

مشغولست و بحل مسائل علمی دایما میکوشید و عروس الفاظ را

کسوت ترکیب میپوشد و اوقات شریفش دایما بنشر علم و صحبت

علما منقضی است به شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش

نخل بندی تواند بود و از دیوان سلمان ساوجی عمل اربیت و در

مدح پادشاه قصاید غرای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی لرأیته

خاشعا متصدعا و حضرت روزگار را به چنین این وزیر نامدار

مبالغتی تمام است و ما از واردات او مطلعی خواهیم آورد که در

حالت رمد فرموده نشان نازک و مخیل است و از معنی خاص با نصیب

نگویم چشم خود پیش تو می دیدن ارزانش	خیال روی تو اینجا بود شد ز اغیار پنهانش

باری تعالی چنین الکمال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و

ظل ظلیل عالی او را بر فرق رعایا ممدود گرداناد و روزگار دولتش

مستدام باد **ذکر مفخر الصدور خواجه شهاب الملة والدین عبدالله مروارید**

حق سبحانه و تعالی آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید از علم

و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و سیرت

پسندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشته خطش در رعنایی

کجناح الطاوس و انشایش در زیبایی کنشاوة النفوس است نقش

در صفات ناسخ یاقوتست و روح را از دیدن توقیعش یاعدار

قوتست کفایتش دیوان صدارت را قانون ساخت و نوای

قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار

که معیار فضلت تربیت این فاضل مایل شد و بروزگاری

که هنرشناسان روزگار و خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان

صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند **بیت**

باش تا این برگ همت وانماید بر شاخ ⁂ باش تا این طایر دولت گشاید بال و پر

ولد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین مروارید سالها
باستحقاق وزیر سلاطین بود و از صنادید اعاظم ملک کرامت
و بزرگی نیکو اخلاق و خداترس و صاف اعتقاد و درویش
نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده و باختیار
از شغل وزارت استعفا نموده و همواره بخیرات و مبرات مشغولست
و از صحبت شریف اهل علم و فقرا محظوظ و با نصیب و این وزیر
قدرش بذروهٔ عالی رسید و شام شبابش بصبح الشیب نوری
پیوندد انه ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن
اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و دوم
عنصری واجب نمود درین تذکره از اشعار مختارش بیادگار ماندن
دهد که مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی راست این مطلع

نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من ⁂ غنچها پیش بود آغشته بخون دل من

و خواجه شهاب الدین عبد الله در تتبع مولانا این مطلع غرا فرموده

آه کز هر که وفا بود امید دل من ⁂ غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من

و مولف این تذکره بنا بر حکم این بزرگزاده فاضل گستاخی نموده
جواب این مطلع گفت بحکم المامور المعذور **بیت**

دیگر برانگیخت از غمزه بلای دل من ⁂ هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من

در ذکر بزرگزاده مکرم خواجه آصفی دام فضایله و این بزرگزاده نیز
از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین
نعمت الله بروزگار خاقان سعید ابو سعید وزیر با استقلال
و استحقاق بود و از جملهٔ وزرای روزگار چون او بکاردانی
و حساب شناسی و کفایت وزیر نبوده و پدر خواجه نعمت الله
مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحبقرانی الکفیل

مهمات سلطانی بود و مشرف خزانه عامره و مردی حقانی و با مروت
دازو آثار اولیاء الله دیده اند گویند جمله و باقی داراها که بروزگار
صاحب قرانی بابنداد و عقوبت مبتلا میدید و بعضی را که بتکالیف
مالایطاق بود براتی از خزانه بایشان میداد و ایشانرا از زجر
خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت
نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز باین
بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدای تعالی بهانه میطلبند

گر طاقتی چنان نکنی کان سزای اوست ❀ باری بقدر خویش کرم رحمت بهانه جوست

و این بزرگزاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی
دارد و الیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگزاده باقصی
الغایه میدارند و حسب سرنیش بر نسب منیف اسلاف عظامش
شاهد عدالت و از سخنان خیال پرور ایام اندیشش او که درصدد

معاینت مطلعی ثبت خواهیم نمود و آنست این مطلع **بیت**

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم ❀ که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش بازدارد و کردار
اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز گرداند بمنه وجوده
معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و ماسلف من مقالات کتاب سرکشی توسن ادهم
قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حسابت امتحان
اشتغال را بعد از تردد روزی شهاب استراحتی مفید است و با افسانه
الفتی واجب همانا این افسانها مدد خوابست **رباعی**

آنها که محیط علم و آداب شدند ❀ در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون ❀ گفتند فسانه و در خواب شدند

عزیزا حال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت
زندگانی ناپایدار مستعاری زیاده نه از افسانهای حریفان گذشتنی

عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد بیت

ای ازمی غریب چو نرگس بخواب ناز :. بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

حکایت کنند که یکی از مریدان گستاخ از شیخ ابوسعید ابو الخیر رحمه پرسید که حال دنیا و دون پرسوال کرد شیخ بزرگوار آهی کشید و این شعر بدیه خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه :. گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه

گفتمش هر کس بهر دل بر و بسته دلی :. گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه

حق تعالی چون اولوا الابصار را بسرمه توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بر ایشان هکان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید ان شاء الله تعالی

در ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله

هرچند ذکر این مقامات و شرح حالات ان در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلا محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و اصطخری و مورخان دانا و حکمای توانا زنده بودندی از عهده عشری عشیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو پرستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزار یکی و از بسیار اندکی نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی همت ختم کردن اولیت

رسم ترنجبت که بر شاخسار :. پیش دهد میوه پس آرد بهار

روزگار شریف حضرت اعلی بهار زندگانیست لابد افعال و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار باشد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب و ترتیب زمانست و الا فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و واضحست پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر حکمها و مصافها که آنحضرت را دست داده که عقل عقلای عالم دران عاجز است بر سبیل پیشکش مقرر گردانیدم

بایددانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است و از اجداد
و در نسبت صاحبقران مچکپس را این شرف و منقبت حاصل نیست از
جانب پدر و مادر این صفدر بزرگوار صاحبقرانست و پیوستگی
با سلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز دارد از طرف ام و درین تذکره شرح
دادن آن وصلت که صاحبقران زا پادشاهزاده میرزا بیک که
پادشاه ماوراءالنهر بوده است حاجت نبود چراکه آن قصه اشهر من
الشمس است و در ظفرنامه مذکور چون این خسرو نامدار که آثار جهانداری
و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود
بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجان رایت جهانداری
برافراشت و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بر تخت مرو
شاهجان که ام البلاد خراسانست جلوس نمود **بیت**
ای دراول کرده زناری ز رحمی محو برد ⁂ دعوت دین نبی را چون ابومسلم مرو

اول قضیه فتح استراباد است و کشتن حسین بیک و شطری
از آن سمت رقم یافته و آن مصاف جهانداران کردن دارند که از
سلاطین ماضی مچکپس چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته **دوم**
مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت
در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد
بفرزندش سلطان محمود داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد میرزاده
عبداللطیف عزیمت شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار را که از
امرای شاهرخی و مرد کاردیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده
سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده
با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت عنان عزیمت بصوب استراباد
معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای او جلادت نموده با لشکر گران
در مقابل بایستادند و در مقامی که بجوزدلی مشهورست بقرب استراباد

حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را نصرت روی نمود
و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود
منهزم شد بهرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافة
پناهی بر باقی لشکر و خشم رحم فرموده جمله را در حریم امن و امان حمایت
داد و مملکت خراسان بعد از ان فتحی حضرت اعلی را میسر شد **سیوم**
مصاف ترشیز است و کیفیت چنانست که در وقتی که سلطان ابو سعید
باستقلال تمام فارغ البال در تخت هرات نشسته بود و دران حین حضرت
خلافت پناهی عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود قطعا
محابا نکرد و از طرف دشت خوارزم نیشابور مخیم نزول جلالش گشت
سلطان سعید بهم برآمد و خواست تا بنفس خود متوجه گردد و باز اندیشه
کرد که بی ناموسی دست دهد و دست برد حضرت اعلی خاقانی را دیده
بود اکثر امرای نامدار و سلاطین عالیمقدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی

بحرب اعلی خاقانی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهور
سنه ثمان و ستین و ثمانمایه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را
با آن لشکر تیغ‌پاس حرب واقع شد با وجود آنکه نود مرد مسلح با حضرت
زیاد نبودند و لشکر خصم دو هزار مرد مسلح مکمل بود اندیشه نمود و رستم دار
بران لشکر بزرگ زد و دمار از نهاد ان قوم برآورد و بیک لحظه
بدان حشر محشر ظام کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت
و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه باقی درگذشت و از جمله عفو فرمود و از
ترشیز میخواست تا عزیمت جانب سلطان ابو سعید نماید امرا و ملازمان
صواب ندیدند و باز بدولت و اقبال بر تعقیب الوداحمد بطرف دار الملک
خوارزم معاودت **چهارم** فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو
کامکار است در تخت دار السلطنة هرات و این قضیه در نوروز او دو ئیل
بود بماه مبارک رمضان سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه **بیت**

خدا مینوات رونق ملک و دین شرع انارا که از رای سلطان داشت انطاع جهان را

چون واقعهٔ سلطان ابوسعید وجهی که شطری ازان در قلم آمد بوقوع پیوست

در ملک آذربایجان و دران حین حضرت نامدار از طرف دشت قبچاق

بدعای تسخیر ملک آذربایجان سر حد خراسان آمده بود و کار بدان

نزدیک رسیده که ملک خراسان را فتح نماید خبر واقعهٔ شکست سلطان

ابوسعید خود سبب شوکت این حضرت عالیقدار شد و در شهر رجب سال

مذکور بدولت و سعادت از حدود اسپره و عزم مرو شاهجان نمود و

امیر کبیر امیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهت تسخیر مشهد مقدس

و نیشابور و باقی ممالک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد

بیمن الطاف خدایی و دولت پادشاهی از دخامی برامیر مذکور جمع شده

فتح این میسر شد و دران حین شهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان

منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید ابوسعید در راه

بدو ملحق شدند و آن شهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیک مصاف

داد و شکست یافت و چون منهزم بهرات رسیدند خبر توجه حضرت

اعلی از مرو بهرات استماع نموده ثباتی نیافت و از اضطرار فرار نموده

راه حصار و ختلان پیش گرفت و دران حین جمل فوجی از دلیران مغرب خاکم

عساکر ظفر پیکر بود و از مواهب عنایت الهی و الطاف نامتناهی

سروران و سرداران سلطان ابوسعید فوجا فوجا دولت صفت

روی بحضرت اعلی آوردند و شرف دستبوس یافتند کما قال الله

تعالی یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه

شامل حال همگنان نموده از ماضی گذشت و جمله را بدستور سلطان

سعید ابوسعید مراتب و مناصب مقرر ساخت و از کمال عاطفت

و اخلاصی که در ذات این پادشاه جبلی است بارها بر زبان مبارک

تاسف جنت سلطان سعید جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا

بجای پدر و عم بود کاشکی این مکتب بدان سلطان عالیقدر رسیدی

و من از نیل مراد سلطنت محروم بودی و این سخن میگفت و قطرات

عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری میشد زهی شفقت و زهی بنیان

وزهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتب صاحبقرانی را

موروث این خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین معدم بزیور وجود

شریف آراسته است تمکن این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنة

باستحقاق قرنهای بسیار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را

سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی **پنجم** مصاف نوبت

اول با میرزاده یادگار محمد بایسنغر است و سبب این مصاف آن

بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان

پادشاه اسلام را میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار ممالک مطیع رای

همایون گشتند و امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث

ملک بود و از زمان صبا نشو و نما در میان ترکمه یافته بود نامزد

ایالت این دیار کرده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرد

و بطرف خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و

ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد به

تقویت حسن بیک و سپاه ترکمه و دل گرمی وراثت ملک و مصاحبت

امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت فرمود و اول مسیل

استرآباد بوده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی که از قبل

حضرت پادشاه کامکار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید چون خبر

در تخت هرات بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر مشغول شد

و بر عزیمت حرب یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف

فرمود و بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از

استیلای دشمن ستوده ملتجی بکوه شده بودند بنواحی ییلاق خوارزمی مزاری

که بنواحی دربند سغالست تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در
شهر صفر سنه اربع و اربعین و ثمانمایه پادشاه اسلام از طرف
پستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا از بهجت این ابیات
میخواندند بیت زنی امدنت بخت مرحبا کرده ∴ ز شوق روی تو گل
پیرهن قبا کرده ∴ ستاره خیل ترا دیده و ثنا خوانده ∴ فرشته روی ترا دیده و دعا کرده
و روز دیگر که دشمن در کوشتغان نزول فرمود خسرو جوان بخت با این
لشکر و پیکار مشغول گشته و از قله کوه چون لشکر انبوه دشمن در
نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت
آنست که این جبال محکم از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه مینماید
پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت بخواند

که گر من ز دشمن هراسان شوم ∴	همان به که با خاک یکسان شوم
و در دم میسره و میمنه ترتیب داد ∴	روز دیگر کین سپهر لاجورد

بضب کرد و از جرم خود منجوق زد ∴ پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن
بر سمند دولت راکب گشت و در نواحی دربند شغان حربی بوقوع پیوست
که منقوشان در جنب آن ناچیز پیش بود و نیزه اسفندیار در
دیار زابل در مرتبه ان جولانی زیاده نه بیت برات مرگ در آن
زدست قابض ارواح ∴ بصد زاری همی ارواح میبود بر اشباح
نسیم فتح عاقبت از مهب آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و بی بر باید کرایت معکوس
و دولت دشمن مغلوب گشت امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان
بسلامت ازان گرداب بلا بیرون برد و بعضی امرای ترا که و جغتای
که در مصاحبت و ملازمت شهزاده مذکور بودند مقید طناب یاسک
الرقاب پادشاهی گردیدند و خسرو جمشید دولت نماز دیگر از روز در
جناران بدولت نزول فرموده فتحنامها باطراف ممالک روانه ساخت

وجهت تقدیم سیاست از امرای تراکمه و جغتای دو سه تن را طعمه

سباع و طیور کردانید و بر نواقی اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود و کفت

ردید ای اسیران سوی خان و مان ش بمن تان دعا یاد تا جاودان

تمامی اسیران آن صناع و اسفاهیان که بوطن خود نزدیک تر رسیده

بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام کویان از راه اسفراین

متوجه دار السلطنت هرات کشت و این فتح در شهور سنه اربع و سبعین و

ثمانمایه موافق بارس ییل ششم قتل امیرزاده یادکار محمد است

و فتح دار السلطنت هرات کرت دوم درین کار که بدست این خسرو

نامدار بر آمد عقل عقلای عالم عاجز است و این دست برد از رستم

دستان نشان داده اند رزم بهرام کور با خاقان و بدین دستور

بوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد

بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود و فاما شبیخون در

صحرا بوده است با وجود چندین دربند و چندین پاسبان و حافظ

و مصر جامع القدرت و العظمة تبارک و تعالی و سبب آن قضیه

آن بود که چون امیرزاده یادکار محمد شکسته و منکوب شد باز استغاثه

با میر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد و امیر مذکور دیکر باره لشکر انبوه

صحبت امیرزاده یادکار محمد تربیت نموده در مصاحبت امیرزاده

مذکور از جمله خویشان خود یوسف بیک با چندین امرا تراکمه مقدم

یعقوب که بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر با یادکار محمد ملحق شد

و بصوب خراسان روان شدند و ولایت سبزوار و اسفراین

و جوین مسخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادکار محمد

میرزا بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنت هرات عازم حرب تراکمه

و یادکار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه ملاقات

کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادکار محمد میرزا شکست یافت

ولنعمت خوارزمی که از معتبران روزگار بود در لشکر یادگار محمد بود
با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت
اعلی نعمت را با جمعی از گناه کاران سیاست فرمود و پاساق رسانیدند
و یادگار محمد میرزا لشکر تراکمه که ازین معنی متوهم شده شب از قصبه
جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت نموده حسن شیخ
تیمور را بایالت استراباد تفویض فرمود و بنفس مبارک در النگ
رادکان قرار گرفت و احشام تراکمه نواحی خراسان را گذارده بنحو جمع
نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام بار استقرار کرده از جناشک
که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد
آن روباه گرگین صفت یادگار محمد را بنحو خوانده در ظاهر گرگان
بدو پیوست و آزرم حضرت اعلی را از میان برداشت و با شیخ علی پرناک
که از اعاظم امرای تراکمه بود مدد داد و از جانب عراق برسید و توقفی

و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد و عزیمت خراسان درست
کرده در ذوالقعده سنه اربع و سبعین و ثمانمایه با فتح و نصرت از سمر
قند عازم خراسان شد و حضرت صاحبقرانی متکفل و مستعد شده از
رادکان میخواست که تا پذیره شود و سزا و جزای مدعی دولت بدهد
و لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نادیده شوخ چشم
با این خبر و فر در تخت بنیاد رو گردانی کردند و بدغابازی مشغول شدند
خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی ازین معنی متاذی شده روی بتخت
هرات آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روی گردان شده
بخصم ملحق میشدند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر
بر پای خود میزنند و این شوربختان خطا از صواب نمیدانند اما کار
نه باراده عام کالانعام بلکه باراده ذوالجلال والاکرام است و
برای هیچکس کاری بر نمی آید رای رزین خسرو نیکو سرانجام چنان

چاره جز آن ندید که یکچند تخت را بگذارد تا بخت بسر بدو کاری آید
برین عزم از دار السلطنه هرات اغرق و احمال و خاصان و یکجهتان
همراه داشته متوجه قیصار و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار محمد میرزا
با جمعی تراکمه بشهر هرات درآمدند و دست تظلم و ناشایست بدر
آوردند و بندگان خدا انظلم و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی
پادشاه اشنا گرفتار شدند ترکانان خلف بد زبان بیداد
دست برآوردند و فسوق و فجور اشکار اکردند و آن شهزاده مظلوم
بی فهم بغور هیچکس نرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا
فریاد برآوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین چون این خبر بسمع شریف
حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه گیر شد
و با امرای دولت بگفت که روا باشد که جایی که من زنده باشم در دیار
اسلام این بیداد رود و حضار مجلس گفتند که هزار جان ما فدای پادشاه

یادها این رزم را با جا و اگر برابر دانیم فی الحال از میمنه قلب و
جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات حضرت اعلی با هزار مرد
کار دیده دو اسپه بایلغار براند **بیت** شد روان از میمنه سلطان فیروز کار

فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار		القصه سه شب و روز راه می پیمودند

نماز دیگر روز چهارم در نواحی باغ خیس بحد رباط باغی از لشکر یاغی معدودی
چند یافتند تفتیش احوال و تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند که
یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغولست و امرای او
هر یک بجای خود خفته و هر یک با حریفی نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان
برین نهج استماع فرمود مسرور گشت و گفت **ع** اینک دولت آمد دل آنچه
یافتیم فی الحال مردان کار را دلداری نموده در جبا خانه عالی را بر جوانان
مبارز قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرا
و نامداران شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه کبود فرود آمد نیم شب

بنواحی تربت عنبرسرشت پیر هرات خواجه عبدالله انصاری رسید
وارز روح پرفتوح حضرت خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب بخیابان
هرات راند و بتعجیل مرکب به در باغ زاغان دوانید و بعضی دربانان و
مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه باغ
درهم شکسته شد و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضارا آن شب
شهزاده یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود آواز عربده بگوش او رسید
سراسیمه برجست آن شب را روز قیامت دید آشفته وار خود را بگوشه
باغ متواری ساخت جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته
پیش سلطان روزگار آوردند و شاهزاده مذکور را غالبا قالب از
روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین همی نگریست و نسبت قدیم خاموشی
اختیار نموده بود پادشاه روزگار مدبر گرد و گفت ای بی حمیت تبار
ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آبا و اجداد

ما بوده اند ترا اعتبار نیامد که بگماشتی تراکمه بر تخت شاهرخ سلطان
جلوس میبابی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملوک موروث ما
مسلط میسازی و فی الحال اشارت کرد تا بسیاست آن شهزاده را
بکشتگان قبیله ملحق گردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعا
عشرین صفر سنه خمس وسبعین وثمانمایه و علی الصباح مذکور لشکر تراکمه
که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار مینمودند و پوست بر اعضای
ایشان از خشیت هیبت خداوندی پادشاهی خشک شده بود و امرای
عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالمپناه می آوردند
و حضرت اعلی امیر علی جابر را از روی سیاست بیاساق رسانید
ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشیده و بمقتضای الرحم ترحم بهجتی و سروری
که از غنایت و سروری که از عنایت حق تعالی واصل روزگار این
حضرت نامدار شده بود نور عفو بر صفحات اعمال همگنان مرتسم گردانید

گیتیت آن شاهی که داده چو رخل فاریاب | ره نورد خویش را در چشمهٔ مرغاب آب
تا ختن آورد تا تخت سی وقف بحر | همچو خورشیدی فروشد ز چشم خصم خواب
اینچنین دولت که اکرو د میسر در جهان | وینچنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را | گوش داری دایما از اشتغال و انقلاب

مغتنم فتح اندخواست شاهزاده سلطان محمود و حقیقت آن قصه آنست که شهزادهٔ مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف حصار و آن ملک افتاده در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری لشکری آراسته جمع نمود و بلخ را مسخر کرد و حضرت اعلی دران حین تلافی خرابی لشکر را که در خراسان نموده بودند مشغول شده بود چون خبر استیلای شاهزاده مذکور معلوم فرمود و از حد جرجان و مازندران با نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر جنود کردن مقدار جمع آمدند اغار حال نصایح مکاتیب بشهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرت العین سلطنت

و ای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و از رزم گوشه دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و مرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده استدعای حرب و قتال کرد و حضرت اعلی چون از نصایح نا امید شد شمشیر کین از غراب غیرت مکشوف ساخت لشکر احتشام از رودی احتشام پادشاه اسلام جمع نموده در نواحی اندخود بموضع که از اچکن سرای میگفتند صفهای مصاف راست و حرز و صف شکن تهمتن بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریض میکرد دول میداد و من بنده مولف دران مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیر در روز جنگ که آن تکبیر نه مردم میکشیدند بیقین شد که رجال الله الغیب اند گمان مولف آنست که بعضی ازان مردم

گر آن روز دران مصاف حاضر بوده این حال را احساس کرده باشند
آنرا که عون و عصمت ایزد مدد بود ∴ اجرام جمله عدت و اجناد لشکرست
القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و
لشکر خصم مغلوب گردید و این مصاف را ابنای زمان از مصافهای نامدار
میشمارند بلکه صعبترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت اعلی
خاقانی هیچکس از امرا و بهادران روزگار ندارد که این کار [illegible]
کرده ام و امرا و پهلوانان درین صورت روزگار را مسلم داشته‌اند و
این بیت میخوانند **بیت** ای منزل ماه علمت اوج ثریا ∴
روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا ∴ و حضرت پادشاه کامکار بعد از
فتح نامدار بلخ و مضافات آنرا بحوزه ضبط درآورده احمد مشتاق که
از سرداران عراق بود به ایالت مقرر کرده بدولت بدار السلطنه هرات
معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست وسبعین وثمانمایه

ششم محاصره بلخ و فتح انجاست و این قصه از غرایب و عجایب
حالاتست باید دانست که بلخ شهری قدیم و بنای اول در دنیا بزعم اکثری
از ارباب تواریخ و بعضی گفته اند دماوند اقدم است و بعضی اهل
قدیم گفته اند بنای بلخ بلاخ بن اخنوخ نهاده و بعضی برآنند که کیومرث
بانی بلخ است که کشنده هوشنگ را دران مقام بکشت و شادی حاصل
کرد بنای آن شهر انجا نهاد فی الجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را
سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنت
الارض و خیر التراب گفته اند قال الحکیم اوحد الدین انوری علیه الرحمه **بیت**
آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دایگیش ∴ زانکه داند گرد معمور جهانرا مادری
و این قلعه و شهر که اکنون معمور است ان حصار مندوان نامست و بعد از
تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبة بن مسلم الباهلی و نصر
بن سیار که روزگار خلافت هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود و

که این قلعه را غلامان هندوی زر خریده و خمس غنیمت دوازده هزار بود

القصه فتح بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار بر

احمد مشتاق مسلم داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون

مشرب با پادشاه روزگار غدر کرد و با ولی نعمت کفران نموده بطرف

اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نموده دم عصیان زد این صورت

بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کیهر شاق آمد و رکاب همایون را

بمحاصره مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال و جنگهای پیوسته روی

مینمود و مبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح میشدند بعضی امرا و ارکان دولت

بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که فتح بلخ کار بزرگست و روزگار را

ضایع کردن بی فایده اگر حضرت زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد نما

صلاح دولت ابد پیوند شه خواهد بود	❀	بشادی در خیابان جام می گیر
تو بلخ کهنه را مانند ری گیر	❀	حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام

و جمشید ایام **بیت** مرا دادار دارنده سوگند خورد ❀ بروز سفید و شب لاجورد

که این باره با خاک پست آورم	❀	و این دون نسب را بدست آورم

و مثالها باطراف ممالک فرستاد حسب الامر استادان منجنیق ساز چرخ انداز

براده و منجنیق و کشکنجیر و مار از نهاد و سکان بلخ برآوردند و دیکهای

عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان آن ممالک روی بصوب

بلخ نهادند چون آن صدمت و اهوال باحمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی

زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که استغفار

نماید و در قلعه بر روی خسرو کامکار بگشاید بشفاعت امرای دولت و اعیان

حضرت اورا آورده تا جریمه اورا از خسرو کامکار در خواستند و پادشاه اسلام

بطریق معهود و شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان

غریزی است از جرایم و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ

کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و

سبعین و ثمانمایه **نهم** مصاف و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان
ابوسعید است و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای ترکمه و این
قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشان است
سلطان ابوسعید بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت
بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر شاهزاده ابابکر حشمت
و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالیقدر
بملک بدخشان قناعت ننمود و علی الدوام تسخیر ملک برزی و این
شعر از شهزاده مذکور گوید **قطعه** چه سنجد در نگین من بدخشان

ز چشم تا بدخشان در نگین باد	بکوهستان سمندم را چو جولان
مرا میدان همه روی زمین باد	شهزاده که طبع لطیفش دری مین

منوال مصنف و سخن را بدین سلیقه میگفت مطرش آفتاب درخشان
و منشاءش کان بدخشان بهای این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او

که تواند القصه شاهزاده مذکور را بکرات با خوانین عظام محاربه و مصالحه
اتفاق افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را
مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد رجوع بپایه
سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی
نموده انواع مرحمت و شفقت مبذول نمود و بمنصب دامادیش شرف ساخت
آن شهزاده مدتی در دولت صحبت ملازم رکاب همایون بود اما مفسدان
او را از راه بردند و بدگمان ساختند تا فکر غلط نمود و از آستان فلک نشان
پادشاه روزگار روگردان شده قرار بر فرار اختیار کرد و در تالی الحال
امیر سید مراد ارغون را بی گناه بقتل رسانید و بر نسب سیادت و حقارت
دیرینه آن امیر مظلوم نبخشید و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان
عزیمت مرو نمود و پادشاه اسلام فوجی از امرای کرام و سرداران
بفرستاد تا در مرو شاهزاده ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور

شکست یافت و منهزم عزیمت بدخشان نمود و ثباتی انجام نیافت
بطرف کابل و سند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حدود سند
کیچ و مکران و از انجا میل کرمان کرد و دران ولا پیرعلی ولد علی شکر
ترکمان بدو ملحق شده بود و شهزاده را تحریص ملک عراق میکرد
بالشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی عراقین و اذربایجان و دیگر
بکرد فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر حسن بیک قصد
شاهزاده نمودند و در کرمسیر شیراز لشکر ترا که منهزم شده باز
قصد خراسان نمود چون منهیان خبر بپادشاه رسانیدند که شهزاده
مشار الیه ار سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بالمغار
در پی شاهزاده ابابکر افتاد و شاهزاده از فرات براه بیابان عزیمت
ترشیز و سبزوار نمود و پادشاه اسلام بر اثر او میراند منزلی کراد
سوار میکشت محیم عساکر سلطانی میکشت تا از حدود ولایت فراه

تا چهار فرسنگی استراباد پادشاه در عقب شاهزاده ابابکر بالمغار میراند
جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند
نمودند که قریب دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام
سقط و ضایع و مجروح مانده شده بود از قضای حق جل و علا مخالفان
روزی در کنار آب جرجان نواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر
نشسته که ناگاه صولت رایت همایون ظفر روی زمین مویدا و سپاه
ظفر پیکر پیدا گشت مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر
اسپان دویدند و گروهی میکردند و حرکت المذبوحی مینمودند ناکام
پای ثبات را بر سنگ نکبت آمد و بعضی بسته ریسمان تحت کشیدند
گر تو خصم نکوهیده برابر باشد ∴ مثل گنجشک و سماشه و صرصر باشد
آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد
راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی

در آب تلف گردیده اکثر از آن سپاه مخذول بکمند دشمن و بند خسرو
دلبسند مقدم ایشان پیر علی بن علی شکر و پیرم برادر او و آن دو
ترکمان را حضرت صاحب قران بحضور شریف طلب نموده خطاب کرد
که ای برگشته دولتان مدبخت چه میخواستید ازین کودک خودپسند
نادان که او را نیز همچون خود بدروز گردانید آخر شما معلوم ندارید که اقبال
از شما روی گردانست وظلم چندین ساله را مکافات در میان ع
یک روز بخوانچه فروشی همه سال ؛ و فی الحال حکم سلطان شرف نفاذ یافت
که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهربند حیات بدروازه ممات روان فرستادند
رخنه کر ملک سرافکنده به ؛ لشکر بدعهد پراکنده به ؛ و شاهزاده ابابکر
بهزیمت از جنگگاه بیرون رفته تا شب هنگام در صحراها میگشت
و اسپ و لباس مبدل کرده میل خراسان نمود و بخت روی گردان
و اقبال وداع کنان شاهزاده را از تنهایی و ملالت فریاد و زنان

بجمعی زنان رسید راه خراسان سراغ نمود آن ضعفا راه بدو
نشان دادند تا بحدود فیروزغند رسید و از جمعی مردم خشم طعامی
خواست جوانی بفراست از صفای ظاهر سورتش دانست که
این شاهزاده ابابکر است برای شاهزاده روانه شد و بدو رسید
و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است
بدان آمده ام تا معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل
امان رسانم شهزاده گفت ای مرد اگر بدین قول وفا نمایی سرآمد جمله دوران
ایام گردانمت آن شخص چندی با شاهزاده برفت و آخر ازین قضیه
برگردید و شهزاده را بدست مردم احشام باز داد و مردم [illegible]
چنان گنجی نهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن بیت
در مرتبه عالیه حقا که نگنجد ؛ شهباز سلاطین بهانخانه عصفور
چون رایت نصرت بعد از فتح آن دیار و قتل اشرار بحد فیروزغند

رسید آن مردم خبر آن پادشاهزاده ابابکر مثالی داد و آن قرة العین
سلطنت را بحضرت خلافت حاضر کردند سلطان کامیاب با
شاهزاده خطاب کرد که ای نوباده باکوره چمن سروری میوه بوی
شیراز شکرت میدمد در خون نیکنامان خصوصا کسی که او را انجا بدان
طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی و تقرب دادن
ترکمانان خلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت این بیت شاهزاده خواند

عاقبت سر رشته کار تو برایی کشید :: هر که از نیکان ببرید با بدان همخانه شد

و گفت دریغا که بر قول تو اغماض نیست و این همه که با تو نیکی کردم چرا
از تو بدی دیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون
دیدگان مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت روبامرا و ارکان
دولت کرد و گفت میخواهم که برین نهالی روضه اقبال آسیبی نرسانم
که دلم از مهر او بیقرار است و جانم در بند صله رحم استقرار امرا به یکبار

[illegible]

فریاد برآوردند که ای سلطان عالم **بیت** ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد
بکام دوستانش سر جدا کن :: وگر خواهی ثواب نیک مردان :: طمع از جان
برادرزاده کن :: خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای
دولت است باکراه و اجبار بقتل شاهزاده ابابکر رضا داد **بیت**
ملک ارزم بر نتابد :: خواه بیگانه گیر خواهی خویش :: قضای جدائی
نهال عمر آن جوان را از بیخ و بن برکند و روضه امید دوستانش را
چون بخت تیره دشمنان ساخت خسرو منصور صاحبقران مظفر از نواحی
فیروزقند براه مشهد مقدس عازم دار السلطنه هرات گشت و کان
ذلک فی شهور شعبان المعظم سنه اربع و ثمانمایه حقا که روزگار دولت
این پادشاه جم اقتدار هر سال فتحی و هر ماهی نصرتی بود و خواهد بود

هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار :: چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

لاجرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران

[illegible]

قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه گردون اشتباه توسل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت زندگانی میکنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده اند ذات ملکی صفات این خسرو نامدار همواره با علای اعلام دین و رواج شریعت پایدار است و کار علمای اسلام بدولت او با رونق و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق و دزدان دولت او مخذول و بد دینان و بدمذهبان بکلی مستاصل اند ذکر اسانیا حق سبحانه و تعالی نظر لطف بر داشته که بحمایت عدل و رأفت این خسرو نعمت در پناه داده در مراحل و منازل که همواره دزدان و قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان خاندان ما در اربطه و بقاع خیر بخدمت اهل سلوک و مسافران مشغولند قنوات که از عهد هجوم چنگیز خان چون آب کرم بخیلان مدروس بود اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و دهقنت و زراعت بمرتبه رسید که کیوان بر تر نشین فلک بغبطت

بر جمعیت دهاقین حاصلست و بازار خرمن سنبله از شکر این مزرع کاسد است

هر جا که بی عنایت لطف تو در جهان ❊ تابوت و دار بود کنون تخت و منبر است
دار الامان شهر هری با وجود تو ❊ رشک بهشت و شمع اقالیم و کشور است

حق تعالی سایه اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل امانیست تا دیر سال ممدود و مخلد داراد و شهزادگان عالیمقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بستان حشمتند در پناه ظل جاه خسرو دولت پناه قرنها پاینده و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان پادشاه صاحب جاه ما ثابت و مقرر باد و هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان نحن قسمنا نصیب او باد بیت

ازان پیشتر کاوری در ضمیر ❊ ولایت ستان باش و آفاق گیر

رحم الله عبداً قال آمینا مصلحت آنست که کتاب را بدعای پادشاه اسلام ختم گردانیم

تمت الکتاب تذکرة الشعرا من تصنیف اقل العباد دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی اصلح الله شانه بعون الله الوهاب المحرره تاب الله الکاتب



[illegible] الله

هو

اسم بغداد [illegible] [illegible]

در روز [illegible] ۱۵ [illegible] سنه ۱۰۰۵ [illegible]

صاحب
کتاب